

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

کتاب

مؤلف

مترجم

۱۶۲۴

شماره قفسه

۲۰۷۴۵

ی

کتابخانه مجلس شو



جمهوری اسلامی ایران

کتاب

مؤلف

مترجم

شماره ثبت کتاب

۲۰۷۴۵

شماره قفسه ۱۶۲۴۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۷۴۰۵

کتاب

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۶۲۳۰

نعمت

سید
عالمی علی محمد
نعمت اسرار

الحمد لله
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
وآله الطيبين
الطاهرين



۱۹۲۴

۲۰۷۴۰۸

مولانا
عبد الرحمن لاقل العباد
محمد حسن



نعمت اسرار



نعمت اسرار



بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل ملائكتي قلوب او لياي مجالي حال وجهه الكريم والاحسن على صفاتي وجمع
 لوني نور القديم نصاروا بحيث اذا اذكرا الله والصلوة على افضل من ارتفع حجب
 انكون عن بصير رسم والكشف برزخيان وجوده التاري في الكل على سرائر
 فاراوا في الوجود الالياه على الالطيس والاحباب الطاهرين وعلى من تبهم وتبعهم
 جميعين الى يوم الدين **ابعد** ميكويد پای شکست زاویه جمل دکم نامی عبدالرحمن ابن احمد
 الحامی ثبت الله علی منج الصدق والهدى العقل والعلم والاعتقاد که شیخ امام
 عالم عرب ابو عبد الرحمن محمد بن الحسن النیشابوری قدس الله تعالی روحه در میان
 سیر و احوال شاخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم که بر او دین و عطاء اهل تقی
 الله و جامع اند میان علوم ظاهری و علوم باطنی کتابی جمع کرده است و انرا طبقات
 الصوفیه نام نهاده است و انرا پنج طبقه گردانیده و طبقه کجاست از جاعلی
 داشته که در زمان و ادویه از آن متعارف افکار و لایست و آثار مدایت از ایشان

تابعه

دمن

و سحر و علمت مریدان و مستفیدان ایشان بوده و در هر طبقه پست تر از شاخ بود
 و نهایی این طایفه فکر کرده و بحسب اقتضای وقت و مقام از کلمات قدسیه و نهایی
 ایشان اینجاست یکند بر طریقت و علم و حال و سیرت ایشان در بیان آورده و گفته
 شیخ الاسلام کشف الانام فخر السند قاسم ابوعیسی بن عبد الله بن محمد
 الانصاری الهروی قدس الله تعالی روحه انرا در مجلس صحبت و جمیع تذکره و غنم
 الهامی زوده اند و سخنان دیگر بعضی از شاخ که در آن کتاب مذکور نشده و بعضی از
 اذواق و مزاج خود و بران می آورده یکی از مریدان و بجهان اندر جمع یکرده و در قد
 کتابت می آورده و الحق ان کتابت لطیف و مجموعه است شریف شغل حلق
 و معارف صوفیه و دقائق و لطایف این طایفه علی آجا چون بزبان هر وی قدیم که
 در آن عهد رسوخود بوده وقوع یافت و بتجیف و تحریف نویسنده کان محاسن
 و ضمیمه که در بسیاری از مواضع رسم مقصود بهر دست نیده و ایضا
 مقصود است بزرگ بعضی متقدمان و از ذکر بعضی دیگر و از ذکر حضرت شیخ الاسلام
 و معاصران دی و متاخران از وی تا نیست بارها در خاطر این فقره میشت که بقدر وسع
 و طاقت در تحریر و تقریر ان کوشش نماید آنچه معلوم شود بعبارتی که متعارف و در کمر
 است در بیان آورد و از آنکه مفهوم نشود در حجاب ستر و کتمان بگذارد و از کتب معتبره
 دیگر سخنان چیده و معارف سجیده اضافه آن کرده بر لوح بیان نگار و شرح

تذکره

چیده

و مقامات و معارف و کرامات و تاریخ ولادت و وفات جماعتی که در کتاب
 مذکور نشده بان منضم گرداند بواسطه نور علی و هجوم عوایق میسر نمی شد تا اگر در
 تاریخ سده اسی و نهمین و شان ایام محب درویشان و معتقد ایشان **مصرع** آن از
 حد شغل سیر و بر فزاید این نظام الدین علی شیر آخوند الله تعالی بفرمود و گفته بسوگ
 طریق و اصول که بطبع و اختیار از اعلی مراتب جاه و اعتبار اعراض نموده و بقدیم
 تسلیم و رضا بر سلوک عباده فقر و فنا اقبال فرموده ازین فقر نش ان صورتی که برل
 گذشت بود و در خاطر متکین گشت است و اگر در ادایه قسیم صورت تجدید یافت
 و بخدمت باقی نسبت تقویت و تکلیف پذیرفت **لا جرم** بعدی است و خلوص قلب
 در مضای ان نسبت در شقیصای ان **انیت** شروع افتاد و اصل از محارم اطلاق
 بر اسم اشتقاق مطالع کنندگان اگر چنانچه اولی ان **انفاس طیبه الله اولی الله**
 و فیض ارواح مقدس ایشان وقت خوش گرد و متعددی و باعث این جمع و لیف
 را که بجهت اشتغال بر نفیست **انفاس طیبه** شایع که از خطایر قبس رسیده و بر شام جان
 مشتاقان محافل انس و زیده ستمی میکرد و نفیست **الانس من حضرات القدس** از گوشه
 خاطر فرو کند و ندیده جای خیر نیاورند و **الانکاف** ان فی جمیع الاحوال علی مبهم **المتعال** **تسمیه**
فی القول فی الولاية والاولی ولایت مشتق است از ولی که تربیت و ان بردن
 است ولایت عامه و ولایت خاصه ولایت شریک میان حمد و ثنا قال

الله تعالی ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و ولایت مخصوص است
 بواصلان از ارباب سلوک و سی عبادت عن فنا و البعد فی الحق و بقائه فالولی هو العالی
 فیهم و الباقی به **دقت** عبارتت از نهایت سیر الی الله **دقت** عبارت
 از بدایت سیر الی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که باید وجود را بقدیم صدق
 قطع کند و سیر فی الله انگاه تحقق شود که بنده را بعد از فنا مطلق وجودی و ذاتی
 مستطیر از کونش حد آن از ذاتی دارد تا بدین در عالم تصاف باوصان الهی و تحقق
 ربانی ترستی کند ابو علی جوهری گوید رحمه الله تعالی **الولی هو العالی من عالم الابرار**
فی مشایخه و الحق **لکن** لمن نفسیه اخبار و لا مع غیر الله قرار ولی ان بود که فانی بود
 از حال خود و باقی مشایخه حق بجا نماند بنیاض مراد که از خود خبر دهد با خبر خود نه
 چار آمد ابراهیم او هم رحمه الله تعالی مردی را گفت خواهی که دل باطنی از ادیان الله تعالی
 سبحانه گفت بلی فاجاب **لا ترغب فی شئ من الدنیا و الاخرة و افرغ قلبک لله**
 تعالی و اقبل بوجهیک علیه بدینا و عقی بر غبت کن که بر غبت باطنیه اعراض بود
 از حق سبحانه و تعالی و فارغ کن مر خود را از برای دوستی خداوند و نبی و عقی با
 در دل راه بده و روی دل بکن آرد چون این او صاف در تو موجود باشد و دل باطنی
دقی ارسال القشیه ان الولی لا یغنی عن احد من خلقه و لا یغنی عن احد من خلقه
 امره قال الله تعالی و هو یولی الصالحین فلا یحکم الی نفسه فخطه بل یولی الحق سبحانه و تعالی

مفسرین الحافظی از سوره
 لاجل رعایت

وَقَدْ سَمِعْتُ قَوْلَ سَالِكٍ مِنَ الْعَامِلِينَ وَهُوَ الَّذِي يَقُولُ بِعَادَةِ اللَّهِ دَعَاةٌ بِعَادَةِ نَجْوَى عَلَيْهِ
 عَلَى النَّوَاتِي مِنْ غَيْرِ أَنْ يَحْلُلَهَا عِيَانًا وَكَلَامًا لَوْ صَفِين وَاجِبٌ حَتَّى يَكُونَ الْوَلِيُّ وَكَانَ
 قِيَامَهُ مَحْفُوقٌ عَلَى الْأَسْتِصَادَةِ وَالْأَسْتِيفَةِ وَدَوَامِ حِفْظِ اللَّهِ أَيْمَانَهُ فِي الْأَسْرَادِ
 مِنْ شَرْطِ الْوَلِيِّ أَنْ يَكُونَ مَحْفُوظًا كَمَا أَنْ مِنْ شَرْطِ الْبَنِيِّ أَنْ يَكُونَ مَحْصُومًا كَمَا أَنْ مِنْ كَالِ الشَّرْعِ
 عَلَيْهِ أَعْرَاضٌ نَبْوِيَّةٌ وَرَدِّهَا دَعَاةٌ لِيُزِيدَ الْبِسْطَ قُدْسَ اللَّهِ تَعَالَى وَرَدِّ الْقَبْضِ
 مِنْ رُحْبِ الْوَلَايَةِ فَلَمَّا هِيَ فِي مَسْجِدِهِ نَقْدُ شَيْخِهِ وَجْهِ الشَّرْحِ الرَّجُلِ وَرَمَى بِهَا قَبْلَهُ
 الْبَقِيَّةَ فَانْصَرَفَ ابْنُ زَيْدٍ لَمْ يَسْمَعْ عَلَيْهِ وَقَالَ مَذْهَبُ جُلِّيَّا مَوْلَى عَلَى الْأَدَبِ مِنْ أَدَابِ
 الشَّرِيعَةِ كَيْفَ يَكُونُ أَيْمَانًا عَلَى سَلَامٍ لِحَقِّهِ نَزْدِيكَ شَيْخِ ابْنِ سَعِيدٍ ابْنِ الْخَيْرِ قُدْسَ اللَّهِ
 تَعَالَى رَدِّهِ دَامَتْ نَخْتِ بَابِ جَيْبِ ابْنِ سَعِيدٍ نَهَادِ شَيْخِ أَوْدَاكَ نَفْتِ بَارِكَ رَدِّهِ
 بِهَرَكَةٍ زَعَامَةٍ دُوسْتِ آدَبِ اِمْدَنَ نَدَانِ اَرَاثِيْدَكُ بَاوِي حَبْتِ دَارِ اِمْدَنَ **قَوْلُهُ**
الْبَقِيَّةُ مَا تَقَالَفْتَهُ وَالْعَرَفُ وَالْمَاهِلُ وَفِي الْفَصْلِ الْأَوَّلِ مِنَ الْبَابِ اثْنَا ثَلَاثَ
 مِنْ تَرْجُمَةِ الْعَوَارِفِ مَعْرِفَتِ عِبَارَتِ اَزْ بَارِ شَاخْتِ مَعْلُومِ مَحَلِّ دَرِصُورِ صِلِ
 جَاكَ دَرِصُورِ كَوْنِ مَثَلًا بَدَانْدُ كَهْرِيكَ اَزْ عَوَالِ لُغْطِي دَمَعُونِي جَهْلُ كُنْدِ اَحْسَنِ دَانِسْتِنِ
 بِرَسْمِلِ اَجَالِ عِلْمِ كَوْنِ شَاخْتِ اَزْ اَنْ عَلَى التَّفْصِيلِ دَرِوَقِ
 نَجْوَانِ سَوَادِ عَرَبِيَّتِي تَوْقِفِي وَرَوَقِي وَاسْتَعْمَالِ اَنْ دَرِ مَحَلِّ خُودِ مَعْرِفَتِ
 كَوْنِ بَارِ شَاخْتِ بِفَكْرِ وَرَدِيتِ تَوْفِ كَوْنِ غَاظِ بُوْدِنِ اَزْ اَنْ اَبُو دَرِوَقِ عِلْمِ

استقصاء
 تمام کردن
 کتر

مواظف
 امدن و دار سیدن
 کتر

وخطای معرفت ربوبیت عبارت بود از باز شناختن ذات و صفات الهی
 صورت تفصیل احوال و حوادث و نوازل بعد از آنکه بر سبیل اجمال معلوم شده باشد
 که موجود حقیقی و فاعل مطلق است **سجده** و تا صورت توحید بجای علی مفصل یعنی
 نکرد و چنانکه صاحب علم توحید در صورت تفصیل و قایل احوال متجدده متضاده
 از ضرر و نفع و عطا و منع و قبض و بسط ضار و نافع و معطی و مانع و قابض و بسط
 حق را بجهان پند و شناسد بی توقیف و رویتی او را عارف خوانند و اگر بگوید که این
 غافل بوده و غریب حاضر کرده و فاعل مطلق را بجل ذکر کرده در صورت و سایط و در ابطال
 باز شناسد او را متعرق خوانند و عارف و اگر بجای غافل بود و اثبات افعال
 را حواله بسایط کند او را ساهی و لاهی و مشرک خفی خوانند مثلاً اگر معنی تو
 را تقریر می کند و خود را استغرق بکرم تو میداند و دیگری اندر بر سبیل انکار با و باز کرده
 و گوید این سخن نه از سر حالت است بل بختی فکر و رویت است در حال برنجند و روی
 خشم کرده و نداند که این رنجش عین مصداق قول شکر است و الا فاعل مطلق را
 در صورت این انکار باز شناسختی و بروی خشم گرفت و معرفت الهی را تمام
 است اول آنکه هر اثری که یا بعد از فاعل مطلق جل ذکر کرده داند چنانکه گفته شد دوم آنکه هر
 اثری که باید از فاعل مطلق جل ذکره متین داند که نیت کلام صفت است از صفات
 او سیم آنکه هر ادق را عذر و عکلاً در تجلی هر صفتی بشناسد چهارم آنکه صفت علم الهی را

و قوله
 شیت
 کتر

در صورت معرفت خود با شناسند و خود را در دیر علم و معرفت با خود
 اخراج کند ها که از حقیقتی است که رسیدند که معرفت چیست که المعرفة
وجود جبرک عند قیام علم کشف دعا ایضا خا فرمود هو عارف و المعرف
 و جدا که مراتب قرب زیاده شود و آثار عظمت الهی ظاهر تر گردد و علم به کل شریعت
 شود و معرفت بکرات زیادت گردد و در مرتبت بر مرتبت بفرزاد و در مرتبت
 در دینی تحریفیک از نهاد عارف بر خیزد و این معنی که تقریر یافتیم علم معرفت
 نه معرفت به معرفت اری و جدانی است و تقریر آن ظاهر علم مقدمه است که
 که پس معرفت بی علم محال باشد و علم بی معرفت و بال قول معرفه الصوفی
و المستفی و الفقیه و الفرق بینهم فی الفصل العاشر من الكتاب
 اثبات من ترجمه العارف به آنکه مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجات
 بر سه قسم است قسم اول بر تبه و اصیلان و کاملان دان طبقات عیاست و قسم
 دوم مرتبه سالکان طریق کمال دان طبقة وسطی است و قسم سیم مقیمان و یاده
 نقصان دان طبقة سفلی است و اصیلان سرفرازان و سابقان اند و سالکان ابرار
 و اصحاب یمن و مقیمان شرار و اصحاب شمال و اهل وصول بعد از انبیا و صلوات
 الله الرحمن علیهم ارحمة و طایفه اند اول مشایخ صوفیه که بواسطه کمال است
 رسول الله صلی الله علیه و سلم مرتبه وصول یافته اند و بعد از آن در رجوع برای

دعوت خلق بطریق تابعیت اذن و انوار شده اند و این طایفه کاملان کمال
 که فضل و عنایت ازلی ایشان را بعد از استغراق در عین جمع و جبهه توحید اند
 شکم ماسی فتابا حل فقره و سید ان بقا خاص و شاهی از زانی فرمود تا خلق
 را بجا است و درجات دلالت کنند و آ طایفه دوم ان جامعند که بعد از
 وصول بدرجه کمال حواله کنیل و رجوع بخلق ایشان زلفت و غمزه بخرج گشتند
 و در شکم ماسی فتابا چنان پا چرخ و دستملک شدند که از ایشان مرکز جبری و اثری علی
 فقره و ناحیت بقا رسیده و در سلک زمره سکان قبایب غیرت و قطان
 و یار چیرت انحراف یافته و بعد از کمال وصول و ولایت بحیل دیگران ایشان مقیم
 گشت و اهل سلوک نیز بر دو قسم اند طایبان مقصد اعلی و مریدان و وجه
 یزید و وجه و طایبان بهشت و مریدان آخرت و شکم من یزید اند و شکم
 من یزید لاخرة و اما طایبان حق در طایفه اند مقصود و طایفه مقصود
 اینجاست که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند و بعضی از احوال او را
 صوفیان تصف گشته و متقطع نیایات اعمال ایشان شده و لیکن هنوز
 با ذلایل بقایای صفات نفوس متشبث مانده باشند و به ان سبب از وصول
 غایت و نیایات اهل قرب و صوفیه متخلف گشته و اما طایفه جامع
 باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده صدق غایت جهند

در این کتاب
 کاتب
 قلم
 محمد بن علی
 در شهر
 قزوین
 در روز
 جمعه
 در ماه
 شعبان
 در سال
 ۱۰۰۰

مبدل دارند در اخای طاعت و کم خیرات از نظر خلق با لغت و جب
دانند با آنکه هیچ دیرینه از صور احوال حاصل نگذارند و تنگ هیچ فضایل
و نوافل از لوازم شمرند و شرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی خلاص
بوده لذت ایشان در تغذیه فطری با اعمال و احوال ایشان و همی که عاصی رطوبه
معصیت پر حذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنه وریا باشد حذر کنند
تا قاعده اضلاع خلق پذیرد بعضی گفته اند الملامتی مولد لای نظیر خیر و لا
نظیر شر و این طایفه هر چند عزیز الوجود و شریف الحال باشند هنوز حجاب
وجود خلقت از نظر ایشان بکلی شکشف نشده باشد و بدین سبب از
شاید به حال توجید معاینه عین تفرید محبوب مانده باشند و اخای
اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشهور و نمودن است بر رؤیت وجود خلق
و نفس خود که مانع توحید اند و نفس نیز از جملة اغیار است تا هنوز بر حال
خود نظر دارند از خارج اغیار از مطالعه اعمال و احوال خود بکلی نگرفته اند و بر حق
میان ایشان و صوفیه است که جذبه غایت قدیم صوفیه را بکلی از ایشان
انتزاع کرده بود و حجاب خلق و انانیت از نظر شود ایشان برداشته
لاجرم در ایتان طاعت و صد در خیرات خود را و خلق را در میان نه بینند و از
اطلاع نظر نامون باشند و با خفای اعمال و ستر احوال مقیدند اگر مصلحت قیت

در اظهار طاعت پند اخلاص رکند و اگر در اخای ان مندا خفا پس ملائمت مختص
بکسر لام و صوفیه مختصا نذ بفتح لام اما اخلاص هم بخا صفت و صفت حال ایشان
و اطفال ان اخوت جوار طایفه اند و فقر و خدام و عباد الله
طایفه باشند که بنور ایمان و ایتان و ایتان حال اخوت مشاهده کنند
و دنیا را در صورت قیج معاینه بینند و از التفات بر نیت بر ظرف
فانی در رغبت بگردانند و در جمال حقیقی باقی رغبت نمایند و تخلف این
طایفه از صوفیه است که زاهد بخلق نفس خود از حق محبوب بوده بهشت
مقام خلق نفس است فیها لا تشبهی الا نفس و صوفیه شاید به حال انانی و محبت
ذات لم یزل از هر دو کون محبوب بود و همی که از دنیا صرف رغبت کرده باشد
از اخوت نیز رغبتش مصروف بود پس صوفی در مرتبه بود و راه مرتبه
زاهد که حفظ نفس از آن دور بود و فقر ان طایفه اند که مالک هیچ چیز از پاسبان
و اموال دنیوی نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی ترک همه کرده باشند
و باعث این طایفه بر ترک یکی از سه چیز باشد اول رجای تخفیف حساب
یا خوف عقاب چه طلال را حساب لازم است و دوام را عقاب و دوم توقع
فضل ثواب و ساقبت در دخول جنت و فقر و یا قصد مال پیش از انانیت
بهشت و آسید سیم طلب جمعیت خاطر و ذراعت اندرون از برای اکتان طاعت

و حضور دل در آن و مختلف فقر از غایت و مستوفی نیست که او طالب نیست
و خوانان حفظ نفس خود است و ایشان طالب حق و خوانان قرب او و یاد
این مرتبه در فقر مقام نیست فوق مقام طایفه و مستوفی که آن وصف حال
صوفی است چه صوفی اگر چه مرتبه او و او را مرتبه فقر است و لیکن طایفه
مقام فقر در مقام او درج است و بسبب آنست که صوفی را عبور بر مقام فقر
از جد شریط و لوازم است و هر مقامی که از آن ترقی کند صفاده و نفاذ
انرا انتزاع نماید و رنگ مقام خودش در پیش فقر را در مقام صوفی و صنی دیگر
نراید بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات است از خود و علم
تکلیف آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نه بپندد بخود مخصوص نداند
بلکه خود را نه چندان بر او را نه وجود بود و نه ذات و نه صفت مگر در محو و فنا در فنا
بود و این حقیقت فقر است که شایع در فضیلت آن سخن گفته اند و آنچه
بیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و صورت آن شیخ ابو القاسم
حقیف قدس سره گفته است فقر عدم المالاک و الخیر عن الحکام
الصفات و این حدی جامع است شتم بر رسم فقر و حقیقت آن و بعضی
گفته اند الفقیر الذی لا یملک و لا یتکبر و فوقیت مقام صوفی از مقام فقر
بأنست که فقیر بارادست فقر و ارادت حفظ نفس محبوب بود و هیچ ارادت

السلام علیک و علی
خانان
صوفی

مخصوص

مخصوص نبود و در صورت فقر و غنا ارادت او در ارادت حق محو بود
ارادت او عین ارادت حق سبحانه باشد و بنابراین اگر صورت فقر در رسم
آن اختیار کند بارادست و اختیار خود محبوب نشود ارادت او ارادت حق
باشد ابو عبد الله حقیف رحمه الله گفته است الصوفی من تصفاه الله
انفسه تودوا و الفقیر من استصفی نفسه فقره فقره و بعضی گفته اند الصوفی
الخارج عن النقص و التوسم و الفقیر هو الغالب للاشیاء و ابو العباس
نماوندی رحمه الله گوید الفقیر انما تصوف و فرق میان فقر و زهد است
که فقر زهد وجودی ممکن بود چنانکه کسی ترک دنیا کند بزم ثابت از مرتبت زهد
منور رغبت اندران باقی بود و همچنین زهدی فقر ممکن است چنانکه کسی با وجود
اسباب رغبتش از آن منصرف بود فقر را رسمیت و حقیقتی رسم او علم
الماکت و حقیقت او خروج از احکام صفات و سلب اختصاص چیزی بخود
در رسم فقر صورت زهد است و اما در آن و معنی زهد صرف رغبت از دنیا
و حق سبحانه چون خواهد که بعضی از اولیای خود را در تحت قلاب عزت از نظر
اغیار محبوب گرداند ظاهر ایشان را لباس غنا که صورت رغبت است بپوشاند
تا اهل نظر ایشان را از حظ را بجان دنیا پندارد و حال حال ایشان از نظر اهل
پوشیده ماند این حقیقت فقر و زهد و صف خاص و لازم حال صوفی است و اما رسم

فقر اختیار بعضی از شیخ صریح نیست و مراد ایشان در این اقتدا با نبیا و تعالی
و نبیا و ترغیب و عود طالبان با صورت فقر زبان حال اختیار ایشان
درین معنی مستند با اختیار حق نه طلب حظ اخروی و اما خدم حاجتی باشند که
فقر و طالبان حق اختیار کنند چنانکه با او و علیا السلام خطاب کردند که اوقات
لی طالبان کن و اوقات خود را بعد از ادای فرایض در تفریح و تزیین
ایشان از اتمام بامودن معاش و امانت بر استعدادهای معهود و صرف
کردن و از ابرو اقل عبادات تعلیم کنند و در طلب ایجاب ایشان در هر طریق که
در شرح مذکور نباشد اختیاری نمایند بعضی بکسب و بعضی بر ریخته و
بنتیج و نظای ایشان در اخذ و عطا بر حق سبحانه بود و خلق را در اخذ و عطا
اعطا بر حق سبحانه اند و عطا و اسط بقول از قرآن این مقام بر طایفه
حال خادم و شیخ مشتمل شده است و خادم را از تنجی فرقی نهاده اند و فرقی است
که خادم در مقام آبراست و شیخ در مقام متکبرین زیرا که مراد خادم در اختیار
نیل ثواب اخوت بود و آداب آن معین کرده و شیخ براد حق قائم بوده بر ادب
و آداب عبادان طایفه اند که پرست بر طایفه عبادات و فنون و افاضل و طایفه
نمایند از برای نیل ثواب اخروی نمایند و این وصف در صورتی موجود بود که
معاذ الله از ثواب علی و اعراض جایشان حق را از برای حق پرستند

برای

برای ثواب اخروی و ذوق میان زاهد و عباد است که با وجود رغبت بدین
عبادت ممکن بود و در ذوق میان عباد و فقر الک با وجود غنا شاید که شخصی عابد
بود پس معلوم شد که در اصلان دو طایفه اند و ساکنان شش طایفه اند و مرکب
ازین طایفه اشتیاق و دو متشبه دارد یکی محقق بود و دیگری مبطل اما متشبه
محقق بصوفیان مقبوضه اند که بنیایست احوال صوفیان متطلع و مشتاق باشند
بنیای متعلقات صفات از بلوغ مقصد و مقصود متحقق و متمتع و متشبه
مبطل ایشان حاجتی باشند که خود را در ذوق صوفیان اظهار کنند و از طایفه
را اهل احوال ایشان عاقل و خالی باشند و بر بقا طاعت از کردن برداشته طایفه
و نقد در مرتبه اباست می چرند و گویند بقید حکام شریعت و طایفه عوام است
که نظر ایشان بر ظاهر شریعت و مقصود بود اما حال خواص و اهل حقیقت اذعان
نمایند که بر رسوم ظاهر معتقد شوند و اتمام ایشان بر اعمال حضور باطل میش
باشد و این طایفه را باطنیت و باجیه خوانند اما متشبه محقق مجذوبان
و اصل طایفه باشند از اهل ملوک که میراثشان منور در قطع نازل صفات نفوس
بعد از تابش صراحت طلب و جودشان در تلقی راضی طلب و پیش از طلب
تا شیشه صیقل کشف ذات و استقرار و تمکن در مقام فنا گاه گاه برقی ابرو اوق
کشف بر نظر شوند و ایشان را هیچ و لا مع کرده و نفوذ از غفلت و صل از غفلت

بر اثر تشنه شدن
و در تشنه شدن
کثر

پشام دل ایشان چونند و چنانکه طهارت نفس ایشان در همان نورانی برق منقوش
و ستودنی کرده و بسبب این نغمه باطن ایشان را در هیچ آتش طلب
تلقین شوق روحی و آرامی بخشید دیگر باره چون این برق منقطع گردد و این نغمه
سکون شود ظهور صفات نفس و حرارت طلب و تلقین شوق معاد
نماید و سالک خواهد که بکلی از غلبه صفات وجود منقطع و منقطع گردد و غرق
نماید شود تا از تعب وجود یکبارگی پاساید و چون این حال منتهی مقام او
باشد و گاه که بر ذرات نازل گردد باطن او بکلی شطرنج و شطرنج این مقام او را
لقب تشنه محقق بخود و اصل کرده شد و تشنه مبطل محذور باطن
طایفه باشند که دعوی استواری در بر گرفتار و استلک در عین وجود کنند و هرگاه
و سکانت خود را هیچ خود اضافت کنند و گویند حرکات با جمیع حرکات استوار
که بی حرکت ممکن نکرده و این معنی هر چند صحیح است ولیکن نه حال انجمت بود زیرا که
مراد ایشان از این سخن تمهید عند معاصی و نهایی بود و حواله است ان بارادت
و دفع طاعت از خود و این طایفه را زاننده خوانند سهل عبد الله را رحمه
تعالی گفته شخصی بگوید که نسبت فعل من بارادت چنان نیست که نسبت
حرکت ابواب با حرکت این گفته این قابل اگر کسی بود که مراعات شمول
و محافظت عدد و احکام موجودیت کند از جمله صدیقان باشد و اگر کسی بود

که از توطئه و دغا در صفات احکام شریعت بگذرد و این سخن را برای
آن گویند که چه حواس افعال باطن چنانکه استقامت از نفس خود با نفع از وقت
و ملت ظاهر کند از جمله زندقان بود و تشنه محقق طایفه باشند که تشنه
و تشنه نظر خلق با لای زیاست نمایند و اکثر معنی ایشان در تشنه رسوم و عادت
و اطلاق از توطئه و دغا در صفات بود و سرایه حال ایشان جز در غوغا و طوطیه
نماید و تشنه محقق بر اسم زاده و عباد ایشان صورت نه بد و اکثر افعال و طاعت
ایشان نیاید و تشنه بوزیم احوال نمایند و جز بر ادای فریض مواظبت کنند
و جمع استکار اسباب دنیوی ایشان منسوب باشد و بطیبه القلب قانع
استند و طلب مزید احوال کنند ایشان را قلندیه خوانند و این طایفه از تشنه
عدم ریا جلا میته شایسته بودند و فرق میان ایشان است که طاعتی بکلی نوال
و فضایل تمک جویید و لیکن آنرا از نظر خلق پنهان دارد و تشنه از حد فریض
از کذب و دو با طهارت و اخفای احوال از نظر خلق معیبه بودند و طایفه که درین زمان
بنام قلندری موسومند و بعد اسلام از گردن برداشته اند و ازین اوصاف
که شرمه شایسته عالی اند این اسم بر ایشان عاریت است و اگر ایشان را حشویه خوانند
لایقند و تشنه مبطل طایفه باشند و از زمانه که دعوی اخلاص کنند
و بر اظهار تسبیح و تجوید با نصیبت نمایند و گویند مراد ازین ملاست خلق و تعاط نظر

مردم است و حق سبحانه از طاعت خلق بی نیاز است و از مصیبت ایشان بی
 و مصیبت را در از خلق مقرر اند و طاعت را در احسان و استیجاب
 بر این طایفه باشند که منور و عفت ایشان بکلی از دنیا مبرا و فانی شده
 خواهند که بیکبارگی از دنیا رغبت بگردانند و ایشان را منزله خواص و امتیاز
 بطل ایشان جاتی باشند که از برای قبول خلق ترک نیست و نا کنند خاطر از
 جمع اسباب دنیوی باز گیرند و بدان طلب تحصیل جاه کنند در میان مردم و ممکن
 بود که بر بعضی حال ایشان مشتبه شود و پندارند که ایشان از دنیا اعراض کلی
 کرده اند و ایشان خود به ترک مال جاه خنیده اند و ترکوا الدنیا للذی و یکن که
 برایشان نیز حال خودشان مشتبه شود و کان برند که چون خاطرشان بطلب
 اسباب دنیوی مشغول نیست علت است که اعراض کرده اند و این طایفه
 را امر الله خوانند و نامتشبه محقق بقوا است که ظاهرش برسم فقر ترسم بود
 باطنش خوانان حقیقت فقر و لکن منور و میل بقا دارد و بتکلف بر فوق صبر کند و فقر
 حقیقی فقر و انعمتی خاص و الله از حق سبحانه و بران وظایف شکر همواره تقدیم
 رساند و نامتشبه بطل بقوا است که ظاهرش برسم فقر ترسم بود و باطن
 بحقیقت ان غیر مطلع و مرادش مجرد اظهار دعوی بود و صیفت دین خلق
 و این طایفه را هم میخوانند و نامتشبه محقق بقا است که همواره

بنده کان حق سبحانه قیام می نماید و باطن منوی به که خدمت ایشان را بشاید عرض
 و شیری باطنی است و شویب نگردد و نیست و از شویب میل و موافق
 تحصیل کنند لیکن منور و عفت از دنیا مبرا و فانی شده پس حق بکلی از دنیا
 و اعتقاد نفس بعضی از خداست و در محمل استحقاق افتد و وقتی بکلی غلبه نفس است
 او به او را اینست بود و محلی را که در محمل استحقاق باشند بتوقع محبت و ثواب
 خدمت مدح تقدیم رسانند و بعضی را که مستحق نیست باشند محروم بگذارند و این
 کس را استقامت خوانند و نامتشبه بطل بقا هم کسی بود که او را در خدمت نیست
 از برای پادشاه بکلی خدمت خلق را و ام شایع دنیوی کرده بود و بان سبب استیجاب
 اقوات باز اوقات و اسباب میکند و اگر از او در تحصیل غرض و تیسر و خود
 منور و عفت ترک کند پس خدمت او مقصور بود بر طلب جاه و مال و کثرت اتباع
 و اشباع از محافل و مجامع میان تقدم و منافرت جوید و نظر او در خدمت
 بر حفظ نفس خود بود و احسن کس را مستخدم خوانند و نامتشبه محقق بقا بد کسی بود
 که اوقات خود را مستغرق عبادت خواص و لیکن سبب بقایای دواعی طبیعت
 و عدم کمالی تزکیه نفس هر وقت در اعمال و اوزار و طاعات او نزاع و تعارض
 اند و کسی که منور و عفت یافت باشد و بتکلف بدان قیام می نماید و او را
 مستقیم خوانند و نامتشبه بطل باطنی بود از جمله اشخاص که نظر او در عبادت

بر قبول خلق بود و در اول این پنج باب اهرت نیاشد و اطلاع غیر محبت
خود و پندجای قیام نماید عاودا و بعد سجد من السجدة و اریا و بعد العشرة
و التوفیق العقل فی التوحید و مراتبه و اریا و فی الفصل الثانی من الباب
اول من ترجمان العوارف توحید و مراتب اول توحید ایانی دوم توحید
علی سیم توحید عالی چهارم توحید الهی اما توحید ایانی است که بنده بتوفیق
الهیست و توحید استحقاق مبرودیت حق سبحانه و تعالی بر مقتضای اشارت
نهایت و چهار تصدیق کند بدل و اقرا و در بیان و این توحید تحت تصدیق مقبول
صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمکین خاص از شرک جلی و کلا
در ملک اسلام نایده و در مستوفی حکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید
شراک اند و دیگر مراتب ستود و مخصوص لا توحید علی مستفاد بود از ظاهر علم
و تمکین خاص است از باطن علم که انرا علم یقین خود میداد بخنان بود که
پنده و بدایت طریق تصویب از مرتقین بدانند که موجد حقیقی و موثر مطلق
نیت الا خداوند عالم جل جلاله و جل و اوست و صفات و افعال با در ذات
و صفات و افعال او تا چیزی نداند هر ذراتی را فروغی از نور ذات مطلق شایسته
و هر صفتی را پرتوی از نور صفت مطلق و اندک چاکه که با علمی و قدرتی و ادا
و سمعی و بصری یا با انزائی از آثار علم و قدرت و ادا دست و سمع و بصر

الهی و اندک چاکه که با علمی و قدرتی و ادا دست و سمع و بصر
توحید ایانی خاص و متصور است و مقدور آن با ساقه و توحید عام میسر است
و مشایخ این مرتبه مرتبه ایست که گوشت نظر آن انرا توحید علی خوانند و نه توحید
علی بلکه توحیدی باشد رسمی از درجه اعتبار ساقه و آن جان باشد که شخصی
از سر ذکا و عظمت بطریق مطایبه یا سمع تصویری کند از معنی توحید در سیم از
سورست توحید در ضمیر بر قسم کرده و از انجا در آثای بکشت و مناظره گاه
گاه غنی مغرور که چنانکه از حال توحید هیچ اثر در دنیا نباشد توحید علی اگر چه در
مرتبه توحید عالی است و لیکن از توحید عالی مزجی با آن همراه بود و مزاج
من تسنیم رطب بهما الموقون و صفت شراب این توحید است و ازین
جاست صاحب آن بیشتر در ذوق و سرور بود و جایز مزج حال بعضی اند
ظلمت رسوم او مرتفع شود چنانکه در بعضی تصاویر بر مقتضای علم خود
عمل کند و جود سبب را که در ابطال افعال الهی اند در میان نه پند اما اکثر احوال
سبب بقای ظلمت وجود خود از مقتضای علم خود محجوب شود و بدین توحید
بعضی از شرک غنی برخیزد و لا توحید عالی است که حال توحید و صفت نام
ذات موقر گردد و جل و عظمت رسوم وجود آلا اندک بقیه در اشراف نور
توحید تلاش و مضمحل شود و نور توحید در نور حال او مستتر و مندرج گردد

برشانی اندر هیچ فردی که یک فایده نورانی است در نور انوار است
 الفصحی و در صورتی که باستقار و انوار نورانی است و درین مقام وجود
 در مشاهده جمال وجود و انوار استغراق من جمیع که در جزوات است
 واحد و نظر نشود و اینها تا غایتی که این توحید را صفت واحد پند
پند صفت خود این دیدن را هم نیز مستی و بین طریق قطره و در
 در تصرف تمام اسرار بحر توحید افتد و غرق جمیع کرده و از بخت توحید
 قدس الله تعالی سره التوحید معنی یضی فی الرسوم و یدرج فی العلوم و یکنو
 الله کمال ریل و منش و این توحید نورانی است و منش و توحید علی
 نور در آیه و یدرج توحید اکثر از رسوم بشریت منتفی شود و توحید علی
 اندکی از ان رسوم مرتفع کرده و سبب بعضی از بقایای رسوم در توحید
 است که تا حد در ترتیب افعال و تهذیب اقوال از موجد ممکن بودن
 جست در حال حیوة حق توحید حاکم باید که از او نشود از خواست محال
 ابوعلی دقاق قدس سره که التوحید غریم لا یقضى دینه و غریب لا یودی حقه
 و خواص موجد انرا در حال حیوة از حقیقت توحید صرف که یکبارگی با رسوم
 وجود در و تلاشی که درگاه کاه لمر بر شال برقی خاطف لاسم کرده و الحال
 منطقی شود و بقایای رسوم دیگر باره معاد دست کند و درین حال کلی بقایای

شک خلقی مرتفع که در و از این مرتبه در توحید آدمی را مرتبه دیگر ممکن نیست و
 توحید الهی است که در سبب از ازل ازال بنفس خود نه توحید دیگری همیشه بود
 و حدیث و لغت فردا نیست موصوف بود و منعوت کان الله و کن
 معنی و اکنون همچنان بر لغت ازلی واحد و فرد است و آن کان و تا
 ابد الا با هم برین وصف خواهد بود و کل شیء بالکمال و جبهه گفت بیک
 آ معلوم شود که وجود همه اشیا و در وجود او و از آنک است و خواهد
 مشاهده این جالی بفرقا در حق محیی است و الا ارباب بصایر و اصحاب
 مشاهده است که از مضیق زبان و مکان خلاص یافته اند و این و عده در حق ایشان
 همین نقیصه است و این توحید الهی است که از نقصان نقصان بری است
 و توحید خلاق سبب نقصان وجود تا قصه حضرت شیخ الاسلام و
 الله تعالی سره کتاب منازل سایرین را باین سبب ختم کرده است
 اوحد الا واحد من واحد اذ کل من وحدة جاحد توحید من ینطق عن
 لغت طایفه ابطالوا الواحد توحید یا توحید و لغت من نیفته
 لاجد القوی فی اصناف ارباب الولاء قدس سره و فی کتاب کشف
 المحجوب خداوند سبحانه و تعالی بر این نبوی را باقی کرده اند و است و اولی
 را انکاران کرده تا پوست این است حق و حجت صدق محمد صلی الله علیه و سلم

ظاهر می باشد و در ایشان از ایمان عالم گردانیده تا مجرد هر چه پیش
گشته اند و در متابعت نفس را در نوشته اند آسمان بدان بر کاشانه
ایشان آید و از ترس نبابت بصفاي احوال ایشان برود و بر کاران
نصرت بهمت ایشان یافته ایشان چهار هزار اند که مکتوب شده
یکدیگر را شناسند و حال خودند اند و هر یکی احوال از خود و خلق
باشند و اخبار بدین دارد است و سخن او بیابین مطلق و در احوال
معنی که اند خدا خبر همان گشته اما آنکه اهل حل و عقد اند و سر حکان
گاه حق اند سیصد اند که در ایشان را خیار خوانند و جل و گیرند ایشان
ما ابدال خوانند و صفت دیگر از ایشان را ابرار خوانند و جابر دیگر
از ایشان را اوداد خوانند و دیگر از ایشان را نقیبا خوانند و یکی که اوداد
و عوشت خوانند این چهار یکدیگر را بشناسند و اندر امور باذن یکدیگر محتاج
باشند و بدین نیز اخصاب و مروی مطلق است و اهل حقیقت بهمت این
مجموع اند صاحب کتاب فتوحات مکیه رضی الله تعالی عنه در فصل سی و یکم
از باب صد و نود و هشتم از آن کتاب رجال متفکرا و ابدال گفته است
و در اینجا ذکر کرده که حق سبحان و تعالی زمین را صفت اقلیم کرده و اینده و صفت
تن از بندگان خود برگزیده و ایشان را ابدال نام نهاده و وجود هر اقلیمی را

یکی از این هفت گاه میدارد و گفته است که من در حرم که باشم جمع شده و در
ایشان سلام کردم و ایشان بر من سلام گفتند و ایشان سخن گفتیم تا رایت احسن
شناختم و اگر شغلانتم بالله فرموده است که شایان تر ندانم که یکدیگر
به توفیق شیخ طریقت شیخ زید الدین عطار قدس سره گفته است که توفیق از او
است و بعضی هستند که ایشان را شایع طریقت دیگر و حقیقت او بسیار نامند و ایشان
را در ظاهر بی پرستی احتیاج نبود زیرا که ایشان را حضرت رسالت صلی الله علیه
و سلم در جرح غایت خود پرورش میدهند و اسطخیری حاکم او پس داد
رضی الله عنه و این عظیم مقامی بود و پس عالی کارا چنان رسالت و این دوست رو که
باید فلک فضل الله توبیخ کنی و همچنین بعضی انا و لیا و الله که تا بیان آن
حضرت اند صلی الله علیه و علی الو و سلم بعضی از طالبان را محاسب روحانیه مرتبت
کرده اند و آنکه او را در ظاهر پرستی باشد و این جماعت نیز داخل او میمانند و بسیار
از شایع طریقت را در اول ملوک توجیه این مقام بوده است خاک بر کوه از شیخ
ابو القاسم که کانی طوسی را که سند شایع حضرت ابو الجبابر نجم الدین الکبری
باشان می پندرد و از طبقه شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی اند
و الله تعالی در حرم در اجتهاد و فکر این بوده که علی له و ام گفتی او پس ابوالحسن
نرا لفرق من المعجزة و الکراسته و الاستدراج و التخییر الکثیر الامام الخیر فرخ الدین

وهو نوعي رحمة الله تعالى اذا ظهر فعله على انفسه فذلك ان كان
 مستقرا بالدعوى والاسماع الدعوى والقسم للقول وسواء يكون بالدعوى او
 يكون بالدعوى الثالثة او الدعوى الرابعة او الدعوى الخامسة او الدعوى السادسة
 فلهذا اربع قسم القسم الاول ادعاء اللبنة وجوزا احيانا ظهور خوارق
 العادة است على يده غير متراضية كما نقيس ان فرعون كان يدعي الالبنة وكان يظهر
 على يده خوارق العادة وكما نقيس ذلك ايضا في حق الرجال كالاحياء والنباتات
 ذلك لان شكله وخلقته يدل على كذب فطوره الخوارق على يده لا ينعني الى التلبس
 والقسم الثاني ادعاء النبوة وهذا المقسم على قسمين لاننا ان يكون المدعي صادقا
 او كاذبا فان كان صادقا وجب ظهور الخوارق على يده وهذا مشتق عليه من
 كل من اقربعة النبوة والاسم كاذبا لم يجر ظهور الخوارق على يده ومقدريان يظهر
 المعارضة والاقسم الثالث دعاء الولاية فالقائلون بكبريائنا الاولاد
 اختلغوا في انفسهم كوز ادعاء الكرامة ثم انما كتحصيل على وفق دعواه اولاد الله
 الرابع دعاء السحر وطلاعة الشياطين فلهذا احيانا يجوز ظهور خوارق العادة
 على يده وعند المعتز لا يجوز والاقسم الثاني وهو يظهر خوارق العادة على
 يد انسان من غير شئ من الدعاء هي ذلك الانسان لانا ان يكون صالحا مرضيا
 عند الله وان يكون خبيثا مذنباً ^{الاول} القول بكرامات الاولياء فلهذا اتفق احيانا

على جرده وذكرا المعتز الا بالاحسن البصري وصاحب محمد الخوارزمي والاقسم
 الثاني وهو ان يظهر خوارق العادات على بعض من كان مردودا عن
 طاعة الله فلهذا هو المسى بالاستدراج **القول في اثبات الكرامة الاول**
 وفي كتاب دليل النبوة للامام المستغفرى رحمه الله ذكر ان كانت الاله بلاء حق بكيا
 الله تعالى واثباته الصحيح المروية واجماع اهل السنة والطائفة على ذلك فكتاب
 تقوم فقال كما دخل علينا ذكرها الحواش وجده عندنا ونفا قال اهل التفسير في
 ذلك كان يرى عندنا فذكرت الصيف في الشتاء فذكرت الشتاء في الصيف
 ومريم رضي الله عنها لم تكن نيت بالاجماع فلهذا الاله حجة على منكر الكرامات لئلا
 في كتاب كشف المحجوب هذه او تدعيها في نص كتاب ما جردوا واذكر ان كانت
 اصف كرجون سليمان ايت كتحجب بلقيس يا بش اذا عدن وى انما حاضر
 كنهه وحده اى تعالى فواست ما شرف اصف وانخلق ما يدرك است وى ظا
 كنهه وى اهل زمانه باز تحايد ككرامات اولياء جاز بود سليمان عليه السلام كفت
 اذ شاكيت كتحجب بلقيس يا بش اذا عدن وى انما حاضر كنهه قال عفرية
 من الجن انا اتيك قبل ان تقدم من متعلق عفرية اذ من كفت من يادم تحت
 وى انما اتيك تو بر خيزى اذ حيا كاهه خود سليمان عليه السلام كفت زود تر خواهم
 اصغف كفت انا اتيك قبل ان يرد اتيك طرفك من بش انا ك تو حشم بر حرم زلى

ان تحت اخا حاضر گفتم بدین گفتار سیدان علیه السلام بروی متغیر نشد و انگاه
نگرد و دیرا ان سخیل نماید و این سح حال مجزه نبود لیرا که اصف سفر شود پس
لا محاله باید که راست باشد و نیز اجمال اجماع با کف و سخن گفتن ملک
بایشان و جواب ایشان و تعلیق ایشان اندر کف برین و بسیار تعلیم
ذات الهمین و ذرات الشان و کجیم با سطر و عیت با و صید این چاه قضی
عادت است و مطلق است که مجزه نیست پس باید که راست باشد و اما اثبات
که راست ادیان است و است که در حدیث صحیح وارد است که روزی چهار نفر
الحدیثی منعم گفتند یا رسول الله ما را از عجایب امم با ضیه خبری بگوی گفت
بیش از شما که کس بجای پیوستند چون شبانگاه شد قصد غاری کردند و اندر
انجا شدند چون پاره از شب بگذشت سنگی از کوه در افتاد و در فدا
گشت ایشان تیره شدند گفتند زاندا را از انجا هیچ چیز نماند که او را می خود
را انجمنی ریاست بخداوند سبحان شفیق آوریم می گفت مرا ما در می و بذر می
بود و از مال دنیا چیزی نداشتیم که با ایشان دهم بجز بزرگی که شیر او به ایشان
داد می و من هر روز بشته میزم پاورد می و بهما آن اندر و طعام خود کرد می
پیکاه ترا آدم تا ان بزرگ را بدوشیدم و طعام ایشان در شیر اغشتم ایشان
نقته بودند ان قدح در دست من پادشاه بر بای ایشان و در می با خورده و طعام

پیدایشان می بودم و صبح پاره و ایشان پیدار شدند و طعام خوردند و نگاه
بشستم را خدا را اگر من درین راست گفتم ترا فریاد رس مغرور علی علیه السلام
گفت این سنگ جنبه کی گردد و شکاف پدید آید و یکی گفت مرا و غرض می بود و
با میان الم پوست شغل می بودی و جنبه پیرا بخواندی اطاعت نکردی تا و
سین صد و اند و دنیا را از بدو فرستادم تا کیش با من طوقی کرد چون سر ک
من اندر آمد ترس در دلم پدید آمد از خداوند تعالی است از وی به اشم بار
خدا را اگر من درین راست گویم مرا فرج فرست مغرور علی علیه السلام گفت
ان سنگ جنبه کی دیگر گردان شکاف زیادت شد اما ز جان کرانان مرد
تواند شد انکس سیوسین گفت و اگر کسی مراد و ان بودند چون کاری که
که می کردم تمام شده مراد و غرض بدست نیکی از ایشان نماند بدست نماند مراد
وی بگو سفندی بدادم یکسال و دو سال و ده سال و چهل سال گذشت مرد
پدید نیامد و من تکیج ان کو سفند نگاه می داشتم روزی آمد و
کا در کرده ام یاد داری و اکنون مرا بان مراد و احتیاج است
کو سفند ان جلد قیست بران ان مرد گفت بر من افسوس
نید ارم در دست می گویم ان مراد و می دادم و مراد
راست گویم مرا فرج فرست مغرور علی علیه السلام گفت

من هذا الشهر سنة الى جارتك من ابوينها وضيئها ابوينها فبطن عينا من القلي
والثياب افضل ما يكون ثم القينا في هذا النيل فقال عمران هذا الامر لا
ابدا في الاسلام وان الاسلام يدم ما كان قبله فاما موافقة الشريعة
قليل ولا كثيرا حتى هو بالجملة فلهذا في ذلك عروכת الى عروفتك بظن
عن يدك ككتب عروفتي الله عنك قد اجبت الذي فعلت وان
الاسلام يدم ما كان قبله بعث ببطا قد في داخل كتابه وكتب اليه ان
ايك ببطا قد في داخل كتابه في النيل فلما قدم الكتاب الى عروفتي اعطى
البطا قد ففتحها فاذا فيها من عبد الله عزير المؤمنين الى نيل صرنا بعد فاك ان
كنت تجوزي من قبلك فلا تجرد ان كان الله الواحد القهار سبحانه هو الذي يركب
فقال الله الواحد القهار ان يركب فاقب البطا قد في النيل وقد تبا اهل
المصر للجلاء والخزع منها لا تقوم مصلحة فيها الا بالنيل فاصبحوا قد اجراه الله على
ستة عشر ذراعا في ليلة واحدة وقطع الله تعالى ملك السوء على اهل مصر
اليوم وروى الامام المستغوي رحمه الله ايضا باسناده عن نافع عن ابن عروفتي
الله تعالى عن قال راي عثمان رضي الله تعالى عنك ليلة قتل صبيته رسول الله صلى الله
عليه وسلم وهو يقول يا عثمان انك تظفر عندنا قتل رضي الله عنه من يومه وروى
الامام المستغوي رحمه الله باسناده ان امير المؤمنين علي رضي الله تعالى عنه قال

لعلنا عن حديث في الرحمة فلهذا قال انما كذبني قال ما كذبك قال فادع الله
بليك ان كنت كاذبا ان يبع بك قال فادع الله فادع عليه امير المؤمنين علي رضي
الله تعالى عنه نعم بغيره نعم بخير من الرحمة الله هو اعلى ومحسن من سائر صامد وناقص
ويعني يا عيسى وشايع طريقت طيقت بعد طقت في هذا انك كراسته وحوادث عادت
فلهذا قد است كذا في غير غير رفر فر كعبه قال الامام القشيري في رسالة ركنة في التوكل
يعني يا عيسى انك كراسته الاخبار والحكايات ضار العلم بكونها وطورا على لاديا علماء
الشيخ في الكوكب ومن توسط هذه الطائفة وقد اتر عليه حكما يا اثم و اخبارهم لم يبق
شبه في ذلك من مقصود الذين حمدوا بعد و تطويل در اثبات كرامات ابي
است كذا في سيرة علي كرامته احوال من طائف وسطا لعدا قول ايشان
اكرهه است سخن است و حكمايات است و است اصحاب جهالت و
ارباب ضلالت كدين زمان ظاهر شده اند و ثقي كرامات اوليا بلكار
سجرات انبياي كسند زيفت نشود و دين خود بربا و قد جد و همانا كه باعث
اين طائيف بر نفق كرامات است كه خود را در اعلى مراتب ولايت مينهند
و از اين مورد احوال ايشان را خبري و اثرى في نفق ان كسند تباش عوام نصيحت
نشد و در نصيحت خواص في انديشند يا اكر صديقه را رفاق عادت بر الشان
ظاهر شود چون در كرامات ان عوامي احكام شريعت است و نه باطن ايشان

مطابق ادب طریقت ان از قبل کرد و استدراج خواهد بود نه از مقول و لایه
و کرامت کتاب اعلام الهدی و عقیده ارباب التقی تعریف الشیخ الامام
تقلب الانام تنها بایدها بنی عبد الله عمر بن محمد البهر و روی قدس الله تعالی
روح و معتقدان لما ویلوا من الله یعنی الله محمد صلی الله علیه و سلم کرامات و اجات
و کذا کان ذلک فی زمن کل رسول کان لهم اتباع ظهیرت لهم کرامات و معجزات
للعادات و کرامات الاولیاء من تمت من معجزات الاولیاء و من ظهیرت علی یدیه
من المعجزات و معجزاتی عن الامتزام باحكام الشریعة نفقه انه زندیق و ان الذی ظهیر
و کمر و استدراج **القول فی انواع الکرامات و معجزات العبادات** انواع اربع
عادات بسیار است چون اچا دسمعدوم و اعدام موجود و اظهار امری ستور
دستر امری ظاهر و استجابت دعا و قطع سافت بعیده در مدت اندک اطلاع
بر امور غایب از حسن و اخبار ازان و حاضر شستن در زمانه واحد در امیک مختلفه
در حیای موفی و امانت ایا و سماع کلام حیوانات و نباتات و جهادات از
تبیح و غیران و اضمار طعام و شراب در وقت حاجت بی سبب ظاهر و غیر
ذلک من فنون الاعمال انقصه للعاده کالمشی علی الماء و السباحه فی الهواء و
کما لا کل من الکلون و کشین الحوائط و الحشیه و کالقوة الظاهرة علی ابدانهم
کالذی یقلع شجرة برجل من اصحابه و مرید و رقی السحاب و ضرب الید علی الحائط فیرش

و بعض

و بعضهم صیر به صیبه الی شخص لیتق فیتق او یضرب علی احد بالشارت فیطیر
الش و الیه و بالجد جون حضرت حق سبحانه و تعالی کی از دوستان خود را
منظر خود را قدرت کامله خود کردند در هیولای عالم مرنوع تصرفی
که خواهد بود که در ما الحقیق ان تاثیر این تاثیر و تصرف حضرت حق است
من سجاد و تقال که روی ظاهر می شود و وی در میان لی قال بعض کبار العلماء
و ان من الذی جمع کلمه الله من حرق عاده فی نطفه ما استمرت علیها
نفس الحق و نفس فان الله تعالی یحرق لعاده شکله سقابلی یکم که
قد انصرفت و انما الماهیه فاکرامه عظم العایة الالبیت الی و هیستقیم
و القوة منی فزاد احوالیه انقسم فک الکرامه عذنا و انما فی الی الی
العدم کرامه فاجال اتقوا من ما حفظتم لشارک المستدراج المکورب فیها و کونا
سدا و منت فیها فوان یكون حفظ علمهم لان الخطوط محلها الدار الاخرة فاما
جلی منها بشی فرغان یكون حفظ علمها و قد و روست فی ذلک اخباره و فی بعض
الحرف مع الکرامه فاذ الیست بکرامه عذنا و انما فی حرق عاده فان اقرن
معها البشیر یبنا زیادة لا تنقص خطا و سیقت لحجاب فیستند یسیر
کرامه تا بشیر علی الحقیق من کرامه و قال ایضا اجل الکرامات اعظمها
و انما عات فی الملوک و المملو است و سنار عاده الانفاس مع استقام

و شایسته حفظ الادب بعد از تقی الزمان است فی الزمانات و شایسته رضا
الله تعالی فی جمیع الحالات و شایسته بشری لهم من الله بالسعادة الابدیة
فی الدار الاخرة القول فی اذنتی سمیت الصوفیة صوفیة قال لا اتم
رحمة الله اعلموا و حکم الله ان المسلمین بعد رسول الله صلعم لم یتسم فاضلهم
عصرهم بتسمیة علم سوی صحبت الرسول صلی الله علیه وسلم اذ لا فضلیة و رفعة
فیقول لهم الصحابة و علماء کم اهل العصر الثانی من صحب الصحابة اما بعض و راد
ذلك اشرف سمة ثم فیقول لمن بعد سم اتباع التابعین ثم اختلف الناس فی
المراتب فنقل لخواص الناس من لهم شدة فانیة یا مراد من الزناد و العباد
ثم ظهرت ابدعت و حصل الله فی من الفرق فکفر ادعوا ان فیهم زنا
فانفرد خواص اسل السنة و الجماعة مراعون انفا سم مع الله الما فظنون
فقد بهم عن طوارق الغفلة باسم التصوف و اشهر هذا الاسم لاولاد الکا کابر
قبل المائتین من الهجرة بس انجند مذکور خواهد شد درین کتاب اساسی
از مشایخ طایفه صوفیه خواهد بود و تاریخ ولادت و وفات ایشان ذکر
سیر و احوال و معارف و کرامات و مقامات ایشان باشد که مطالع
کنند کارا از مطالعه و ملاحظه ان یقینی نسبت بان طایفه حاصل شود و بدین
جماعتی که نفی کرامات و مقامات این طایفه میکنند در ایشان حرمت

کنند

کنند و ادعای خود را بیهوده ان جماعت محض ظالم اند انما ذلک الله و جمیع المسلمين
من شهور انفس و بیات اعانوا و در ای این قوا ید دیگر است که بعضی
از ان تفصیل که کور میگرد و قتل السید الطایفه ابو القاسم جنید من محمد
الصوفی قدس الله تعالی سره حکایات الشایخ جنید من جنود الله تعالی عز وجل
مقتضوب از وی بر سیدند که این حکایات جملگی کذب و مریدان را جو
دا و که حضرت حق سبحانه و تعالی بگوید و کذا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت
به فواکد نقص یعنی قصای چهران و اخبار ایشان بر تو میخوانم و از احوال
ایشان ترا گاه میگویم اول ترایان ثبات باشد و قوت افزاید و چون
بدریج برتر رسد و بر تو زود آرد و از اخبار و احوال ایشان شنوی انباش
دانی که چون مثل ان بارها و در بنما نشان رسیده در ان مبرک ده اند و احتمال
توکل و ثقت بشی آورده اند دل ترایان ثبات و عزم و صبر افزاید و همچنین
شنیدن سخن ایگان و حکایات پیران و احوال ایشان دل مریدان را جلا
بشد و قوت و عزم افزاید و در ان از حضرت حق سبحانه ثبات
یابد و در بلا و امتحان از او بر درویشی و ناکامی قدم فشارد تا عزم مردان
یابد و سستی ایشان نگیرد و ایضا سخنان شایخ و دوستان حق سبحانه
و تعالی و دوستی ایشان آرد و دوستی ایشان ترایان ایشان افکند خاک کلاه

عربت دقتی الیاد و هم وی گوید من ندانستم که صوفی چه بود تا بود ششم
 صوفی را ندیدم و پیش از وی بزرگان بودند در زمان دور و معالمت نکو
 در طریق توکل و طریق محبت لیکن اول کسی که دیراصوفی خوانده ندیدی بود
 و پیش از وی کسی را با این نام نخوانده بودند و همچنین اول خانقاهی که برای صوفیان
 بنا کردند آنست که هرگز مشام کرده اند و سبب آن بود که روزی امیری ترسا
 بشکار رفته بود در راه و وقتی را دید از این طایفه که فراموش رسیدند دست
 در اغوشی که یکدیگر کردند و هم اینجا نشستند و آنچه داشتند از خوردنی مش نهادند
 و بخوردند آنگاه برخواستند امیر ترسا را معالمت و الفت ایشان با یکدیگر خوش
 آمدیکی از ایشان را بخواند پرسید که آن که بود گفت ندانم گفت ترا
 چه بود گفت هیچ چیز گفتم از کجا بود گفت ندانم ان امیر گفت بس این
 لغت چه بود که شما را با یکدیگر بود در و نشن گفتم این را طریق است
 گفت شما را جایی است که آنجا فراموش آید بس گفتم نه گفت من از برای شما
 جایی بزم گفتم یکدیگر آنجا فراموش آید بس اینجا خانقاه برده بساحت شیخ
 الاسلام قدس سره **خیر در اصل فیما خیر باب الدیار** و قدیم وفق الله
 خیر راجع را و ایضا قدس سره فی المعالم و الاطلال و الله اعلم **و علیها**
الاجاب انما و ابو ششم گفته لقیع الجبال الا براس من اخرج الکبر من

القلوب بسوزن که گندمان اسنان ترا از پیرون کردن بگرد مینی از دلها ابو
 ششم شریک قاضی را دید که از طایفه صوفیان بود و می آید بگریست و گفت
 مقداد با اندر من علم لایشفی و هم وی گفت اخذ المرافقه کس الا لب ناد
 اید منصور و عماره مشفق گوید که ابو ششم صوفی چار بود چاری مرک ویر گفتم
 خود را بگوئی می بایی گفت بلای عظیم می بینم اما هوا یعنی مریه دوستی پیش از
 بلای یعنی بلای بزرگ است اما در جنب مهر حقیر است شیخ الاسلام قدس
 سره گفت اگر بقدر موافقا بودی هوا بنودی **ذو النون مصری قدس سره**
 از طبقه اول است نام وی ثوبان بن ابراهیم است گیت وی ابوالمیض و
 النون لقب است و غیر ازین نیز گفته اند اما صحیح اینست روی با حنیم مصر بوده
 که قریشا لعی است و منی الله تعالی عنه و پدر وی ثوبی بوده از موالی قریش
 و نوبه پدر وی است میان سعید مصر و حبش و ویرا برادران بوده یکی از
 ایشان **و ذ الکفل** است و در آن من حکایات فی المعالمت و غیره قیل الله
 میرون و ذ الکفل لقب بود و ذو النون شاکر و الک الس بوده رضی الله
 عنه و سبب وی داشته و موطا از وی سماح داشت و نقد خوانده بود
 و پدر وی اسیرانیش بوده و بمصر شیخ الاسلام گفتم ذو النون از آنست که
 ویرا بنیاد را بنیاد بگردانست و بنیاد بنیاد است مقام و حال و وقت

در دست وی تجزیه بود و در ماه امام وقت و یکانه روز کار و شیر است
 است و در نسبت و اضافت با دست و بیش از وی شایع بودند
 لیکن وی شش کسی بود که اشارت با عبارت اورد و ازین طریق سخن گفت
 و چون جنید پدید آمد در طبقه دیگر ازین علم ترتیب نداده بسط کرد و کتب
 ساخت و چون شبلی پدید آمد این علم را با سر بر برد و با خلق اشکارا
 کرد جنید گفت ماین علم را در سر و اینها و خانا میگفتند و شبلی انداز
 بر سر بر برد و با خلق اشکارا کرد و آنوی گفت - سر کردم و - علم اورد
 در سرفا دل علمی اورد و کخاص پذیرفت و عام پذیرفت و در سفر دوم علمی
 که خاص پذیرفت و عام پذیرفت و در سفر سوم علمی اورد و کخاص پذیرفت
 و عام فیقیت شریه اطرید و حید اشخ الاسلام گفت قدس سره اول
 علم تو بود که از احاص و عام قبول کنند و دوم علم تو کل و معالمت و محبت
 بود که خاص قبول کنند و عام سیم علم حقیقت که در بطاقت علم و عقل خلق بود
 و زینا نیستند و پراهمور گردند و بادی با نکار برخو استند تا انگاه از خدا
 بر رفت در سنه خمس و اربعین و بیستین چون جباله دی می بردند که در غان
 بر سر خبازة و قی دریم بافتند چنانکه همه خلق را بسایه خود پوشیدند و بچکن
 از ان در غان یکی ندیده بود و کمرس از وی بر سر خبازة مزنی شاکر و شاکر شافعی

بعضی الله تعالی عننا پس از ان ذوالنون را قبول پدید آمد و دیگر روز بر سر قبر وی
 نوشتند یا نشد چنانکه بخط او بیان نمی یافتند که ذوالنون حبیب الله
 الشوق قلیل بعد هر گاه که ان نوشتند و بر شیدندی باز انرا نوشتند
 شیخ الاسلام گفت که ان سفر بسین تریابی بوده که با و به قدم دوید که بهم
 رسید ذوالنون گفت یا اعز الله بعد از ان سن ان دیل لقب و هم وی
 گفت اخفی الخبایب و اشد و دیر النفس و تیرا و هم وی گفته التفکر
 و است الله جل و الاشارة الیه شکر و معتقد العرفه حیره شیخ الاسلام
 گفت حیرت و است حیرت عام و ان حیرت الحاد و خلالت و حیرت
 در حیرت و ان حیرت باقی است و هم وی گفته اول کسین و پوستی و ازین
 در پیوستن شیخ الاسلام قدس سره کیف یکی وصل ششین حافی الاسلام
 من قسم الی الله جل و الاشارة الیه با بعد ذوالنون را گفتند که مرید کیت
 و مراد حبیبیت گفت الی الله یطلب و المراد به رب شیخ الاسلام گفت مرید
 سیطبه و با او صد هزار تیر و مراد سیکر و با او صد هزار تیر و گوشت پاشین
 کسی که سوی سفید در پای من مالید احمد مبینی بود که وقتی سربازان پلکان ذوال
 من رسید با او سعید معلم که به نزدیک تر جت شیخ ابو اسحاق شریه
 در کوراست با پس و ایشان با یکدیگر در مشاطه بودند که مرید به یا مراد و

فراموش رسیده اند گفته اند حکم آمد من گفتم تا مرید و لامراد و لا خیر و لا استخار
 و لا حد و لا رسم و لا کمال با کمال بود سعید مرتضی داشت از سر بر کشید ^{احمد}
 و با یکی حبس کرد و بر پشت و جیشی در پای من افتاد و موسی حنفیه در پای
 من مالیده و هم ذوالنون گفته که وقتی با جاعلی در کشتی نشستم از مصر عبور کردم
 جوالی مرتفع دار با در کشتی بود و مرا از روی التماس صحبت وی می بود آنست
 وی مرا می نگذاشت بسخن گفتن بادی که سخت عزیز روزگار بوده و هیچ از
 عبادت خالی نه تا روزی صحره زد و جواهر امان مرا می غایب شد و آنست
 صحره مرا نجات داد و مرا مستم کرده خواستند که بادی جفا کنند من گفتم بادی بد من کوند
 سخن گویند من از وی بگریزم برسم بنزدیک وی آمد و بادی بتلطف بگفتم
 که این مرد مرا صورت چنین دست داده و بنوبه کمان شده اند این نشان را
 از در پشتی و جفا باز داشتیم اکنون چه بایه کرده اند وی با همان کرد و چیزی گفت
 ما میان دریا بر روی آب آمدند و هر یک جوهری در دمان گرفته یک جوهر بسته بود
 مرد داده و قدم بر روی آب نهاد و بر پشت بس انگشت کرده برده بود صحره را
 پیکند و بیافتند و اهل کشتی ندانست بسیار خوردند ذوالنون قدس سره
 سیاح بوده میگوید وقتی سر فرستم جوالی دیدم شوروی بود و روی گفتم از کجایی
 ای غریب گفت غریب بود کسی که با او می نشست دار و یکبار از من برآمد

و مقام پیوش چون بهوش باز آمدم گفت چه شد گفتم دار و با در و ملوق
 است و شیخ الاسلام گفت قدس سره که خسته او پیدا بود کسی که او را ^{پیدا}
 بود جان و رتی او شنیده بود و مرا که آرام یا بد دشمن آرام شود که او وطن را
 و یا به مقلان است و مرا که نکاح است و قتی که کسی مالی که بضاعه است تو به
 او بهر دور و دور و ادوی او موافق بود و من او را استوار دار ذوالنون
 مصری قدس سره بمغرب شد مثل عزیزی قدس سره که از متقدمان شیخ
 است قدس سره بحکمت مسخره می گفت بهر چه آمده اگر آمده که علم اولین
 و آخرین پیامبری این را روی نیست این محقق دانند و اگر آمده او را جوی
 اینجا که آن کام برگرفت او خود اینجا بود شیخ الاسلام گفت که او با جوینده خود
 مرا است دست جوینده خود گرفته در طلب خود می تا زانند زیرا که حبس
 و جوی از دست **اسرائیل قدس سره** از قضا است شیخ الاسلام قدس سره
 گفت که وی از پدر آن ذوالنون مصری است از مغرب بوده و بحر رسیده
 بوده ویرا سخنان بسیار در روز به تو کلی و معاملات نیکو شیخ الاسلام گفت
 که فتح شریف بمهر شد شصت و پنج پیک سوال با اسرائیل چون زحمت یافت
 بر سید از وی اهل تعجب الا شرا قبل المثل گفت مرا صبر ده تا سه روز
 روز چهارم گفت مرا جواب دادند او را بود ثواب بیش از عمل هم روا بود

بش از دل این گفت و زعفران دو در شورید پس اذان سه روز نریست
و برت شیخ الاسلام قدس سره گفت آن سه روز در تنگ بس جواب آن
سه روز در تنگ خواستن بود اگر در وقت جواب دادی در وقت برفتی
شیخ الاسلام گفت قدس سره بویست هم عین عبودیت است و قسمتها
بکرده بش از کرده خلق و خلق نیز حکم و خواست وی امیرتاریکی ما هم چست
عاقبت آن کند که خود خواهد و دیر است حکم و در آن عادل است کسی را بوال
و جرات باید و نرسد که وی کار بعلم و حکمت یکزد و کرد تا نرای سر کس چست و
وی یکی است **ابو الاسلام محمد بن اسماعیل** سره بزیارت عزیزی در
سلام کرد گفت ایها شیخ من دوست تو ام ابو الاسود و عزیزی بر جبهه
علیک سلام جوئی در حال از خود غایب شد همان حال بود تا سه بار بیدار
که عزیزی از دست آب و خاک و رسوم انسانیست پیرون شده است
دید ابروی غنیمت گرفت و باز گشت **ابو الاسود و اعلی و حمزه** **عبدالله**
تیز از مشایخ بود وقتی در با دید اهل خود را گفت پدر و دباش کس رفتیم خود
او مطهر را و شیر پر کرده و بوی داد و وی بر رفت چون بظهارت احتیاج شد
خواست که طهارت کند از مطهره شیر پیرون آمد اندرا به باز گشت و
اب نه ارم که طهارت کنم مرا اب واجب مرا از شیر است مطهره را

از شیر تنی کرد و از آب پر کرده و بر رفت مرکه طهارت کردی آب نود
آمدی و من تشنه و کرسه شدی شیر **ابو اسود و اعلی و حمزه** **عبدالله**
از این طایفه بود و وی گفت که مرکز مرا فراموش نشود که روز عید با ذوالنون
می آمد مردمان از عیدگاه باز کرده بودند و دند ششادی کفایت ذوالنون قدس
سره گفت که این مردمان شادی می کنند که انانت خود بگذارد و اند خود نشسته
که از ایشان نیز عید انداخته یعنی طاعت رمضان پیاپی یک سوی بار شوم
و برایشان بگویم شیخ الاسلام گفت این حکایت جان حکایت چه هر دو
آنکه قیامت ندانستی بسبقی آنکه قیامت دانستی از سقمتن آن ترسان بودی
و عید باز کرده و بجای خود باز نرودی اهل آن غافل بودند اما کنه اهل آن بود
سپیدار بودند آن و عید در ایشان او بخت شیخ الاسلام گفت قدس سره که
سیاح موصی گفت که داد و عید اسلام گفت خداوند اما گفتی که دست
و روی بشوی خدمت را اکنون صحبت می توانی دل مرا چه جزا شود صحبت را
گفت اللهم ولا تحزن و لا تفرح و الله و شیخ الاسلام قدس سره گفت درین
طریق ازین جا ره نیست **ابو اسود و اعلی و حمزه** **عبدالله** گفت از ابو
اسحق است از اصحاب ذوالنون بوده قدس سره وی گوید که ذوالنون
گفت که با وین یکی دیدم سیاه سرگاه اسکافی مسجید شدی ذوالنون قدس

سره گوید که اسد یاد کند در تحقیق صفت وی جدا گردد ابو عبد الله را
 گفت بیش از لید مقدار فتم و سید استم که در فقر از سوال کنم سر بر آورده و گفت
 اسم فقر اند اسلم است که هرگز جز حق بخاطر ادنیامده است و قیامت از
 عهده این سخن بیرون میتوانم آمد توفی و سید القاسم عشرین و ثلثایه
 سده است و عشرین و ثلثایه **نصیب من عیاض رحمه الله تعالی** گیت وی ابو علی
 است از کوفه است و گفته اند باصل از خراسان بود از ناحیت مرود و گفته اند
 که وی بزرگتر ازاده بوده و بکافور و بزرگ شده و کوفی الاصل است و نیز
 گفته اند که بخاری الاصل است و الله تعالی اعلم وفات وی در محرم سنه
 و ثمانین و ایة بود نصیب عیاض گوید که سر الله تعالی روح که من حق را سجد و دعا
 را بر دوستی پرستم که تشکیم که پرستم محمود الوراق **شعر** بعضی الله ذات
 تنظیر حب هذا و ربی فی القیاس صبیح لو کان جک صادقاً لاطعت الحی
 لمن کذب مطیع شیخ الاسلام گفت قدس سره که او را بریم می پرستد خود
 را می پرستد و بطبع نجاست خود می جنبید بهجت محبت و اطاعت زبان
 و هر که او را با سید می پرستد او نیز خود را می پرستد و بتوقع بنوع راحت خود می
 جنبید برای محبت و اطاعت من او را نه چم و امید می پرستم چون مرودان
 و نه بدعوی محبت او که از پرستشی که سزای او باشد و استحقاق آن داده عاجز نام

بگو او را در زمان او پرستم که گفت پرستم می پرستم و بر دوستی رسول الله صلی الله علیه
 و سلم و بتقدیر خود مستقر فتم محمد بن السید از بخاری را محمد پرستد که سقویت
 گفت که حق جان را بر چه امید پرستد گفتش پس تو جان پرستی گفت سرود کوفی
 می را بخدمت و طاعت دارد شیخ الاسلام گفت نصیب عیاض را پسری بود
 علی نام از جده بود در نزد پدر و جد است و توحی روزی در مسجد حرام نزد یک نفر
 مؤمنان که بر خوانده ویدم القیاس تری المجرمین آیه وی بشنید ز عهده
 پدر و جان بداد شیخ الاسلام گفت از دوست تان از عارفان جان
من است عشیقاً فلیست مکدا لا غیر فی عشق بلا موت پرست
ایضا رحمه الله تعالی از مشقانت الزاید شرح است و سید در زمره و در
 خوف و فرج پر وی عهد کرده هم بروی در شورید مات سده است و تیش
 شیخ الاسلام گفت که او گفته که دوستان او را سچیده اده اند عداوت
 را عداوت و محبت **سده اولی که می پرستد** از طبقه اولی است و از
 شیخ استاد سری سقطی و غیره و گیت وی ابو محمد طای است نام پدر وی
 فیروز و بعضی گفت الله فیروزه و بعضی گفته اند معروف ابن علی الکوفی بند
 وی مولود ده و بن امام علی بن موسی الرضا معنی الله تعالی عنها و گویند که پرست
 وی سلمان شده بود روزی بار داده بود از و حام کردند در پای آمد و

هلاک شد معروف باد او طایبی قدس الله روحه صحبت داشته داشت
داد و طایبی سه خن سستین و باده معروف شد این از دنیا برشته روی گفته
است معنی اینجا همانست تقاضای همان بر میزبان جفا است همان که باده
بود منتظر بوده متقاضی شخص معروف را گفت مرا وصیتی کن گفت احذر ان
تایراک الله الانی نری سیکین شیخ الاسلام گفت که معروف روزی را
خواهر زاده خود گفت که چون ترا با حاجتی بود بمن می کند بر آورده و مصطفی
صلی الله علیه وسلم در عایکفت اللهم انی اسالک بحق اسمائیل علیه و علی
اربعین ایک و بحق محمد شایب ایک بحق این که ما سن بر تو وسیل معروف
عن المحبة فقال المحبة لیت من تعیم الملق انما سی و ما سب الحق و فضل قبر
معروف در بغداد است بدعا کردن و زیارت و ترک بد انجام دهند و سحر
که هر که دعا کند سنجاب گردد **ابو سلیمان دارانی رحمه الله تعالی** وی از طبقه اهل
نام دی عبد الرحمن احمد بن عطیة الغسانی است و بعضی گفته اند عبد الرحمن ابن احمد
بن عطیة الغسانی از خدا و شایخ شام بوده از دارا که دهی است از دیبائی دشمن
و قبر وی در همان ده است و وی استاد احمد بن ابی الجواری است ریخته
الشام و در سنه خمس و عشرين برشته از دنیا ابو سلیمان را پرسیدند که
معرفت چیست گفت آنست که مرا در چیزی نبوده در دو جهان و هم دی گفته که

کتابی خوانده ام که حق سبحانه و تعالی گفته است کذب من ادعی محبتی اذا جئت لی
نام عقی و هم دی گفته که وقتی که بعراق بودم عابد بودم و بشام عارفم بعضی از آن
حالیف گفته اند که بشام از آن عارف بود که بعراق عابد بود اگر اینجا
عابد بودی اینجا عارف بودی و هم ابو سلیمان گفته در عایکفت الحق فی قلب
اربعین یوما فلما اذن لیا ان تهضن بقیة البشایع من الکتاب و العنت و هم دی
گفته که هر چیزی که ترا از حق سبحانه و تعالی مشغول کند بر تو مشغول است و هر چیزی که
خوشی ترا از حق باز کند و خوشی تو با مسبب کند ترا دشمن است و هر نفسی که از
تو بزیاید و غفلت نه در یاد حق سبحانه و تعالی است و هم دی گفته از آن یکی
القلب من الغفلة ضحك اخرج من الدجاء احمد بن ابی الجواری گوید که ابو سلیمان
را گفتم که در خلوت است تا زنگه او دم از آن لذت یافت بر سید که سب لذت تو
چو بود که گفت چرا اگر می چکس ندیده گفت آنکه الضعیف حش حظ به غفلت که
الملق و هم دی گفته که کل شیء ادر صد او صد او نور القلب الشیخ و هم دی گفت
من انظره لا انقطع الی الله فقد وجب عید قطع ما دونه من رتبة و هم دی گفت
ایضاً الاشیا فیما بین الله و بین العبد المی سب **داود بن احمد دارانی رحمه الله**
داود بن احمد ابو سلیمان دارانی است و صاحب ریاضت عظیم بوده
و ابو سلیمان محبت داشته بود و سخنان وی در معالمت شیخان برادر وی

بود اجتناب از الجوارح که در حدیث آمده است و پرسیدیم که چه گویی در دلی که آواز
 خوش اثر می کند گفت آن دل ضعیف و چار بود او را معالجه باید کرد **سید**
و ادو بن نصر الطایر قدس سره **عالی روحه** از طبقه اولی است از کبار شایخ
 و سادات اهل تصوف بود و در زمان خود بی نظیر شاکه ابو حنیفه رضی بود
 و از قرآن فاضل و ابراهیم ادهم و غیر ایشان بود و در طریقت رید حبیب را
 بوده و در علوم حفظ و از دانشت و بدرجه اعلی بوده و در فقه اتفاقا بود
 عزالت اختیار کرده و از ریاست اعراف و طریق زهد و روح و تقوی بر دست
 گرفت و در افضالی است و مناقب مذکور می گفته بریدی و آن را دست
 السلطان سلم علی الدنیادان اودت الکرانه علی الاحزان ای برادر سلاست خواهی
 دنیا را اوداع کن و اگر راست خواهی اخراجت را بپخته کن و از معروف گرفتن
 سره رواست کند که گفت هیچکس را ندیدم که دنیا را در جیشم می قدر و خطا کرده
 بود از او و طایری که همه دنیا را او اهل از آن بزدیک دی هیچ مقدار نبود در
 فقر بخشیم حال گزینی که بر اوست بودند **ابراهم بن ادهم قدس سره**
 از طبقه اولی است کینت او ابواسحق است و نسب او ابراهیم بن ادهم بن
 سلیمان بن منصور البلی از ابناء ملوک است در جوانی توبه کرد و وقتی به پیر
 پیرون رفته بود تقی او آردا که ابراهیم نه برای این کار آفریده اند ترا ویرا

اکالی چه آمده است در طریقت نیکو نزدیک رشت و اینجا سیفان توری
 و فیض میافشید و ابو یوسف عنون صحبت داشت و شام رشت اینجا کعبه
 میکرد در طلب حال ناظرانی میکرد و در حدیث و از اهل کرامات و دقا
 است و پیش از دنیا برشت دست احدی او دانش و حسن و ما و و تقال می شد
 ش و تین و چنانکه شخصی با ابراهیم بن ادهم قدس سره همراه شده و مرانی
 دیگر کشیده مری منخواست که جدا شود گفت شاید که درین صحبت از من برخیزد
 شد باشی که می خواهی فراموشی کردم ابراهیم گفت من ترا دوست بودم دوستی
 تو بر من و شش من از دوستی تو عود ندیدم و نیک بیگنی باید و بیف من نیک
 الفل علی عندی و انفع من نیک ذاکا عثمان کار گفت که بر زمین حجر بودم با
 ابراهیم بن ادهم و محمد بن ثوبان و عباد و منقوی سخن می گفتیم جوانی دور تر نشد
 بعد از اوست دنیا تمام گفت ای جوان فردان مری ام کرد این کار میکردم
 تخمبسم و برور هیچ نمونم و غیر خویش را بخش کردم یکسان حج کنم و یکسان عراج
 که ابراهیم بن ادهم در دلی خود هیچ چیز نمی نامد و ندیدم که شایع می گوید گفت سبکس
 و را جواب او نهاده و سخن خویش بر فست شد آخر یکی از یاران گفت مرا
 دل بیایند می بسوزنت گفت ای جوان مر و دنیا را که کرد این کار می کردند
 و از اطلب و خواهان نذر در زرادانی طاعت و خدمت می گوشتند در

و نیز چندی کوشیده شیخ الاسلام گفت این نه است که خدمت و طاعت نباشد
کرد یعنی با آن چیزی دیگر باید صوفی آن خدمت نبود اما تصوف خدمت است
صوفیان خدمت نه بکند از بندگی از سر خلق زیادت کنند اما آنچه کعبه بر و نشانند
یعنی عرض و مزد و مکافات با آن طلب نکنند و باید ایشان چیز دیگر است در این
نه در ظاهر ظاهر تقییس کرد و در باطن در جهان دیگر زینب الوفا هم نه ابدی قدس
سره گفت خدمت من جذبات لطف تری علی علی الثقلین یک کشیدن که دل تو با او گردی
محبت و معرفت صحبت ترا به از مکافات کرد و او آدمی و پری ابراهیم ادهم و علی
بکار و خدمت و عشق و سلم خاص ایدان یکدیگر بودند با یکدیگر محبت کردند که هیچ
چیز مخوفیم کردیم که از حلال است چون در انداز یافتن حلالی شبیه باندک
خورده اند نه گفتند حیدان خودیم که از آن جابه نبوده بادی شبیه اندک تر بود **ابراهیم**
بن محمد علوی الحسینی و محمد بن علی کنیت او بواسطی است شریفی حسینی
از قدیمان شایخ است از اهل بغداد از انجانب م رشت و انجانب سوطین شایخ
کر است ظاهر بود نظیر ابراهیم ادهم شیخ الاسلام گفت هزار و دویست و اندی شیخ
شمارم ازین طایفه و دعلوی بوده اند یکی ابراهیم بن سعد و دیگری حمزه علوی
صاحب کرام است ابراهیم سعد است و ابوالمکارم رشت او لاسی است ابوالمکارم
اولاسی در ابتدا و اوست در خانه خود خاکین خورده بودی ایدان بیش ابراهیم

سعد رشت و لاسی راه بود پایی بر اسب نهاد و ابوالمکارم رشت و گفت دست چاک
دست چوبی و پای وی در اسب فرو شد ابراهیم گفت پای تو در خاکینست
و خدمت است با من سخن و در اسطاید و عتاب کرد بر آن کار پس گفت تو به خود
این کار می بردی و خلق عداست کرد و راضی قلی چوبی و کرد و کرد و **ابوالمکارم**
الاسلامی بن محمد بن علی کنیت او بواسطی است شاکر و ابراهیم سعد علوی
است و در گفته ابتدای دیدن من ابراهیم سعد را آن بود که در غزایم موسی
او را من بعد میست که چون ایدم در راه بسند قن باز خودم گفتن که من با شما حرام
روغن از ایشان جدا شده من با شما دیگر قن دان ابراهیم سعد علوی بود شریف
بود و عیسی گفت تو کجای روی گفتن شام گفت بکوه کام میروم بعد از آن شبیم
همیشه گناست وی بن می آمد و هم وی گفته که روزی با ابراهیم سعد علوی از کوه کام می
آمد و لشکری را می گرفته بود آن زن با او مشغول شد که ابراهیم بن لشکری سخن گفت
چون میگرد و او که گوان لشکری و زن هر دو مشغول شدند بعد از آن زن برخاست و
لشکری برده من گفتن که دیگر تو مصاحبت نیکم تو مستجاب الدعوه می تو هم که این
خیابانی ظاهر شود بر من و عاکنی گفت این نیستی گفتن بی بر و صیت کرد و گفت تا
تو آن کجای جیزی از دنیا قضاعت کن و هم وی گفته که روزی در او را شش بودم
و آن من بهجت بر من رفتن در حرکت آمد چون آمد دیدم که شخصی در میان در

نماز می گذارد و مرا بیست و نه روز گرفت چون نیک نظر کردم ابراهیم محد بود نماز را کذا
 کرده سلام داده بکار برآمد و لب بجنبشیدایمان بسیار و صفت کشیده بود
 بری نما دند بخاطر من گذشت که صیادان کجا الله مستغرق شد ندیدم گفت ای
 ابراهیم خدا تو را این کار نه بر تو باد که درین بیکجا از خلق پنهان باشی و بقیلی از
 دنیا بسازی تا اهل بتورسد و دیگر ندیدم او را و غایب شد و هم ابراهیم
 گفته که او از ده ذوالنون قدس سره شنیدم بخت سده جده غم زیارت وی کردم
 چون بمصر وی رسیدم گفت اودی روز از دنیا برنت بستر قبر وی رفتم و بروی
 نماز کردم و شستم مرا خواب در بر بود و بر ایجاب دیدم آنچه مشکل داشتم از وی
 سوال کردم همه را جواب بگفت **ابراهیم سینه بر وی قدس الله تعالی**
 گشت وی ابراهیم است صاحب ابراهیم من ابراهیم کان من اتران این بنید وی در
 اصل از کرمان بوده و در هرات اقامت کرده بوده از آن ویرا هر وی کویند و بر
 وی در قزوینست نیز او تبرک به وی گفته بصحبت ابراهیم ادم رسید اول را
 دلاست تجرید کرد از دنیا بعد از آن مراد دلاست بکب کرد از دنیا کب میکردم
 و بر نقر انفق میکردم بعد از آن مرا گفت کب را بگذار و توکل خدا را بر خدا کن
 تا ترا صدق و یقین حاصل آید آنچه گفت زمان بروم بعد از آن فرمود که به بادید در
 بر قدم تجرید باوید در ادم مرا صدق توکل و اعتماد بر خدا ای تعالی میرشد گفته



ویرا جایی عظیم بود و در هرات چند حج بکند بر توکل و در همه دعا میکرد و میگفت اللهم
 انی عن اموال اهل هرات و زهد سم فی و کویند بعد از آن روزها گرسنه می مانم
 و جوی بسیار از یکدشت مردم با هم می گفتند این کیست که هر شب چنین و
 چنین درم نفقه می کند و حق حج می رفتم بر قدم تجرید و چند روز در اینجا حج
 نموده دم و سج تا شام دیدم گفت نفس من حدیث کرد که ترا نزد یک خدای تعالی
 قدری و شرفی است تا که شخصی از جانب دست راست با من در سخن آمد
 و گفت که ابراهیم ترا اینی صدق می رسد بوی بگریستم و گفتم که کان دنگ بود آنچه می
 گوئی بر گفت میدانی که چندگاه است که من ابراهیم حج نموده و حج نموده است با ک
 بر جای مانده بر من واقف شده گفتم خدای تعالی و انراست گفت شتا درو
 است و من شرم میدارم از خدای تعالی که طاری که ترا واقع شده است مرا نشود
 و اگر بر خدای تعالی سوگند کنم که این در جنت را از گرداند پیرایه زرد گرداند و به
 برکت دیدم اودی را اکامی حاصل شده و زنی بایزید به صاحب خود نشسته بود
 گفت بر خیزید که استقبال بعضی دوستان خدای تعالی برویم چون بدر درو از
 رسیدند ابراهیم سینه را دیدند که می آید بایزید قدس سره او را گفت در خاطر
 آنکه کباب استقبال تو ابراهیم ترا شفیع گردانم بخدای تعالی در حق خویش ابراهیم گفت اگر
 موافق مرا شفاعت دهد پاره گوشتشیده باشد شخ در جواب او متحیر شد

گوشت زیا گفت وی گفت که روزی مجلس ازید حاضر گشتم مردان می گفتند
 کس علم از خدا گرفته است باینه گفت میگن علم خود از مردگان گرفته
 اند و علم از زنده گرفتیم که مرا نیز دهم وی گفته من امانت بیخ اثر شک
 اثرش فلیختر سبحا علی سبع الفطر علی الغنی و الجوع علی الشیخ و الله و علی
 المرتفع و الله علی العز و التواضع علی الکبر و الحزن علی الفرح و الموت علی الحیوة
ابراهم اجدی رحه الله تعالی وی مرید ابراهیم استبد است و طریق توکل از وی
 گرفته است و قهر وی بر در بابطونگی زاده است در راه وقت که ابراهیم
 در سفر بود چون در راه میرفتند ابراهیم استبد ابراهیم گفت با تو هیچ معلومی
 و با خود هیچ زادی بر گرفته رابطی گفت نه پاره دیگر رفتم با تو گفت رابطی با تو
 هیچ معلوم هست گفت نه پاره دیگر رفتم بهر خشت و گفت راست بگوی
 که پای من گران شد نمیتوانم رفت باین چند تراک تعلیل است که جوی بسجده
 در آن کشتم گفت اکنون کیست است گفتیم که گفت پس پند از که معلوم است از آن
 من تو ام رفت رابطی از اینداخت در خشم و میخواست که زود تر دوال بکشد تا
 ویرا سر نش کند تضارایکی گشت دست ترا کرد که پیرون کشد دیگری دیده که
 افتاده همراه چنین بود کند اسن عامل الله علی الصدق **ابراهم اجدی رحه الله**
تعالی شیخ الاسلام گفت وی از متخاضانت وی گفت که رو که صوفی گفته است

و الشیخ اوست اوست و خزینه او است یعنی حق سبحانه و تعالی شیخ الاسلام
 گفت هر که برین متغایه کاری فرا دست خود و دیگران در مذهب و گفت صوفی
 برینا اثنا و گفت سبب چیست چه بود گفت سبب سوزنی بسفر میرفت گفت سوزنی
 باید چون فرا دست آمد گفت خزی باید که در اینجا نم کشی فرا دست آوردم گفتیم گفت
 در دست شوان گفت رکه در دست آوردم گفتیم حالی توانم کرد و رفیق بیت
 آوردیم اسباب اسباب را هم پوست باغی رسیدیم این همه از آن سوزنی
 که ابراهیم قواص قدس سره لغت وضع الطریق ایک حقه فاما اصغیر که استدل
 و المشتافان گفت و ان در و الصیف فانت طلقا **ابراهم اجدی رحه الله**
رحه الله تعالی کیت وی ابواسحق است با معروف کرخی صحبت داشته بود
 معروف در گفته بود و انم گیر که فقرا و مترس از آن مذهب بخرید و قطع
 بود جنبه گوید روزی جشن سری سقطی قدس سره آمد پاره حصیر از او خدشت
 چون سری ترا و یکی از اصحاب را از مو و تا برای وی جیب از بازار خرید
 ای ابواسحق این بوش که با من ده دم بود بان برای تو این جیب را خذیه ام ابراهیم
 گفت با فقر انشینی دده دم ذخیره می کنی و انرا بنوشید **ابراهم اجدی**
رحه الله تعالی کیت او نیز ابواسحق است ابو محمد جری و ابواحمد مغازی
 که بودی همیشه ابراهیم اجدی آمد بتقاضای چیزی که جشن وی داشت بعد از آن

سخن گفتند یهودی گفت مرا چیزی بنمای که باین شرف اسلام و فضل انرا
 بر دین خود به اقامت ایالت ارم گفت راست میگویدی گفت ای ابراهیم گفت ما
 ردای لکه خود بمن ده ردای میرا بپوشند و در میان ردای خود چمد و در تن
 و آتش خانه اخت و در عقب ان در آمد و انرا برگرفت و ردای خود را انداخت
 بپوشید و ردای یهودی در میان سوخت و ردای وی بر پروان مقامت یهودی
 ایان آورده **ابراهم ای کبریا رحمت الله تعالی** جنید قدس سره گوید که از چندون طرح
 شنیدم که ابراهیم یزیدی را گفت لان تو الی الله عزوجل یک ساعت خیر گفت
 طلعت عید الشمس **محمد بن قاسم لاجری رحمت الله تعالی** از مشایخ بزرگ
 جعفر خلجی از وی بسیار حکایت میکند از وی آوند که گفت است وقت
 که بعضی آخر شغل بودم در میان خشتها که زده بودند میرفتم ناگاه شنیدم گفتی
 خشتی دیگر را گفت سلام بر تو باو که آتش با تیش می زد و دور از منم گفتم
 از آنکه خشتها را با تیش در انداخته و در ابدان حال بکشد ایشتم و بعد از ان در گذشت
 بچشم **ابراهم بن عثمان شمس السمرقندی قدس سره** تا بعد از مقام داشت
 و بهر شرف با آمد و قتی لشکری از کفار بدو سمرقند باز آمد بشی برخواست و چون
 رفت و با تکی بران لشکر زده جلد بر هم افتادند یکدیگر را بسیار می کشند و با د
 و زیست کردند وی گفته مرگس میگوید که ادب چیست من می گویم ادب اینست

که خود

که خود را بپوشید و دعاست سمرقند بود **فتح ابن علی الموسلی رحمت الله تعالی**
 و شوقان موصیست بشرطانی از نظیر ان اوست دست عشرين و ایشین
 از انیا پیش از بشرطانی بهشت سال روزی عید اشی در گوین می گذشت ان قربا
 دید که یکدیگر می کشند پس الی که چیزی نه ارم که برای تو قربان کنم من این دارم
 و من انکشت بر کلاه نهاد و پخت و بگریستند بر فتنه بود فعلی سیر بر کلاه وی
 روزی بخانه پیشتر مانعی آمد گفت اگر چیزی خوردنی داری یا طعام آوردند گفت
 بخور و باقی در یکم نهاد و برود دختر کی انرا بید گفت میگوید که فتح امام شو
 انکه طعام برده داشت و برود پیشتر گفت او شمار می از مود که چون توکل دست
 شد و هیچ زاین ندارد شایخ ان سلام قدس سره گفت که چون بخیر دست شود
 شایخ زاین نه از تو ملک سلیمان معلوم نبود و چون بخیر دست نشده باشد
 استین از تو دست معلوم بود **فتح بن شمس الدروانی رحمت الله تعالی**
رحمت الله تعالی که است او با تو است از قضا شایخ فراس است با قیاد فقی بر رسم
 لشکران عبد الله بن احمد جنی گوید که از خاک حراسان چون فتح پاد سیر کرده
 دیدند او بعد از بقعه او توست بگذرد از انطاک و میا سوبین می آورد و دند سنجود
 و طاعت نزع با خود میری میگفت که گوش باد و داشتند می گفت الهی اشتد شوق
 ایک فعلن حقه و می یکک چون میرا می شستند بر ساق دی دیدند نوشته

برک سبز بر خاسته از پوست الفتح بن شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابراهیم
 خبری گفت که من حاضر بودم دیدم آن کوشت را که کینه کسی و سبب او بودی فانه
 که از دهن تو سبب می شود مرده است من شفا می دهم
 و این **بشیر الطاهر بن محمد بن ابراهیم** **الله تعالی** از طبقه اول است
 کینت او ابو نصر است و گویند اصل وی از بعضی دیسای مرو است میقیمت
 گشته و انجا بدست از دنیا رفته چهارشنبه ده روز از محرم گذشته است
 و عشرين و این پیش از احمد بن جعفر بن صالح و برادر بزرگ میباشند از احمد بن
 صالح و برادر بزرگ میباشند از احمد بن جعفر بن صالح و برادر بزرگ میباشند از احمد بن
 در خانه نبشت و احمد پای شش نهاد و بر افشاید با نصر جاپرون نیایی و سخن بگوید
 نصرت دین را و تقویت اهل سنت را گفت میباشند احمد بن جعفر در مقام
 ایستاده است که چون وی توانا شد که در اطاعت ان نیست دوی گفته است
 ما اعظم مصیبت من فاته الله عز وجل **بشیر الطاهر بن محمد بن ابراهیم** **الله تعالی**
 از مقدان شیخ طبریه بود و محنت بزرگ بود و صاحب کرامات بود و برادر
 آوردند که شایع گفته اند که تا بشیر طبریه بود ما را از مردم ایمنی بود است جوان
 چون نشیند غلامان داشت که هر یک بنزد دنیا می آوردید و ما را از اد که در پیش
 گفت ما را در پیش کسی که گفت ای پسر شکر از آن کردم که حق تعالی از من چنین چیزی

در دل دوستان خود انگشت **محمد بن ابراهیم** **الله تعالی** کان فی حال مسدد و من
 سبب الله یا محمد اینتر حافی بن ابراهیم است وی دقت و دوزی چار شده بشیر حافی
 بیاد است وی آمد دید که خوشی زیر سر نهاده و یکپاره بوری می کند در زیر بر جلو
 انداخت چون پیران آمد میبایکان وی گفت سی سال است که در مسایکی
 است و کز آن حاجتی نمی ست است **شقیق بن ابراهیم** **الله تعالی**
 از طبقه اولیت کینت او ابو علی است و وی در ادل صاحب رای بوده است
 در شگفت و سنی بکزه شاکر دوز است از قضا و شایع است استقام
 اسم و ابراهیم ادم محبت داشته و از نظیران وی است و بروی زیادت کرده
 در ده دهن و در وقت بر طبق توکل رقی و قی و ابراهیم ادم گفت که شاکر محاش
 بگونه می کند گفت چون میام شکر میکنم و چون نیام صبر می کنم شقیق گفت مکان
 خدا مان هم من می کند ابراهیم گفت بشیر چون می رسید گفت و چون نیام شاکر
 کنیم و چون نیام شکر کنیم ابراهیم ادم بوسه بر روی داد و گفت استاد توین
 در کتاب سیر السلف این حکایت را بعکس آورده اند بجه انجا نسبت به ابراهیم
 ادم کرده و بجه نسبت بشقیق کرده و بجه انجا نسبت بشقیق کرده و بجه نسبت
 به ابراهیم کرده و الله تعالی عالم شقیق گفت که با یوسف قاضی در مجلس ابو حنیفه
 رضی الله تعالی عنهما حاضر می شد هم مدتی میان آنها رفت و آمد و چون بگذرد

در آنم ابو یوسف را دیدم در مجلس قصاص و مان کرد بر کردی جمع گشته پس نگاه
کرد و گفت ای شاخ چه بوده است که تغییر لباس کرده گفتم و بجز تو طلب کرده
باشی و بجز من طلب کردم تا فیم با هم مانم زده و سوگواری کرده و پوشش کشیده ام
ابو یوسف گریان شده و می گفت که من از گناه ناکرده باشم از آن می رسم که از
گناه کرده یعنی دادم چه کرده ام اما ندانم چه خواهیم کرد و می گفت تو کل داشت
که دل تو آرام گیرد بجز خدا ای تعالی و عده فرموده است و می گفت ای صاحب
اناس که تعجب از رخه شغفتنا و اخذ در آن حرکت کرد و در بعضی تواریخ پنج مذکور
است که شش اربع و سبعین مائه در ولایت خندان ششید گردند و قبر وی گناه
داد و البلی قدس سره از تقاضای شاخ خراسان است ایام ادم گوید
که در میان کوفه و کربلا بر روی صاحب شدم چون فریضه نماز شام که از او بعد
از آن دور گفت یک که از او دور زیر لب سخن گفت از جانب دست
راست وی کاسه شربید و کوزه آبی پیدا آمد خود بخورد و مرا نیز داد این قصه را
با یکی از شاخ که صاحب ایات و کرامات بود یکنتم گفت ای فرزند دی برادر من
داد دوست و وصف حال می زندان گفت که هر که در آن مجلس بود بگریست پس
گفت وی از دیسی از دیه های پنج است که آن ده بر سایر بقیع افتخار دارد که داد و
از وی است پس آن شیخ از من پرسید که ترا چه امروست گفت اسم اعظم گفت که

کشم

قسمت آن در دامن اذان بزرگتر است که بر زبان بگذرانم **عزیز الله العالی**
عزیز الله العالی از طبقه اول است گیت او ابو عبید الله است از علای مشایخ است
و قدما داشت و جامع علوم ظاهر و علوم احوال و معاملات و اشارات و دیر انصاف
بوده است و بعد از این است اصل از بصره است و از بغداد برفته از دنیا رفته
گشت و در بعضی روایتش پس از احمد جیل بعد سال عازمت گفت من صحیح باطن با کمال
و انانیت در این اندیشه را به الجاهل و قوت تابع السنه و هم می گفت من لم یزید غلبه
ایضا و است لا یخرج لا السبل الی سنن القادات ابو عبید الله حنفی گوید اقد و
بخت من شش و در ایاتون ملزم از الله حارشا الحاسی و الجندی و الیوم و العطاء
و المروء و عثمان الکی قدس سره تعالی امر ادم لایتم جنتو این العلم و الحقائق و رسم
محاسنی گفت صفت العبودیه و تیر ان لا تری التفکک مکن و تعلم انک لا تفکک
لنک حذر او لا تفعل گویند عازمت محاسنی قدس سره جیل عالی بروز و شب
بیشتر چه یوار باز نهاده و جز بدو زانو نشست از وی پرسیدند که چرا
نموده و تعجب می داری گفت شرم دارم در حضرت مشایخ بنده و از تشیخ
عزیز الله العالی از طبقه اولی است نام وی عکرم الحسین است
و گفته اند عکرم محمد الحسین از اجداد شاخ خراسان است بعلم فطرت و زهد و توکل
و ابر حاتم عطار بصری و حاتم اصم غنی صحبت داشته است از ابو عبید الله حنفی

و ابو جعید پسری است ابو تراب اسبید کوه دار در بادیه شد و تن باونی
 بماندند ابو جعید اسب جلا و ابو جعید پسری دیگر حمید از کشته و دی گفت که عارف است
 که هیچ چیز او را تیر نکند و همه چیز او روشن کند شود و هم وی گفت که نیست از جادو
 چیزی شنفت ترا از اصحاب خواطر دها و هم وی گفت که من شغل مشغول با الله عن الله
 او که المقت فی الوقت و هم وی گفت که اذ انوار است علی احکم انعم فلیک علی
 فقد سکت عن طرق العالمین و کان حوا ایضا یقول منی پس اسد عبدان لا اله
 الا الله و انما قدرت ید ی عند و هم وی گفت که جوانی حسی نه بنده را شمرده
 زبان او در ادب حق بطعن و در انکار در از نشود و ابو تراب در بادیه در نماز
 بود با دسموم و بر اسب و یکسال بر پای ماند در سنجش و اربعین و ما تین این
 سال که و التوی برشت از دنیا **ابو تراب الدمشقی قدس سره تعالی**
 وی بود که اصحاب خود از که پیرون آمد ایشانرا گفت شما بر راه جاده برو
 که من در راه تنگ میروم گفت که رای حق است گفت جاده نیست لیکن جوی
 بنظر آید در خانه فلان دوست افرو آید چون برسد رسیدند در خانه دی فرود
 آمدند برای ایشان چهار قطعه گوشت بریان کرده آورده گاه موش گیری از جوی
 فرود آمد و یک قطعه را بر بود ایشان گفتند آن روزی با نبود باقی را بخورند و جوی
 بعد از دو روز ابو تراب آمد از وی پرسید که در راه چه چیزی یافتی گفت

که کرفان دو که موش گیری یکجا ده بریان کرم من انداخت گفت پس با هم
 طعام خوردیم که انرا از الجش مار بوده بود ابو تراب گفت صدق منن پیشه
و حکم سلطان شمس بن کلاه از تو ان ابو تراب بوده و استاده او
 سعید خاوه جید گفت اندکان ابو حاتم عطار خاوه و خطا را التی و باطن باطن
 الا برار و گفت که که او کسی که از علوم اشارت سخن گفت و بی بود چون صدق و یقین
 استماع و نظره گفتی و ساقی قد شرفم اعلاکم و مریتم طبکم فیما لیت شعری فی القضا
 ای ربانی که تو منی شخص چه مرا می ای حاتم عطار پیشه و بزرگ گفت که است
 در پیشی است که میگوید اسد ابو حاتم در به کرده و چون انشاء و روزی بر خاک
 است و در بر سر پای وی و او گفت کسی با خد که میگوید اسد و حق بعد از او است
 بودند و شوق بسیار میرفت مشبهی انکواب گفت که کرد آن بودی که تو می گوئی
 که اسد اسد و بعد از این سخن شبی ترا باز گفت گفت ما نیز می گویم که اسد گفت شما
 میگویند گفتا بعضی من میگویم اسد نقاب من قل اسد ثم در هم دقت الحش شی لیس بعد از
 الجوی فی حق بخورده شطیح ان سلام قدس مره گفت که هر خلق من که پسند یکی از شما در گ
 بعد از و این قوم که می شنید یکی از ایشان خود می کردند ان کل شی خطا اسد اهل
 و کل نعیم و علامه زالی ابو حاتم گفت السینه با نقد **مری بن الحسن السعفی**
نکته از طبقات و لیت کینت او ابوالمین است استاده جید و سایر بوده است

السر از نظیران با نرید و ابو حفص حداد است و در سفر حج ابو حفص را نرید است
که در نیش بورد با نرید و در نظام ابو حفص را گفت ازین طایفه که از نرید
گفت از احمد خضویه بزرگتر ندیم است و صدق و احوال شخصی از احمد طلبت
که گفت است ننگ حتی تحیت ما هم وی گفت الطریق واضح و الحق لایح و امر
قد اسع بنا الحق بعد هذا الاسن العی تو فی رحمة الله فی سنة اربعین و دانش قره
بخ مشهور یزاد و تیریک به کسی که از وی در **استقامت** از طبقات
است کینت او او بزرگ است و لقب او افطیوسف بن العین از رازی
گفت بعد و بیست شهر رسیده ام به یار علم حکما و شایع سچکس ندیم قالد
ترب من از کجی معاذ رازی وی گفت انکار العاصین احب الی من صولة المطمین
شایع الاسلام قدس سره گفت وقت بود که مرد را در طاعت افکند و از انجامید
پروان آرد یعنی در غرور افکند و معجب شود بخود و وقت بود که شغلی افکند یا در
سعی و ویرا ازان نیکو پروان آورد دران غفلت ویرا بخود مشغول کند و نظاره
خود بوی اندازی داد و خدا او نداد است هر چه کند خواهد تواند و ویرا رسان
بودن بر هر دو خور و تکر است که حکم او دران ندانی و عاقبت خود دران سی
باید که دیر نباشی که الله تعالی بکلیه میکند از توئی که دیر و در در معصیت وی میگویند
سیفقر فی این خود را با نرید و نرید چیز در کما به تر از حقیقت آشتن آن

در حصار است این شکر دران کمر که با کمر و دخی معاذ را گفت حق می اند میگویند
بجای رسیده ایم که در انما نرید که در گفت بگو رسیده ایم ابدا و نرید رسیده
ایم وی گفت صدق الحجت الحق بطاعت المحبوب و هم وی گفت نرید ان نرید
ایم الله و عذرا نرید و اخراست و هم وی گفت حق سبحانه تعالی تو فی رحمة الله
و فی ایشان در خود دست کسی که کسی را دوست دارد دل او در خود بسته است
و در هم وی گوید که در که از دوست جز دوست دید وی دوست ندید و هم
گفت که اهل معرفت و عشق معاذ در این با السجوات است کنند هم وی
گفت که حقیقت محبت است که بر پیشوا دید و بجا نماند قال اهل انوار فرج
حق بن معاذ علی الحج و انعام جاهد و هم جمع الی شایع بور و است به اسد ثمان
و فتنین و فتنین **نکته** بن علی را الله تعالی وی از بصره بود و با کجی معاذ
محبت داشتند بود وی گفت که وقتی او مجلس می بود هم یکی را در جوی پدید میآورد
و شایع چه رسید که ویرا چه بوده است گفت سخن خدای شنیده سر و حدایت
بر و شایع گفت شنیده صفت انسانیت محو شده **ابواب** **نکته** **نکته**
الله تعالی از طبقات اولی است نام وی طیفیر بن عیسی بن آدم بن شایع
است چه از کبری بوده سلطان شده از اقوان احمد خضویه و ابو حفص و کجی
معاذ است و شایع کجی را دیده بود و ناست و در سده احمدی و شایع و فتنین

بوده و در سنده اربع و شصت نفر گفت اند و اول در ستر است و استاده دی
کردی بوده وصیت کرده که قبر من فرو ترازد استاد من نمید حرمست استاد
را و دی گفت از اصحاب رای بوده لکن ویرا و لایستی کشاد که مذبح در آن پرید
نیاید شبح الاسلام قدس سره گفت بر بایزید فرادان در غنایست اندکی است
که دی گفت شدم خیمه زدم برابر عرش شبح الاسلام گفت این سخن در شریعت کفر
است و در حقیقت بعد حقیقت درست می کنی بفراید او دن خویش حقیقت
جیت برستن از عرش حقیقت بود خود درست کن برابر گفتن خود گفت
توحید بدو گانگی درست می کنی و ابر سیدن می باید نه فرار سیدن حصه کی گفت اگر
عرش پنجم کا زبانه ششم جنبه شکن بوده او را بوج خود آمده نمی را بزرگ داشت و کا و از
اصل گفته لاجرم حد و قیاد بر پذیرفت انداد را گفته وطن تو کی است گفت زیر
عرش یعنی غایت هست من و شمای نظرم و آرام جانم و سر انجام کار نیست
که الله تعالی گفت موسی را که تو فری و من وطن تو سیکویند که چون بایرند باز
می کردی تقصیر از استخوان سینه روی پروی می آمدی و می شنیدند می است
حق و تعظیم شریعت بایزید قدس سره به در رک گفت الهی با ذکر تک الاعمال غفلت
و ما خدمت الاعمال فرقه هر که ناید نکردم ترا کما از سر غفلت و سر که ترا به بر ستیدم که
السر فرست این بگفته و رفت ابو موسی گویش کردی گفت که بایزید گفت الله

را بخواب دیدم گفتم راه تو جو نیست گفت از خود که شتی رسیدی شبح الاسلام
قدس سره گفت راه بشناخت الله تعالی اسانت راه پافست او عزیز است
بایزید را قدس سره پس از رک بخواب دیدند گفتند حال تو گفت مرا گفتند ای
چرخه آوردی گفتم بدر ویشی چه بگاه ملک شود ویرا بگویند چه آوردی گویند چه
و گویند دریشا بود عجزه بود عاقبت نام از دریا سوال کردی از دنیا نیست
بجز انبش دیدند گفتند حال تو گفت گفتند چه آوردی گفتم آه همه عمر این در حواله
می کرده که عذای داد و اکنون می گویند چه آوردی گفت راست می گویند از
باز شود ابو موسی قدس سره در شرح شیطانی شبح و از
بیان بقی آورده است که دی از است و ان بایزید هست بایزید گویند که من از
ابو موسی علم فضا در توحید می سوختم ابو موسی از من الحمد و قل هو الله ابو موسی
از سر **در طبقه اولی است نام وی عمر بن سلمه است از دهنهای نور**
است بجا جهان بوده شبح طاعت و پر بو عثمان حدی است و شاه شجاع که
بودی نسبت درست کند شبح الاسلام گفت دی عذبه جهان بود و وقت خود حق
تعالی او را فراموش کرد که اجتن باید بود قانی الویل المصطفی الشیرازی اعطی شبح شجاع
اکثرانی الوجود و اعطی ابو حفص الانصاری و اعطی ابو یزید البسطامی الیهان و ابو حفص
و قتیله احمد قضاویه و بایزید است شاگرد عبد الله مددی باوردی است با صحت

درشته است ابو حفص سید ابیج و سیدین و طین و قیل فی سید سیدین الاول
 اکثر فی تاریخ الامم عبد الله ایانی از است سید حسن و سیدین و سید گفت
 که حسن و سید ظاهر عنوان حسن و ادب باطن است مصطفی گوید صلی الله علیه
 وسلم و شمع قلبه شمع جوارحه و حق بیخ میرفت بیخ او رسید جنبه استقبال
 کرد ابو پرورد بریدان بر سر وی پائی ایستاده بودند و ادب سبب نیکو میور زیدند
 گفت اصحاب خود را ادب و کمال و موعظه گفت نگاه داشتن ادب ظاهر و کسوتان
 حق را عنوان ادب باطن است حق را دانستن شمع الا سلام بغیره و قیل من شئت
 شیاطینیت الانی و جسد من ذلک عنوان و هم وی گفته مر که قتی افعال احوال
 و اقوال خود را بیزان کتاب و سنت و نبی و خواطر خود را امتهم اند و بر او کمال
 مردان فی شریع و هم وی گفته الفتوة و ادب الانصاف و ترک مطالب
 الانصاف ابو محمد حداد رحمه الله تعالی یکی از مریدان ابو حفص بود از کوبان
 نیشابور پیش ابو حفص آمد و ایرا گفت که استکری میکن و بر رویشان میدهد و از آن
 مخوف و برای خود سوال میکن و میخور بجنبه چنان میگردد مردم زبان بوی در آن کردند که
 نمیزد که کار میکن و سوال هم میکنند چون از بجای آمد و ند که حال وی چو نیست و یا
 قبول پدید آمد دست احسان بروی بکش و ند ابو حفص قدس سره گفت چون
 حال تشاکبای در دند دیگر سوال میکن که سوال بر تو حرام شد از آن کاری که میکنی

مخوف و سید و گفته اند که قتی مریدی بوی ایرا گفت که قصه از طایق
 از وی اولی برده جمعی یا موعظه یا نام جمعی بر تو نیست و از ابتدا اثر اطراف خود
 نگاه اگر خواهی میکن و اگر خواهی میکن **نظام ابن محمد روح الله تعالی** در بزرگان
 مشایخ بودند نام ابو عبد الله بود یک خود را نظام نام کرده بود گفتی هر که از من بزرگی
 حق تبار بد جسد من نظام باشم و وی از اصحاب ابو جعفر حداد بود وی گفته مر که
 خواهی که در راه هر وی کشاده شود این سه کار را ملازم است باید که در راه گفتی
 یا اگر حق را از خلقی که سخت و کم خود ندان **ابو محمد شیخ از وی رحمه الله تعالی** وی که
 بوده از مشایخ فارس و حنفیه و طبعی شایسته کرده بود چون حق گفتی در موعظه شایع
 از او پرسیدند وی صاحب حدیثی سخت بزرگوار بود شیخ ابو عبد الله مصطفی و یا
 در کتاب امامی مشایخ فارس که کرده در دست حسن و حسین و ثلثه از دنیا برفته
 وی بزرگوار است ابو حفص می آمد ابو حفص و اصحاب دیرا چند درم فتوح رسیده
 بود گفت این خطای پاک کنیم ابو حفص گفت این را کرده ایم هم از پاک باید
 کرد و آنچه فتوح است در ویش از بکار باید بردن مشغول بودند که شخصی در
 رسید و ابو حفص را گفت که خود را بشوی و جابه در پوش که شیخ ابو مزاحم از فارس
 در رسید گفت که این ان بو مزاحم است که من می شناسم می شناسید که مزاحم
 چند فی الحال ابو مزاحم در رسید چون آن حال بدید سلام کرد و جابه بر سر و دل گفتند

است و بجانب ابدی و کل موضع تری فیض اجتنابا ظاهر اما نور فاعلم ثم بعد
 خفیه ابو عبد الله کرام ویرا گفت که کیوی در حق اصحاب من گفت که رفتی
 که باطل ایشانست و ظاهر ایشان بودی و زهدی که بر ظاهر ایشانست در
 باطن بودی مردان بودندی غازی بسیار منم و دوزخ را و ان اما از نور ایمان
 هیچ چیز نیست برایشان و گفت از آن یکی باطن است تا یکی ظاهر **محمدرضا**
قدس سره از طبقة اولی است کینت وی ابو السری است از اهل مرو
 بوده و گفته اند اهل مرو و در گفته اند از اهل مرو مشک و بصره بود وی از
 مشایخ است و سخنان نیکو دارد در معاللات بس از مرگ ویرا بخوابیده
 گفته حال تو چیست گفت مرا بنواخته در آستان و منم میز نماده و مرا گفت
 برو و اینجا از من بگفتی اینجا بس می گویی و بادستان و زرشکان من گویی
 و تنق بر نیایی بردست تو پیکرده بود و تو شک و از راه برگشته گفت هیچ
 سبب ندانم جز آنکه همراه اندک دیدی بلول شدی و دشت یافتی و برشتی
احمد بن عاصم لا لطافی و **محمد بن عاصم** از طبقة اولی است کینت او ابو علی است
 و گفته اند ابو عبد الله و گفته اند فیض عیاض را دیده بود از استادان
 احمد بن ابی الجواری است وی گفته امام هر عمل علم است و امام هر علم است
 و منم وی گفت که الله تعالی میگوید انما اموالکم و اولادکم کثرت و نحن نبتزئکم

من الفتنة بان نشئت زیادت می خواهم رسم وی گفته واقفا الصالحین
 اعمال المذارج و خلقنا هم فی العلم و منم وی گفته الصبر من ادل ارضا ویرا از اخلاص
 گفت رفتی که عمل صالح بکنی و بخوای که ترابان یا و گسندند از برای آن ترا بر
 دارند ثواب انداز غیر حق بجانب فطنتی ان اخلاص است و منم وی گفته اعل
 علی ان لیس فی الارض احد غیرک و لا فی السماء احد غیره **محمد بن منصور** **الکلی**
الکلی **محمد بن عیسی** وی میخدا و بوده صوفی است و محدث است و عثمان بن محمد
 الدارمی است و استاد ابو العباس مسروق و ابو جعفر حداد مهین و ابو سعید
 هزار و جنید است ابو سعید خزار گفته که در ابتدا و ادات بسیار شغف
 تمام داشت روزی محمد بن منصور گفت ای فرزند مقام ارادت خود را از من
 که بر تو در اینجا هر غیر و برکت کشاده کرده و منم وی گفته محمد بن منصور الطوسی
 گفت در طوائف بودم شخص طوائف می کرده میز اوید و میگفت خداوند
 ان کم شده من من باز ده کثتم ان کم شده تو جیت گفته زنده گانی و منم
 ابو بسیر غریز و منم در بادیه تشنه مانده بودم چنانکه کثتم تابستان و باد
 آگند و منم ان کجا ارم و هلاک شدم در ساعت بیخ بر آمد و باران عظیم ریخت
 چنانکه کثتم منم آگندن غرق کردم و هلاک شدم چون با خود ادم ان نیکی زنده گانی
 شغف شده بود شیخ الاسلام قدس سره گفت که او را عقوبت کرد که را اجرا

چرا نشانی در قدرت من تابستان و زمستان یکی بودم به سید خزان که
که از محمد بن منصور رسیدند از حقیقت نفوذ گفت سکون غم و اندل
عند کل وجودم دی گشته محتاج المسافر فی سفره ال ادب و شیا و علم یونس و
و ذکر یونس و دوح و نوح و نوح و شیخ الاسلام قدس سره محمد عز ازین چهارده
چیز مر شده که همیشه در سفری و روی و شمس و ادبی که ازین چهارده
چیز خالصت ضایع است علمی که با بعضی وی بود که برادر است و نیم کند و ذکر وی
که یونس وی بود که در شبایی و مشت یکم و در وی که باز درنده وی بود آید
ثابت نگردد و یقینی که مرکب وی بود تا باز پس نماند و در هر چه باشند در هر
باشد که گرامیت و هم این محمد منصور و قتی سخن می گفت با جمعی و همانا که سخن می
طاعت و طاعتی اینها سیده بود یکی گفت سخن طاعتی نه سخن باست مگر اینهم
وی جواب داد و محمد و کرامت این تنزل از جمله در ساعت باران در ایستادن بی هیچ
میخ **ولی مکی در حدیث** **تعالی** وی هم ازین طایفه بوده است در هر که مجاور وی گفته
من رضی من الدنیا بالدنیا فلو لم یکن من رضی من العلم بالعلم فلو لم یکن من
رضی من الزهد بالزهد فلو لم یکن من رضی من الخی بشی و اعدون الخی کانیان
فقطاغ شیخ الاسلام قدس سره گفت تو دانی دنیا کدام است اما من نیک
فایهال هر چه بدل تو رسد که دل ترا از دانه بوشد دنیا بی قست و مهر چه که ترا

ازو مشغول گشتند گفت و آن که از علم بیلم راضی است مفتون است علم
راست و اکامی که از علم بیلم راضی است نه چه و اکامی که از علم بیلم راضی است نه چه
تست تست و فی مناجاته الهی و ابراکامی نزد که از اکامی محمد شغل است و
والشس پسند که دانش محمد در دست و تابنده با خود است خوب شک و این
سر دست و هر که از دین شفا و نیک نامی راضی است محبوبت و نیم درم در
صورتی که است **علم بن موزان** **و نام قدس سره** از طایفه اول
است کیت وی ابو عبد الرحمن از قدام شایخ خراسانت از اهل شیخ
با شفق محبت داشته است و استاد احمد خضر ریاست مات بواشود
من نواحی غلج سینه سب و نیش و ماسن و گفته اند که وی اصم نبود ضعیف باوی
سخن می گفت در انشای سخن باوی از وی جدا شده دفع خجالت ویرا گفت
او از بلند تر کن باوی جان و از خود که گوش وی گراست از انشای ضعیف و
شده و آن لقب بروی پانصدوی گفته است که درین طریق درمی آید که
چهار مروت و ابر خود که مروت پیش و آن که سنگی است و مروت خود
و آن صبر کردنست بر اذای مردم و مروت احمد و آن مخالفت نفس است
و مروت اخضر و آن پاره برسم دو خن است و نیش با و هم وی گفته
بعد از شیطان میگوید چه خواهی خورد می گویم مرکب میگوید چه خواهی نوشید

من گفتم کفن و میگوید که خواجه بود می گویم در کور شخصی از وی پرسید که چه کردی
 واری گفت عاقبت روزی تا شب آن شخص گفت این عاقبت نیست
 که در همه روزها داری گفت عاقبت روز من است که در وی عاقبتی بود
 خدا ایراد سجاده شخصی از وی رسید طلب مو عظمت کرد گفت ادا
 اوست آن تقصیر مولک آن محض فی موضع لایراک بزرگی بوی
 ز ستم قبول کرد گفتند جابقی کوی گفت در کفن آن دل خود
 دیم و عزوی دور اگر فتن آن عز خود دیم و دل وی عز و بر ابر عز خود
 اختیار کردم و دل خود را بر دل وی از او بر سید نه از کجا میخوری
 گفت و بعد خزان السموات والارض و لکن الما ففوق لا یفقدون
احمد بن ابی الجواری الا لفظی رحمه الله تعالی از طبقه اولیت کیت
 او ابو الحسن است از اهل دمشق است صحبت داشته با ابوسیلان
 دارانی و ابو عبید الله بن جی و غیر ایشان از مشایخ و دیر برادری
 بود محمد بن ابی الجواری که در زهد و روح با وی برابری میکرد و بسوی
 عبد الله بن احمد بن ابی الجواری از دنیا دلد و پدر می ابو الجواری که
 نام وی میمون بود از مشورعان و عارفان بود خاندان ایشان خاندان
 زهد و روح بود است رحمه الله ستم بخش و اتین و کان الجنبه نقل احمد

از ابی الجواری در سجانه شام و وی گفت که دنیا مزبد و مجمع مکانی است
 و کفر از سک یکس است که از وی دور نمی شود و بزرگ است حاجت خود را
 بیکر و سیر و دوست روی از وی هیچ مال جدا نمی شود گویند که میرا
 ابو سیلان و دارانی عهدی بود که هرگز مخالفت فرمایان او نگذاشت روزی ابو
 سیلان در مجلس سخن می گفت احمد او را گفت تمنا را فتنه شد چه میروا
 ابو سیلان جواب داد و دست باز کرد که ابو سیلان دل تنگ است گفت
 برادرانم نشین با ابو سیلان ماعنی مشغول شده بعد از آن یا فدا آید که احمد را
 چه گفت گفت احمد را گفتی که در خور خواهد بود چون با جسته و
 در امور یافتند یک موی از وی با سوخته و دم وی گفته که محمد بن الساک چاه
 بود و در راه دیر اگر فتنم که بپیشی بر من نظرانی در راه مردی خوب روی خوش
 نوبی بگریزد و جاده شش است گفت یکی میرید گفت فغان طیب تا دور ده
 این ساک بوی بنام گفت الله در معالجه دوست خدا به شمن خدا است
 پیغمبر این قادر و در ابر زمین زینسد و این ساک را بگوید که دست خود را
 بر موضع وضع نینسد و بگوید الحق انزلناه و بالحق نزل من غیب شد حاکم را
 ندیدم پس بسوی این ساک باز گشتم و قصد با وی گفتیم دست خود بر موضع وضع
 نهاد و آنچه ان مرد گفت بود بگفت در حال یک شد و گفت از حضرت

عنا گفته که به سختی بدست رسیدن است شناخت به و نوح
و مکی بدست موسی شناخت به پیش رسیدن شیخ الاسلام
قدس سره گفت هیچ شناخت به سختی را در ششتر از دوزخ می کند در
زیادت است در نقصان است سهل گفته است اول هذا الامر علم لا بدرك
و اخره علم لا یغفل و هم دی گفته است تخلف الفقهاء مانع دوم
و گفت در ویشی که از دل دی شیرینی چیزی از دست مردان فراستدن
یغفل از دی مرکز فلاح نیاید و هم دی گفته ی تغیر قول تعالی و جعل لی من لدنک
سلطاناً نصیراً یعنی سلطان غلک لا یطیق عن غیرک و هم دی گفته ی تغیر
ایه که ان الله یزید بعدل و الامان حکم عدل ان بود که انصاف رفیق امر
لقرا نه و تقریدی واجب انکه او را بقره از خود او لیتدانی و هم دی گفته که
باید او کند و صحت او ان باشد که به خورد دست از وی بشوی و هم دی
گفته که شیطان از خفته که سینه بگریه و هم دی گفته طوبی کسی را که دوستان
ویرا میجوید اگر دوستان او را یافت مؤثر یافت و اگر در طلب مرد شنیع
اینست از وی رسیدند که از مسلمانان که بکاری نزدیکه گفت محتسبی صبروی
سایه بواسیر داشت و پاران بدعائی وی نیک می شد نه شیخ الاسلام
قدس سره گفت دانی جراحین بود زیرا که او خلق را شفیع بود و از برای خود

بافضولت

بافضولت شود ابو نصر به شیرینی مرا گفت ان لوا سیر سهل از چه بود که بر او
و لایست بود من گفته سهل لایست از ان علت یافته بود و ان دعا که در آن
نشده گویند که در میان مریدان وی جوانی بود امر او از شیخ سهل درخواست
می مس کرد و گفت دست زد که تا چند میمانی جوان دست زد و گفت سخانی
نیکو به شش در آمد **عالم بن محمد بن یحیی** در حدیثی که است ابو
الفصل است مردی بزرگ است از متقدمان با فو النون و یارند حدیث
سراج و غیر ایشان صحبت داشت و راه مع الاول است ثمان و ثمانین و
دستین برشته از دنیا حش از جنید جدا بود که حدیث است ابو بکر حدیث گوید که وی
گفته که فو النون گفته تو علما و طلبه امان عظیم باید بود و هم دی گفته که فو النون
گفت کبیر لا یخرج بک سروراه قدکنت اخطیایک جین در حقن الاسلام
و در روایت دیگر من حطین من اهل التوحید من حون مشا دنایم تنوک
بر علم تو من که ششم ان وقت که مرا از اهل توحید کردی **عالم بن یوسف**
عالم بن یوسف گفت او نیز ابو الفضل است از مشایخ قدیم بغداد است
دی گفته که که حضرت می بجانند تعال مشغول است از ایمان دی نباید برسد
شیخ الاسلام قدس سره گفته که که امر او را از مشغول یعنی بخود خلق نزد آن
مشغولی باشد معنی محبوب باشد از دوست مشایخ که او توسی اندک مشغولند

ایران آن باشد که نه برضای حق سجاده صرف کنی حق بی نه از دست تو
چندان ترک دنیا بخواهد که اذل تو ترک دوستی دنیا خواست الدنیا بدرة
لک شاعرة دنیا بدو کوفی است و نصیب تو از آن کوفی کردی شبلی می
گوید کسی که در دنیا زاده شد باز نمود حضرت حق را که آن بمن قیمت داد
کردی ما پیش حضرت حق قیمت بودی به شمعان خود ندادی ابو حمزه در وجه
و صحت حال شل داشت گویند که چون آواز با و شنیدی و جدش رسیدی
وقت در خانه صبر می سببی او از کوسبندی شنیدی و وجهش رسید
گفت عزادار و جل جلاله حارث گفت این چه حال است اگر پال کنی قباد
نعت و اگر ترا بکشیم گفت این چاره بود خاکستر و خاکدایم پامیز و مخور
مذی سال تا ترا سیل و دشمن شود **ابو حمزه بغدادی قدس سره**
از طبقه ثانی است نام وی محمد بن ابراهیم است و گویند از فرزندان عیسی
ابن بوده از اقالامری سقطی است و ماوی با بشر حافی صحبت داشت و در سفر
و رفیق بود ترا بختش بوده و ابو بکر کانی و غیره صاحب و غیره اندوی حدیثی
روایت کننده در سنه تسع و ثمان و مائین بر فرزند دنیایش از حنید و ابو حمزه
حزاسانی و بن ابوسعید خدری گفته که لولا الغفلة لما است صدیقون من
ذکر الله شیخ الاسلام قدس سره گفت که از یاد تو براندیشم از علم خود

بروز خود برسم در غفلت آیدم و گفت وقت بود که کسی مرا در منزل غفلت
کما عت شغل دار و از باری که بر من بود تا اندکی بر آسایم طبع دارم که از همه
چیزها ازادی باید شیخ ابو عبده الله ضیف را گفتند چرا عبد ارحم اصطخری با
بدشت بیرون گفت از آن یار و جو که بروست دم زند شیخ الاسلام گفت
لذت خوشی در طلب است در یافت خوشی نیست در یافت صدمت است
که ترا از من گشت شکر شیخ الاسلام جدا کنیم فوق السور و رفقه کم فوق الزمان ابو
حمزه گویند که الله تعالی میگوید که ارض من الباقین و نفس ما نرجعها لمانت الی
نراست ای که ادوی اراضی کنی و قتی ابو حمزه در بغداد از قرب الله تعالی حری
مواند رسید از خود غایب گشت همچنان در رفتن ایستاد چون با خویش آمد
خود را در میان با دیده در زیر پیرینی شیخ الاسلام قدس سره گفت که ای را
از آنکه شیخ علی حقا در باوید از قرب الله تعالی چیزی می اندیشید از خود حقا
گشت چون با خود آمد سینه ده روز که شسته بود و بر افکند از چه بجای آوردی
که حدیث و ذکر بگذشت که کسی نبود که ترا بگوید گفت بیش از آنکه غاص گشتم از راه
سینه ده روز اندک بود خون با خوشش آمدم ماه نو دیدم دانستم که جنات گشته
است و ابو حمزه گفته است حب الطهره و شیده و لا یصبر علیه الا حدیق
و قتی بطرسوس و نیت وی را انجا قبول عظیم پیدا شد و مردمان روی بوی او را

نگاه از وی در حال شکر خنی صادر شده که مردم فهمان نکردند بر وی بگفتند
 و زنده توبه گواهی دادند و از طر سوس پرورن کردند و چهار یان و ریافت کردند
 و زیاد میکردند که این چهار یان زنده بقا است چون از طر سوس پرورن رفت
 این بیت را بخواند لک فی ظلی المكان المصون کل عیب علی فیک یسوی
عن عبد الله بن مسعود عن محمد بن عبد الله بن کثیر که است او ابو الحسن است سافر
 فی الباقیه علی التوکل سنن علی لم یضع جنبه علی الارض سنن فی الحضرة کان لا
 یکل مع فی اسفار و کوفه و لا یفتقر فی الذکر حظه عوی شکره ابو الفریحانی
 وی شکم کرسند و با دیده بر وی گفتی شکم میران معلومست وی گفته صوفی را در
 بادیه ان نگاه باید داشت که در حضر که صوفی در سفر و حضر است یکی از علویان
 فراموش الاسلام گفت که بهر من مراد است بخ مال هر روز حشر ابو یزید که میری بود
 از صوفیان مرو میفرستاد وی یک فایده داریم که روزی گفت تا علوی ازین کردی
 عایش علی بن ابی طالب و ترفع نسبت بکلی پرورن نیاسی ازین کار یعنی تصوف بوی نیالی
 شیخ الاسلام گفت چنانست که او گفت اگر باو گوید مبارز بنابر و صوفی است
 و اگر نه از نسبت حزی نیاید پس گفت نه او دو دو است ام شناسم ازین طایفه
 یکی دینم علوی شناسم یکی ابراهیم سعد علوی شناسم صاحب کرامات و دیگری حظه
 علوی **ابو سعید خدری از محمد بن عبد الله بن کثیر** از طبقه تائید است نام وی احمد بن عیسی است

الحلب وی خرازه گفت اند وی دوی خرازه سیکر و در یک کشته
 این چیست گفت نفس خود را اشتغال می کنم چش از اگر مرا اشتغال کند وی بغدادی
 از حسن است و در محبت صوفیان بجهر شده و در مکه مجاور بوده و از انیم
 و ابجد شیخ است یکانه ابو الفریحانی که در محضر منصوصه علی است و با ابو الفریحانی
 مصری و ابو سعید بری و مرعی صفطی و شمر عافی قدس الله اسرارهم و غیره
 صحبت داشته گفته اند وی شناسم کسی که در عالم فناء بقا معنی گفت شیخ الاسلام
 گفت ای خوشبختن را بشا کردی حنید ترا می بخود و ابی جده ای حنید بود ازیه ران
 و اقران ویست یک راهروی است مثل از وی برت در سنه ست و نما
 و اتس و قول الله قبله و قبله علی بعد از کذا فی تاریخ الامام عبد الله
 الله تعالی حنید گفت لوطا بن الله تعالی کفایت علی لعلک و سئل
 عن ابی سعید الخدری را وی چند الکما من الحنید ایشان کان عاقل اقام کذا و کذا
 سنن بخبرنا انه المن من مرز بن هران گوید که در اوایل حال او است محافظت
 هر وقت خود میکرد و روزی به پادشاهان دم دادم و من دهم از تقای من او از چیزی
 برآید ملی خود و التماس است بان و چشم در او از نظر بان نگاه داشتیم بسوی من
 می آمد تا من نزد یک سینه دیدم که دو سیخ خفیم به و شمای من بالا انداختن با
 نظر که دم شد و وقت برآید و در وقت خود آمدن شیخ الاسلام قدس سره

گفت آن که می گویند که یزید سید العارفین سید عارفین حق است سبحان
و اگر او سیدان می گوید احمد عربی صلعم و اگر این طایفه ابو سعید خراسانی را می گویند
محمد خلیف و با این اند بر خراسان چون در چیزی از عقایق سخن گویند شیخ الاسلام
گفت که از مشایخ چنگیز از وی شنیدم در علم تو سعید محمد بروی و با این اند
و اسطی و هم فارسی بغدادی و غیر ایشان دم می گفت که دخی از هر از پرده
و نیز بر می آمد هم می گفت که نزدیک است که خراسان مغربی از بزرگی حسن
امام این کار است و هم می گفت که در ابو سعید خراسانی بزرگی لکی در می آید
که کسی با او نمیتواند رفت و در اسطی بزرگی رحمت در می آید و در خدی
بزرگی تیزی در می آید که می بود و هم گفت که خراسان غایتیست که نوق او
گشت و هم می گوید که خراسان گوید که اول این کار قبول است که روی فرار کند
و اضرایست شیخ الاسلام قدس سره گفته توحید و یافست است که او جایی
بگیرد و دیگران را کیست کند کسی گفت که اهل غلبه با من گفتند که شرافت
و یافست نه موختی است و نه خوشی است و هم می گفت که روزگاری او را
پنجم خود را می نامم اکنون خود را پیچیدم و در ام نام جان سال بر می چون بر می
که ام شش بود او را ند چون بر پیداشد و تو ناشی چون تو ناشی او پیدا
شود که ام شش بود او را ند باز یزید گوید با و پیوستم از خود پیوستم و از خود

کسب

کسبم تا به نه پیوستم که ام شش بود او را ند شیخ ابو علی سیاه گوید که او را
اندازان می گویند نری نیایی و عاقبتان می گویند نیایی نری هر یک است
از ابو سبوی بر سنگ و خا و سنگ بر سبوی دیک من با عقیق که سبق از او
چگونه است ابو سعید خراسانی گوید من سخن از بیدل الحمد و یصل فتن من سخن از
بغیر بیدل الحمد و یصل سخن شیخ الاسلام قدس سره گفت و بر ابطال سینه
الاطلس ای و تا نیاید شش طلب کند و هم خراسان گوید و با او العارفین خیر است
المرید می دم می گویند که اگر در وقت ماضی ضایع کردن وقت باقیست و هم
می گفت که هر گاه وقت از وی باشد و به او هم می گوید روزی در مسجد
عراق شش بودم شخصی از اصحاب فرود آمد رسد که صدق و طاعت دوستیست
کلمه ده که گفت صدقت و رفت بر اسکان دقتی هزار در عادت بود حایان
دعای کردند می زاریدند گفت مرا از او آید که من هم دعایی کنم یا رکعتی ده دعا کنم یعنی
سجده نماز که با من نکرده باز قصد کردم که دعا کنم یا تعقی او را داد که بس از وجود حق
دعای کنی یعنی من از یافست او را چیزی خواستی ابو بکر کفانی با ابو سعید خراسانی نشست
که تا تو از غلغله رفتی در میان صوفیان نه ادست و تقاریر پیدا آمد و الفت بر جا
وی خواب نوشت که از رشک حق است بر ایشان تا با یکدیگر موافقت کردند
ابو الحسن مزین گوید که روزی در میان صوفیان تقاریر بود آن روز را بخیر ندارد

مشایخ الاسلام گفتند که چنگ گری را گویند تقارنت که مکرر و کثیر
که کن و کن یعنی با کف موافق طریقت ایشان یا شده اند و از هر چه موافق
ان نباشد نمی کنند از عهد حق صحبت پرور آمده باشند و من
المسئوب الی الخیرات قدس الله تعالی سره الوجه یطرب یطرب من فی الوجه
و احتیو الوجه عند وجود الحق منقوه قد کان یطرب فی وجهی فذهبت عن روت
الوجه من الوجه مقصود مشایخ ابو عبد الرحمن سلمی رحمه الله در کتابی که بیان می
آوردست مشایخ و اوایل احوال ایشان جمع کرده است می گوید که ابو عبد الله
گفته است که ابو سعید خدری گفت که مرا در حدیث حسن حال صوری بودی شخص
و دعوی محبت من می کرده و برام می نمود و من از وی بیکر بختم روزی تنگ دل
شدم باید دیدم چون مقداری بر ختم بزرگستم که آن شخص از عقب من می ایستاد
چون من نزدیک شد گفت که آن بروی که باین از من بستی یا خود گفت اللهم
اکفی سره و نزدیک من حاضری بود خود را در آن جا که انکندم خدای تعالی مراد می یابد
جا به جا نگاه داشت آن شخص بر کفاده جا به نشست و بیکر بست گفت خدای
تعالی که مرا ازین جا به پرور اری و از شران شخص نگاه داری و دیدم بادی درین
چند روز جا به بالا انداخته ان پیش آمد و دست و پای مرا بوسید و عذر خوا
کرد و گفت مرا بموکل کن که در خدمت تو باشم و در اداست خود جان شد که مرا

محمد می آمد از بس که صدق و اخلاص اندوی میدیدم و همیشه مصاحب من بود از
و تیار رفت **الحمد لله** و می اندکجا مشایخ حدیثی
گفتند که استبداد کار من ان بود که در باید بودم شما ندیده شدم دست نیاز بر ختم
و گفتم خداوند اخیغم و بر جای مانده بیضا نبت تو آمده ام چون من گفتم در دل
من افتد که درامی گویند ترا که خوانده است گفتم یا رب اس ملکیتی است که
خفیلی را یکی در زندانگاه کسی از بس شست او از دود باز نکرستم دیدم که او
است برشته سوار گفت ای عجبی کی سیر وی گفتم بگفت ترا خوانده است
گفتم نیدام گفت وی ندیدم راه استطاعت شرط کرده است گفتم اری
در یک من خفیلی ام گفت نیکو طبعی تو ملکیت کشاده است میتوانی که این شتر را
نموزی که کنی گفتم اری و بیک از شتر فرو داد و من داد و گفتم برد بختان خدای
سید بن طاووس نام وی صاحب است ساکن مصر بوده و در
روزگار را ابو سعید خدری از بود و متقاضی کذا داده بود پس ده در جرجی از صوفیه پست
المسکس اهرام بستی و باید بترک درآمدی بر تو کل گویند در اخرین حج کسی
دید در باید که از تشنگی زبانش از دانی پرور آمده بود با یک دزد که گریست
که متقاضی حج یک شربت آب بخورد شخص یک شربت آب بوی داد و از
بان سک داد و گفت این بهتر است مرا از جمعی من زیرا که رسول صلعم

است کل ذات کیده حری اجر **ابو عقیل بن طاهر** **رحمه الله**
 مشایخ معروف است و با ابوبکر بن اندلسی صحبت داشته و بکبر رفت
 از دنیا بگذرد ای است ابوعثمان معلی کف است که بعضی از اصحاب **ابو عقیل**
 مرا گفتند که در که چهار سال میخورد و هیچ نیاشاید تا برو و بعضی
 از من گفته اند که گفت که این پنهان کرده دار بودند در که قتل افتاد
 خبر براند جز من و شش تن دیگر سقده روز دیگر گذشت هیچ نیافتم از درگاه
 نوید شدم در سرانفتاد که تا در کن خانه بروم و از در بگریزم و بر ایجا میم
 خواستم که بر خیزم شواستم بر من بخیزیم و خود را با ایجا رسانیدم و کن
 خانه را در بگریزم این چند بیت بر خاطر من گذشت و گفته شده دیدم که جان
 بتن من باز گشت و ان ایستائیت عفت علیک کمناات خا طری
 عقد الرجا و ان زنک حقوق ان الزمان عدا علی و ادنی عما بک صا جی تصد
 ما لینی یوما یوج ساة الاعدت به ایک طریقا حبسی بک عالم بجا
 اذ كنت ما نوت علی شفیقا زکشت و بشت بزخم باز شادم ناکاه سلام
 اند و برمه بریان دای بسیار و کاسه بزرگی طعام همراه او و گفت **ابو عقیل**
 تدری گفتم آری از این شش من نهادن دایان را اشارت کردم خزان ماند
 و میان ایشان همچون یکی از ایشان بودم **حماد قرشی رحمه الله** **عقیل**

ابو عمرو است بغدادی است از بزرگان مشایخ بوده جنید بوی میرسد
 جعفر خدی میگوید جنید روزی بر آمد که حماد قرشی را ندیدم بدو سرای و شیم
 و می نمود ششیم تا پناه در حیره شیدم وی حری خودی بداشته بود متغذاه
 شرا بمل با کرده بود و فروخت و بچیزی داده در آورد و مشی اصحاب نهاد
 شخصی در آمد و سی دیار زد آورد و بر اسیداد دوی می محمد افرو سوگند خورد
 و بند رفت اهل ای از خانه او زد و او را که امروز متغذ من فروخت است و
 حیره نگرید که بیکند جعفر خدی میگوید شش جنید و فتم و ان تصد را با او گفتم
 جنید او را بخواند گفت علم ان با من بکوی گفت باز از شدم و ان متغذ **عقیل**
 ما دام که بر اندازد تا بفرخت او از می شنیدم که گفتند این را برای ما کردی
 جواب ان بنوایدان سی اینا را جواب ان بود از ان پذیر فتم جنید
 او را گفت اص صواب کردی که کزشتی شخ الاسلام قدس سره گفت
 که یک که با داشت عرقه کردید **ابو الحسن نورانی رحمه الله** **عقیل** از طبقه ثانیه
 است و نام وی احمد بن محمد و کینه محمد بن محمد و احمد در سرست معروفست
 این ابووی پدر وی از بفرشت که شهری بوده میان هراقه و مرو و منشأ **عقیل**
 وی بغداد بوده با حری سقلی و محمد علی نقیاب و احمد ابو الجوار می گفت
 در شش و ده النون مصری را دیده بود و از اقوان جنید بوده و اما تیز وقت تر

از خید بود چند بعلم هر دو نوری بزرگدانی می شوری داشت و قی حید را
از صبر و توکل جزی بر رسیدند خواست که جواب گوید نوری با یک بر روی زد
که تو دقت محنت صوفیان یک سوری از شدی دوست در دشتی
نوری سخن این طایفه کوی دوی بیش از خید بر فیه از دنیا سه خست
و ایتین دنی تاریخ الیافعی از تو فی سست و ثانیین دایتین چون نوری
خند گفت از لب نصف هند بعلم بخت النوری نوری قدس سره
تبیج داشتی در دست ویرا گفتند تجلب الذکر گفت لا استجلب الغفلة
گفتند این تسبیح میخوانی که الله تعالی در یاد تو بود گفت فی بکرا تسبیح غفلت
میگویم و هم می گفت لا یزک صفاء العبودیه فان ینشیان الربوبیه و ویرا
گفتند که الله تعالی را بجز شناختی گفت با الله گفت من عقل چیست گفت
عاجز است راه نماید که بجا چه و هم می گفتند که سرگاه الله تعالی خود را کسی
باز بوش هیچ دلیل و خبر را با و نرسا دادا سته الحق عن احد لم یهد
استه لالی دلا خبر شیح الاسلام قدس سره گفت جوانی خراسانی با هم
مصار آمد گفت میخوانم نوری را پیغمبر گفت او چند سال نزدیک بود هیچ
از دشت پره نیا که یک سال که شش سر می گشت با کسی تا میخت دو سال
در دیر انداخته بکر گفت سح پیرون نیا که بجز از دانی زبان باز گرفت کسی

سخن گفت آن جوان گفت البته میخوانم که ویرا پیغمبر ویرا بجزی دلاست کرد
چون در آمد نوری گفت با که صحبت داشته گفت با شیخ ابو حمزه خراسانی گفت
انامه که از قرب نشان میداد و اشارت می کند گفت آری گفت چون بار
ویرا سلام کوی و بکوی چاکا ایم قرب و بعد بعد است این الامه را می گوید ترب
نکوهده ساست نبود و ده کانی بجای بوی بست ترب بعد بود هم نوری گفت
که ساعتی از عارف بر روی گرامی ترا از تقید متباعدان هزاره ارسال هم می گفت
نظرت یما الی النور فلم ازل انظر الی حق صیرت ذلک النور **سید المطهر**
احمد علی قدس سره از طبقه ثانی است کیناث ابو القاسم است
و لقب دوی قوادیری و زجاج و حجاز است قوادیری و زجاج از آن گویند
که پدر دوی بکینه فرخ دنی تاریخ ایامی ان لرا از با لغا و المعجده انرا استند ده
اکبر و دنا قیصل و خازن لکان یعمل الخ کوینده اصل دوی از شاو ندرست و ده
در مشایخ دوی بکینه و شهاب ابو قور داشت مینه مشاکو شافعی و گفته اند
نه سب سیان نوری داشت با سری سقطی و عارث می بسی و محمد قضا
صحبت داشته بوده مشاکو دایشان بود دوی از اید و ساد است این قوم است
در شب بوی درست کنند چون خراز و دریم و نوری و شبلی و غیر هم ابو
عطا گوید اما شانی هذا العلم و مرجعنا المقدی الجنید خلیفه بعد او در دیم گفت

ای بی ادب وی گفت من بی ادب باشم و نیم روز با جنید صحبت داشتم و من
بر کسی با وی نیم روز صحبت داشتم و شش روزی بی ادبی نیاید کیست
شیخ ابو جعفر حداد گوید اگر عقل مرد بودی بر صورت جنید بودی گفته اند ازین
طایفه سخن بوده اند که ایشانرا چهارم نموده جنید بعد از وی و ابو عبد الله
باشام و ابو عثمان حیری شاپور در سنج و تسعین و داتین رفته از دنیا کنان
کتاب الطبقات و از سائر القشیر و فی تاریخ المایه فی انما است سنه ثانی
و قیل سنه تسع و تسعین و تسع و الله تعالی صلعم روزی جنید در ایام صغیرا گوید
بازی میکرد سری سقطی میگفت انقل فی الشکر و غلام گفت الشکر انما
بیت علی معیت سری گفت بسیار می ترسم که بهره تو چمن این زبان تو باشد
گفت میث از آن سان ترسان می بودم تا که روزی بروی در آمد **ما محتاج**
ایسید وی بود و همراه در آورد و دم گفت شربت باو ترا که حضرت حق میانه دعا
در حدیث بودم که این را بر دست بفرماید موافق من رساند جنید گفت که سری
مرا گفت که مجلس نه و مردم را سخن گوید و من نفس خود را شتم میداشتم و تحقیق
ان نمیدانستم تا که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را دیدم یکی از شبهای
جمعه بخواب دیدم که گفت بخم این سجد را شدم و پیش از صبح بدر خاری
و نفتم و در بوفتم گفت مرا راست گوی نه اشقی تا ترا بکشفه پس باید و مجلس

خادم و غلام سخن کردم خبر منت شد که جنید سخن می گوید جوانی ترسان در
باس ترسایان بر کنار مجلس ایستاد و گفت ایها الشیخ معنی قول رسول الله
صلی الله علیه و سلم اتقوا من ذلک منظر خور الله جنید گفت ساعتی در
پیش انگذم پس بر بر آوردم و گفتم سلام آورد که وقت اسلام نور رسیده است
امام یحیی بگوید یک مردم پند اند که جنید را درین یک کرامت است و من می
گویم درین دو کرامت است یکی اطلاع وی بر کفران جوان و دیگر اطلاع وی بر آن
که وی در حال اسلام خدایه آورد و جنید را گفتند این علم را از کجایی می گوئی گفت
از کجا بودی رسیدی وی گفت تصوف است که ساعتی پیشین شیخ اسلام
گفت که بی تیراجه بود و نیست است و دیدار بی کبر است که پند در دیدار
علت است دم وی گفت اشرف المجالس و اعلا المجالس مع الفکره فی بیدار
القومیه دم وی گفت اصراف محکم الی الله و جل و ایک ان ترطابن
اللی با تشای الله و جل الی غیره و جل و جل فستقط عن عن الله و دم وی گفت
است که مرا گفت باید از بهر از شفقت شیخ الاسلام قدس سره گفت
طاعت داری یا از عورت داری و دم جنید گوید که مردان پیدا اند که شکر کرد
سری سقطی ام من شکر که محمد علی القصاصم از وی پرسیدم که تصوف چیست گفت
نه انم مکن خلق کریم و نظیره اگر کریم نه زمان کریم می در جل کریم بن قوم کرام

شیخ الاسلام گفت که سخن ظریف و نیکوست که اول گفت نه انم بگفت خلق
است کریم ظاهر می کنند از کریم در زمان کریم از مرد کریم میان قوم کریمان
و الله تعالی داند که خلق چیست شیخ الاسلام گفت اذ صافی عبداً لله
بجایه و عده من خاصه الحق الیه کلمه کریمه من لسان کریم فی وقت کریم
علی سکان کریم من قوم کرام الکلمه اکثریت سخنی تازه به دست محمدی از حق فرا
ستایند و بقیع کوشش اسوده بر دل نشاند بگذرانیده و بجان فراز ازل بگرا
رسانیده سخنی از دوستی و از دوست نشان نشاند را شراب و خمر را
درمان مشیدن آسان داد و باز رستن خوان دلوک من باب الهوی ان
ارده یسیر و لکن الخرج غیر من لسان کریم از زمانی و جذبان از حق ترجان و
براه صفت عنوان که کوشیده دانست و نه زبان سخن شمه بگوشت نشوند
و ان بجان دنی وقت کریم در جه زمان در زمانی که جز از حق یاد نیست دران
و گذشته عمر خصل است از نیکویی ان و عروصانیا ان از زوی ان کریمان علی
سکان کریم چایی که دل پراننده و نه زبان خواهاننده و نه مستمع باز نمونده پن
اقدام کرام نزدیک محقق کوپان و مستمع سوزان و ناظر برسان شیخ الاسلام
قدس سره گفت که وقتی چند با ذوالنون فرائض مجتهد رسید و دید گفت مرا
نکویی که این جنون تو از چیست جواب داد که جمعت فی الدنیا فنجبت بقرآ

جید را بر رسیدند که بلا چیست گفت البلاء و هو الفقدان عن المولی و شبلی
را بر رسیدند که عافیت چیست گفت العافیه قرار القلب مع الله
لحظه شخصی چند را گفت پیران فرامان را بران یافتیم که حجاب است
یک حجاب خلق است و دوم و شیاویم نفس جواب داد که این حجاب دل عالم
است خاص محمود و مجتهدی دیگرست و دینیه اعمال و مطالعه التوابع علیها
و دینیه اشخاص شیخ الاسلام قدس سره گفت بلکه اگر در خود سپند دل و از
الله محبوب است و اگر پاویشت جمیع پیران بران که از نعم نعمت نکرد
هم محبوب است و اسطی گفته مطالعه الاعراض علی الطاعات من نیال الفضل
پاداشت طاعت فرا چشم اندن و طلب کردن ثواب فضل و منت الله
تعالی را از سوشش گرفت و هم واسطی گفته ایام و لذات الطاعات فانیام
فانکاد من جیسی بعد ازی گفته است علاوة الطاعات و الشکر هو او شیخ
الاسلام گفته تا از خود نه بسندی خوشت نیاید و لذت نیابی و بسند از خود
شرک است طاعت بگذارد خاک زمان است بشرط علم و دست و انکار از
خود بسند و بوی سباز و بسند خود بروی دیوزن اذنا حق سنی لاتی
اثر بهایی الذنوب فعلی کیف اعتمد سبیل الخبیث کیون عطا و من غیر عمل
فقال کل العمل من عطاء کیون **الوحدان الکبری** **محمد** **الله** **تعالی** از قرآن جید

است و گفته اند از استادان وی و اهل شایع بعد از او بود جعفر خدی که
جید در روز وفات این امیر شی بالایی سر وی نشسته بود و سر خود بر زمین
برداشت ابو جعفر گفت بعد است و دوری سر خود بسوی زمین کشید
ابو جعفر گفت بعد است و دوری معناه آن الی قرب الی العبد من الی شی
اینها **نقشه گفتش بن حسین العبدی** **عبد الله** گیت وی ابو محمد بود
از سمدان بوده با بسیاری از شایع صحبت داشته بود وی گفته است که گاهی
در سمدان در خانه خود نشسته بودم یکی در بزد با خود گفتم جید باشد چون از یکشام
جید بود سلام کرد و گفت قاصد زیارت تواند ام معلوم راستی خاطر تو باز
گشت دیگر روز در سمدان طلب کردم شش نایفم و از جمعی که از بعد از رسیدند
پرسیدم که فلان وقت وی غایب بود هیچکس نشان نداده همان شب آمده
بود و در وقت **عمر بن عثمان المکی المصنف** **عبد الله** از طبقه ثانی است
گیت او ابو عبد الله است استاد حسین منصور علاج است نسبت با
کند و با خبر از صحبت داشته و اقربان ایشانست و ابو عبد الله ناجی را دیده بود
و کان یقول با صحبت اجداد کان انفع لی صحبت درویش من الی عبد الله ابی جی
و عالم بوده معلوم حقائق و اصل وی از این است سخن او با یک شده و بر کلام
منسوب که در دیو مجوس خسته و از یکدیگر پرون کردند یکجه و در وقت ویرا

گفته

گفته و در کتاب صفة المصوب لابن المونی از توفی معزاد سنه ست و تسعین
این دلیل سبع و تسعین و قتل احدی و تسعین تعالی از توفی بجو و الاول اصح وی
گفته المدة التقاض عن ذل لا خد ان دعای ابو حفص ان تبذل لا خد انک
یا یک و الک تمی الدنیا و کفصم الدنیا فی العقی و هم عرو من ثمان گفت لا تقع
علی کفیت الوجد عیارة لانه سر العبد عند الموشین یعنی عیارت بر کفیت و جد
درستان نیستند زیرا که ای سر حق است بزرگ که موشان و در عیارت بنده
از دران تصرف نخواهند کرد ان سر حق نباشد از ان که تحلف بنده با یکی از
دینی شق طع بود و گویند که عمرو با صفیان اند و جو انی صحبت وی چو است
نایف آمد چار شده و حقی بر آمد و روزی مرور یافت و با جمعی نقر ابعادت
وی رفت ان جوان اتها سر کرد گفت ان چیزی بخواهند عرو بقول اشارت کرد
این پست بخواهند مالی رحمت فلم بعد فی عالم شکم و مرض عندکم فاعود چون پست
این نشیند بر غایت و بشت و شدت بیماری او کمتر شده گفت دیگر که
قال من پست دیگر که خوانده است شد من مرض علی صدد و کم و صدد و عبدکم علی شدة
پای از وی شده و صبح النفس بر غایت و پدید از اندیش که در دانش گذشت
بود تو که در ویرا مجوس سلیم کرد یکی از بزرگان طریقت شد و روزی علی و سلا
گفت با توفی که کردی الخ گفت وجود ازاده مع معرفه او صافه یافت یکانه

در شن او بر شن شناختن صفات او شمع الاسلام گفت ادمی افراد مولی نباید
 آنکه افراد مولی باید ادمی است این که می خورد و می پشد چه دیگر است **شماره**
کتاب در سیرت امیر از طایفه ثانی است از اولاد ملوک بود از رفیقان ابو
 حفص است با ابو تراب نخشبی و ابو جعد اند از ارج بصری و ابو عیسی
 صحبت داشته استاد ابو عثمان میری است وی با بقا رفتی و باب زرقانی
 و یوزی و شیروانی و میری و طیلان رفتی و دقاق با حکیم درازی کردان
 رشا به بن از ابو حفص رفت از دنیا است بعد سه بعین و یاتین و قیل اشلمه
 و بر اکتلی است در بر کمی حافظه اری در فضل غبار فقر که یکی کرده وی از احوال
 باز داده و فقر را بر رفتی فضل نهاده چنانکه است شمع الاسلام گفت از فضل در
 تران تمام است و کفایت که مصطفی صلی الله علیه و سلم در دیشی بر توگری بر
 کزیده و حضرت حق و بران اختیار کرده و به پندیده و شاه شجاع بزرگ بود
 خواجگی عمار گفت شاه شاهی بود روزی ابو حفص نشسته بود در پیش پادشاه
 شجاع بر سر او ایستاد و با قیاد و دوی چری بر سید ابو حفص نشست چو با و کزیت
 آورد دید با قیاد گفت بجزای که تو شاهی گفت من شام در آن سوال گهای آورد
 که شاه است که آن سوال جزوی شود اند کرد گفت با قیاد شاه گفت و چه بانی
 القاء و اطلالی العباس شمع الاسلام گفت شاه چهل سال کفنه بود بر طبع دقتی

دقتی در خواب شد حق تعالی با او خواب دید پیدار شد و این پس گفت
 ما یک فی المم سرور عینی حاجت النفس الهی ما بهی از آن پوسته خفتی
 ابو حفص گفت یا خدای در طلب خواب **مجموعه** وانی لا ستغنی و بالی شسته
 اصل خیال شک یقینی خیال روزی شاه در مسجد نشسته بود در دیشی بر پای شاه
 و در بر این خدات کسی پیدا و شاه گفت کیت که جماع من بخردید من
 آن دایم در دیشی در یقینی اینی نشسته بود از ابشینه گفت ایما الشیخ
 استخفاف با شریعت گفت هرگز خود را قیوت ننهادم که او خود را قیوت
 شمرده و هم وی گفت من فضل بصره عن الحارم داسک نفس عن الشهد است و عمر
 با طنه بدوام الرافیه ظاهره با ناع السنه لم یخطه فرات **ابو عثمان**
ابو حفص از طایفه ثانی است نام وی سعید بن اسمعیل بن یحیی بن
 است اصل وی از ری است شاه شاهی است و با ابو حفص حداد و کمی
 روزی صحبت داشته است امام و یکانه وقت بود استادیشا بوریان است
 با شاه شجاع از مرده نیشا بور آمد ابو حفص میا گفته انجا بایست که شاه
 انجا اشغال و عیان دارد تو کسی نداری شاه با زکنت دوی بش ابو حفص استاد
 ابو حفص بر روی او مجلس نهاده در راه ریح الاول سنه ثانی و تسعین و یاتین رفت
 از دیشا و قریه دیشا بور است و در آن گفته جو از آن که اند گفت ایشان

که خود را پیشه و هم وی گفت عشق من شاعر الحبت و وزیر امام و مقتدی
 ربانی گفت اند که ربانی آن بود که شاکر را ناکینه علم پرور انداختی شوند
 علم حسین را و وی چنان بود در سخن ضعیف است لا در معالمت نیکوست
 و هم وی گفت الباقی بالامر من قلة المعرفة بالامر **زکریا بن ابی حمزة**
 گفت وی ابو محسن است از اهل نیشابور بوده است از شاکر دان احمد
 از جلد زناد و متوکلان بود در لغت نیک با حیا ط بوده است و از کتب خود
 خود وی ابو عثمان حیری رحمه الله تعالی گفته است سر که چون ابو محسن زید او را
 مرک بنود و اندیش بعد از مرک هم بنود و وفات وی در سنه اربع و تسعين
 و مائتین بوده به نیشابور **زکریا بن ابی حمزة** که از کتب شاع
 بوده سنجاب الله عوة احمد بن حنبل رحمه الله تعالی گفته است که زکریا از جلد ابدال
 است ابو سعید زاید گفته است زکریا را دیدم و با او صحبت داشتم از جلد
 صدیقان بود وفات وی در هراة بوده در رجب سنه خمس و مائتین
زکریا بن ابی حمزة که از کتب شاع بوده در صحبت جنید قدس سره
 بوده و نقیه و سنجاب الله عوة بود که شاکر از نیشابور رحمه الله تعالی گفته است که
 وقتی در مسجد آدینه شدم زباید را دیدم در محراب نشسته دعا استغاثی
 کند سوز دعا با خور سیده بود که باران چنان بگرفت که بخانه باز نشوایم

زکریا بن ابی حمزة که از کتب شاع بوده در صحبت جنید قدس سره
 سلام المیزان است شاکر ابو الحسن صانع دینوری است از نایت قروان
 در شب بوده انجا بر اقصی القادش پورانه در شاپور برقت در شب
 قله و سبین و ششایه قریه وی در نیشابور است بیلوی ابو عثمان حیری بنی
 سر بیلوی یکدیگر صحبت داشت با ابو علی کاتب و جیب مغربی و بود
 زجاج ابو یعقوب نرجوری را زبیده بود صاحب کرامات ظاهر بود و
 تیزوی گفته که اجداد احمد بن دیرین کاران بود آسبی و سکی داشتم و در یکی
 جوی از سرست شکاری کردم و گاه داشتم چوپان شیر می کردم روزی حاتم
 که از آن گاه شیر خوردم آن سگ با یکی بسیار کرد و برین حمله آورد و حاکم را از شیر
 خوردان باز داشت چون باز دوم قصد کردم که شیر بخورم باز برین حمله کرد و بار
 سیم خداستم که بخورم سر دران که سر کرد و شیر را خوردن گرفت در ساعت لباس
 کرده برد و پاناکه دیدم بود که نای سر دران شیر کرده بود و خورده ای من کرد و
 از او دیدم تو به کردم و در کار او آمدم شبح الاسلام قدس سره گفت که ابوسین
 که استانی را گفت که ابو عثمان مغربی گفت که از دوزخ از دنیا بروم و در شش
 خاک با شش ابو الحسن گفت چون وی برقت من حاضر بودم در نیشابور
 کسی کسی انجید از بسیاری کرده شبح الاسلام گفت که وی بی سالی در کعبه بود

من الفراع ابو عبد الله المعرفی قدس سره از طبقه ثانی است نام وی
محمد اسماعیل است گویند که استاد ابراهیم خواص و ابراهیم بن شیبان
کهانشاهی و ابو بکر یکدی است و شاکر دابو الحسین علی زدن همدی است
و عرو عبد الله حد و پست و رسالی بود و عمر استاد وی ابو الحسین حد و پست
سالی بود و ابو الحسین شاکر و عبد الواحد زید بصری است و عبد الواحد زید
شاکر و حسن بصری است و حماد بن محمد بن عبد الله بر سر کوه طور
است بملوی استاد وی ابو الحسین علی بن زین در زیر درخت خرزوب
گویند که در سنه تسع و سبعین و ایتین بر فقه و درست ترانت که در سنه
تسع و تسعین و ایتین رفته شیخ الاسلام گفته که وی مرکز تاریکی ندیده بود بخا
که خلق را با یکدی بودی و برادرش بنی بودی وی گفته بان ضای که ابو عبد الله
معرفی را با فرید که اگر الله تعالی مؤنت شهودت را از من باز ستاند مرا
و از ان باشد که اکنون مرا گوید در بهشت شوا این است که علی بن ابی طالب
رضی الله عنه گفت اگر مرا اختیار دهند که در بهشت شویا در مسجد من در مسجد
شوم که بهشت نصیب منست بنزدیک او در مسجد نصیب اوست بر
من و حق ابو عبد الله معرفی بر سر کوه طور سینا من می گفت منی بجای رسید که
گفت بنده با و چندانی نزدیکی جوید که فرودماند فرود را سنگ از کوه بچینه و

دیاره می شده و بهاسون می آمد و وی گفته افضل الاعمال عمارت الادیات
نی از احاطت و هم گفته انطقت الاله الطایفه و اخرت با فطنت
و لای عبد الله المعرفی قدس سره یا این یعد الوحان ذنبا کیف اتخذ الادی من
الذوب ان کان ذنبی لایکب چی فانی من لا اتوب و هم گفته ارایست
من الله شیا ان حدتها حد شک و ان ترکها ترکک مرکز از دنیا منصف تر
چیزی ندیدم اگر ویرا حدست کنی دی ترا حدست کند و چون از وی اعراض کنی و
طلب خداوند بر دست گیری از تو بگریزد و راه پیشه ان بردست نیاد و پس
هر که بعد از دنیا اعراض کند از شرا و این کرد و از انست وی رست شود **ابو عبد الله**
ابن ابی قدس سره نام وی سعید بن زید است وی از فقه و اشیا
از قرآن و از انون معری و از استادان احمد ابو الهادی بنی کنت الادیب
حدیث او حد و هم وی گفته کل شی خادم و خادم الله من الادیب شیخ الاسلام
قدس سره گفت که ابو عبد الله بنی کوبید چشم برودار که هیچ نشان از
نزد او نیست هم ابو عبد الله گوید که موسی علیه السلام گفت الهی من ترا بجای
یا هم گفت چون قصد درست کنی مرا یابی و گمانی گوید که چون قصد درست کنی
کردی و بر ایا فنی و علاج گوید لا مخرج ان یکام است شیخ الاسلام قدس سره
گفت ان یکام تو می چون از خود که شستی با و رسیدی **ابو عبد الله انطقت**



رحمه الله تعالى نام وی احمد بن حاکم الانطالی است از اعیان قوم بود و راست
 ایشان در عالم معلوم شد که عمر در آن یافت و با قدا و محبت داشته بود
 و اتباع تابعین را در آن یافته و از اقران شریفی سقطی بود و غریب حاش
 محاسبی بود و محبت فاضل رسیده بود شیخ الاسلام قدس سره گفت که
 وی گفته که از چکنس و سح چرم حدیث یاد نگذاشته و معرفت از خانه معرفت
 ابو جی دقانی گوید معرفت سیمه کفطه و محبت لایعلا شقی و لایعلا شقی معرفت
 رسمی چون یاد است تا بستان نه چار را شفا دهد و نه تشنه را سیاب کرد
 و هم انطالی گفته انفع الفقر ما کنتم به محتلا و به را ضیانا نفع ترین نفر است که
 بدان سخن باشی و بان را خن من حال خلق همه در اثبات اسباب بود و حال فقر در دنیا
 و اسباب و اثبات سبب و رجوع باز و رضا با حکام او زیرا که فقر فقط سبب بود
 و غنا و خود سبب و بی سبب با حق بود و با سبب با خود بسبب محاسبی است
 و ترک اسباب محل کشف و حال در جهان در کشف و رضا است و نا خوش
 عالم در محاسب و محظوظ این پانی و اخ است در تنصیل فقر بر غنا و الله تعالی اعلم
ممشاء الله خوبروی قدس الله تعالی سره از طبقه ثانی است از کربلا
 شیخ عراق است و جو افزون ایشان یکانه در علم با کرامات ظاهر و احوال
 با کسب جلوه از وی از شیخ صحت داشته و از اقران خبیر و دریم و نورانی غیر

ایشان بود گفته اند که در سه تسبیح و تسبیح و تیسین بر پشت از دنیا وی گفت که
 الله تعالی در وقت رایت داده است در هر که هرگاه در آن مکر و اعدا و شیخ
 الاسلام گفت و گویا در وقت تیسین جایی است که هر کس تیسین بخواند
 آن را که در دنیا سپاس دهد و هر کس که دوش می اندازد شیدم که مرا که گاه و گاه
 می بود حال برید و دوش که آن من بگویند خواهد بود که آن بودی که دانستم که
 او تیسین داده و دل دوستان خود عزوی می گذارد پاره پاره شده می آید
 و طهون انقیاد بی سری آه اری و جهان بینا دم مشا کفنه که چهل سال
 که پشت با هر دو دست بر من می کشید که نه چشم معارست بان ندادم
 شیخ الاسلام گفت که در محبت و حضور او که ریتن بغیر شکست با و الله
 پیغمبر خود را صلی الله علیه و سلم با داغ البصر و اطفی قل الله در هم دم مشا کفنه
 بر سر می پوشید و هم و سوان نموده ام با دل صافی با و شده ام او خود بگوید و هم
 گفته سر معرفت صدق افتخار است با الله تعالی و هم وی گفته طرق الحق
 بعید و السیر مع الحق شده به شیخ الاسلام گفت راه بحق دور است که
 او دست می کرد و صحبت و مکر کردن و روزگار گذرانیدن با خداوند سخت
 که او نفس بود و هم مشا کفنه هر که بر دوستی از دوستان وی انگار کند که
 عقوبت وی است که هر که او را از دنیا ببرد که او داشته در النون گفته که

بر نمره ذراتی بر حق زید الخا کسته مرکز انرا بصدری نیاید یعنی بر اصل ان
 الخا کذتر از ذوق وی چه ذوق وی بر دیت بود داشت مکر و راست من
 تا بر کجایی شیخ الاسلام گفت که ایو کار کوید مش کرد مشا که دوزی مش
 مشا و نشسته بودم جوانم از در خانه در آمد و پیرانی اجازت خواست
 شیخ گفت توانی که صوفیانی بجای بروی و از در میان شیخ بیاید بخت
 اجابت نکرد چون پروان شد اصحاب کشید هر کس کردی ان چه بود شیخ
 گفت او از ان جوانمردان بود دنیا بدست وی در آمدن از دستش
 اکنون من اید و چندی نفعت من کف میخورد که سایه خود باز بیاید مهران اندل
 پروان کنایه با زنی پد قال شیخ عبد الله الطائی قدس سره سمعت محمد
 بن جعفر یقول را بیت مشا د الله نور فی النور کانه عام رافع به الی
 السما و هو یقول یا رب القلوب یا رب القلوب و السما و ته نود من را
 حق و حق علی و اسفا نشقت و حل مشا و دوزی مشا و از در سرخ
 پروان شد یکی با یک کرد مشا و گفت لا اله الا الله یک بر جای برد و مشا و
 و رب المیزان ارام حرات المشای و خذ الله الخوان و الخوان عن الاسباب
 و حفظ الالاد اب الشریع علی نقی **الحسن بن علی السجی قدس سره** کتبت
 ابو علی است گویند که از استادان حنیفه ابو حمزه است اما از ادان شان

است کان من یکرا اصحاب سری سقطی چند گوید که حسن مسوی را چندی گفتند
 انکی گفت و یکم لوات من تحت السما و اما ستوحشت اگر خلق یکبار بمیرند
 بر امامت نیاید و وحشت یکم و شیخ الاسلام قدس سره گفت محمد
 که محمد عبد الله کا زرد بر اجاسی شانه نشسته بود و سفته فراموشی کرده بود
 و قدر میز است که من ترا فراموش کردم و بجز مشا الله مقابل وحشت تنهای از
 دوستان خود برداشت **الحسن بن علی** عیك یا نفس اتقی یا لعیش
 الانس اتقی احمد بن ابراهیم السجی و محمد الله قال کتبت او را ابو علی است
 و حسن اجل مشای بعد از سری سقطی صحبت داشته و از وی روایت کند
 را از حسن مسوی نزد گفته اند که وی حج میکرد با یک پسر و در دایمی و غلغلی انکه رکوعه با
 کوزه پر و در و در جزا که سپیدی شامی در رکوعه نهادی و بوی میکردی و از میانه بغداد
 تا که بان یکد را نیدی وی گفت من نخ کشی من غیر مشا زده و مو محتاج الیه
 احوه الله الی ان ما خذ شد مشا **ویم بن احمد بن زید بن ریم رحمه الله** کتبت
 طبقات ثانیه است کتبت او ابو محمد است و گفته اند که ابو بکر است ابو
 الحسین و ابو شیبان نیز گفته خیره ریم مبین است که قرأت از نافع و دست
 گفته اند بعد از است از اجل مشای ان نقی بوده و عالم بر مذمب داود اصحاب
 شیخ گفت ریم خود داشت کرد چند می نمود از یاد ان و دیت و از وی

مرویی از دویم و ستر دادم که صد از جنید و ابو عبد الله حقیف گوید که هرگز
من کسی ندیده که در توحید سخن گفتی حاکم دوم سیل دوم من انصرف
نقال هو الذی لایکشف شیئا و لایکفره و قال ایضا انصرف ترک المعاصی
الشین خود را در اخر عمر میان دخی داران جهان کرد تا بان مشغول محو گشتی
جنید گفت تا فارغ بشویم و دوم مشغول فارغ شیخ الاسلام قدس سره دوم مرد
است بیس خود را چون کسی و همتری را نمودی وکیل قاضی بود ویرا جوارش
بود و احتشام تمام ابو عمر و جناح کجند دست خند یکدو ویرا گفته بود و چهار
نزدیک دوم نزدی چون جناح ما غم رفتن خواست با خود گفت از بعد
بروم و دوم و دوم را ندیده باشم چون کسی رسد به عذر اودم نهان از جنید بودی
شد ویرا دید در چهار باشن احتشام چون خلوت شد دخترکی ازان دی کرد
دی اندر دوم و دوم را گفت اصحاب قوم که سینه جرایس مشغول نیکداری
در میان ما آیی چگونه مشغول من کوکان نماند تا پیام اشنا را خبر کنم از آنجا
از وی ایتم و این ترا علم توحید گویم شیخ الاسلام قدس سره گفت که
را می گفت و ازان اودا چون ابو عمر و شش خند آمد کسی ویرا گاه کرد بود که دی
نزدیک دوم دست گفت چمن بوی چون دمی و میگفت سخت بر کار
گفت الحمد لله از چمن ترا گفت بوی مرو باید که دران میرت و تبیس ویرا

ترا چشم تو قیامد و خود را بسیار دوستی الحمد لله که نیکو دیده و مردی برگشت
در فتوحات مذکور است که دوم گفت من تعد مع الصوفیه و خاتم فی شی
حما حقیقون به نزع الله نور الایمان من قلبه و قتی دوم را چهری گفت بود اند
احتشام دپاس گفت بدان می آید که پائی به در سر ندیم و بیاد از بر ایم و پاک
ند دوم ابو عبد الله حقیف بوی شد چون باز گشت دوم دست بر گفت و
شاد و گفت ای بر من بزل الروح فلما تشغل تربت الصوفیه گفت ان کار
جان خدا کرد دست زنا و تربت صوفیان مشغول نشوی شیخ الاسلام گفت
بزل روح شان بود که بغیر اثنی ترا بکشند است که با الله تعالی بر جان خود
شازعت درگیری جان و تن و دل در سر کار او کنی و منور بر خود باقی کنی که هیچ رخ
که از و تجاوز رسد شکایت درگیری کسی نزدیک وی در آمد و ویرا گفت که تا کجا
وی گفت حال من کان ذلله و جاه و سمت دنیا و بیس بصاح بنی و لا عارف فنی
نیکو باشد حال کسی که دین او هوای او بود و سمت او دنیای او نیکو کاری اند
خلق ریمیده و عارفی بود از خلق گزیده و ان اشارت بعیوب نفس است
و چنانکه در جواب محقق حال سیل اشارت کرده است و نیز زود بود که دران
اقتت او را با و باز کرد اشت با شند تا از رصف و خود خود عیارت کرد
است و انصاف صفت خود بداده و سیل بریم عن الانس فقال ان تشومس

من غیر الله حتی من نفسک و سئل عن المجتهد فقال المواقف فی صرح الاحوال نشأ
 و لو قلت لیست ست سمعاً و طاعة و قلت لراعی الموصی اهلنا و مرجأ
 و قال الرضا استلذذ البلی و المومن حوالث به شیخ الاسلام قدس سره
 پس از هزار و بیست و نهم تا دویست و پنجاه و یک را در وی گفت چیت سال
 گذرانیدم که هیچ خورونی در خاطر من نگذشت مگر بعد از آنکه حاضر شده باشد
 و هم دی گفته اخص است که در بیت توان عمل تو مرتفع شود یعنی عمل و از خود
 ندانی و نه پستی و هم دی گفته قوت است که برادران خود را معذور و اداری
 در هر ذلتی که از ایشان واقع شود و با ایشان جان معامله کنی که از ایشان
 عذر باید خواست و هم دی گفته اذا ذنب الله ملک مقالا و فعلا فاخذ
 منك المقال و ترک عليك الفاعل فاما یقال فاما نعمه و ان اخذ منك الفاعل
 و ترک عليك المقال فتح فاما مصیبه و ان اخذ منك المقال و الفاعل فاعلم
 انما نعمه و هم دی گفته نعمه و احرمی است و ان ستر و اخفا و غیرت بر اوست که
 از کشف کرد و با خلق نمود اهل فقر نیست و ویرا در فقر کرامتی فی هم دی گفته
 من حکم الحکم ان یوسع علی اخوانه فی الاحکام و یضیق علی نفسه فیافان التوسع علیه
 اتباع العزم و التضیق علی نفسک من حکم الورع و هم دی گفته ادب المسافر
 ان لا یجاوزه مسافته و حیث ما اوقف قلبه کون منزله **بسم الله الرحمن الرحیم**

الحمد لله رب العالمین از طبعه ثانیه است کینست او ابو یعقوب شیخ ری و حال
 خود در وقت خدمت امام بوده مرین طایفه امامی بشکوه تبیسی طریق ملت
 داشت مردمان بر خویشش شورانیدن و قبول ایشان بخوشتن و یران کردن
 و خود را از چشمای بنگدن شاکر کرده و انون مصری است و با ابوتراب نشی
 و منی معاذ را زی و فی ایشان صحبت داشته رفیق ابو سعید خود بوده در سفر
 و یرا مکاتبات است با جنید سخت نیکو در سنه ثلث و اربع و ثمان بر نه از دنیا
 در وقت مردن گفت الهی خلق را با تو خواندم بحد و مرجع توانستم بر خود بگویم
 از بدر ایکی بخش از ایشان پس رفت و یرا بخواب دیدند که شال حوت
 گفت الله تعالی ان من یأخذ بیکر کوی باز کنم گفت ترا بتو بخشیدم شیخ الاسلام
 قدس سره دانی چرا گفت ترا بتو بخشیدم بیان خود را و واسطه در دنیا و د
 که میان او و امینان وسیله بود واسطه هم اوست شیخ الاسلام قدس سره و
 کردار او خود را که یکدیگر را بنارزد و یرا که بجز شادامی باید از شایید بیان اینان
 وسیله و ترجمه هم اینانند یوسف بن الحسین گفت بنزدیک ذوالنون رفتم
 بمصر حو و یرا دیدم موی بر اندام من برخاست بمن مکرست و گفت از کجایی
 گفتم از دی بر تو زین تنگ شده بود که بمصر آمدی گفتم اندام ناخداست ترا دیدم
 گفت دور باش از آنکه در و ج کوی باقیانت کنی بر کینست **بسم الله**

داشتن غایت شافعی و داشتن غایت بقول الخلق تک فاشتم لم یفعلوا عتک من
 الله شیا و از وصیت مالک مع الله شد که لطیفین الله و اقدار الله
 علیه السلام و ظاهر العلم و ایک ان تدعی فیما لیس لک فاما ملک عالم المرد
 الا الله عاوی روزی از ذوالنون طلب وصیت کرد گفت ایک و هذه الا
 المتصلة فان النفس بالعلم و انظر اقب محمدا فقه تفک من صیام و فطر علمنا
 فان فی ثبایة النفس طاعة کانت او معصية فتنبه فان النفس شیا الا
 ونبیه با و فطر و نیز ذوالنون وصیت کرده است ویرا فقال لا تکن الی
 مع انفس فلا تخرج من قبولم و ردیم فاشتم قطاع الطرق و اسکن الی ما تفتقد من
 احدا لک سر و علم و یوسف بن الحسین کذا فی کل شیء و مفتاح التوابع
 و الشکر فی بیت و مفتاح الکبر و یوسف بن الحسین گوید که از ذوالنون جدا
 شدم و یرا گفتم مرا وصیتی کن گفت تن خود را از رخ خلق در رخ خدا روانه توانی
 دل خود را بجز برای الله تعالی جدا از زبان الله را کرامی دار تا او ترا کرامی دارد
عبد الله بن جعفر و محمد بن عبد الله شیخ الاسلام گفت که دی خالی یوسف بن الحسین
 است از مستعدان شیخ بوده از ذوالنون و الله از ذوالنون یوسف
 بن الحسین میگوید که از مصر بی آدم از مش ذوالنون روی بری نماده چون بغداد
 در رسیدم خالی بن عبد الله حاضر اینجا بود و سخن است بچ رود و نزدیک شد گفتم

از کجای ای گفتم از مصر بی میروم یعنی هم که مرا وصیتی کنی گفت بنذیری گفتم
 بود که پذیرم گفتم چون شب در آید برو کتب خویش و هر چه از ذوالنون شنیده
 در و بعد از آن که گفتم خندیدیم ان شب مرا از اندیشه خواب بزد و مرا از دل
 بر نیامد دیگر روز یرا گفتم خندیدیم مرا از دل بر نیامد گفتم ترا که پذیرم گفتم
 چیزی دیگر گوی گفت هم پذیرم گفتم پذیرم گفتم چون بری شوی بگوی که من ذوالنون
 را دیده ام و از ان بازار سار یوسف گفت پذیرم شب اندیشم
 این بر من صعب تر آمد او گفت بشیعه دیگر و یرا گفتم این بر من صعب تر
 میاید گفت گفتم که پذیرم گفتم ترا سخن گویم که ترا اذان جاود نیست گفتم
 بگوی گفت چون بخانه باز شوی خلق با خود همچو ان که باو میخوانند و غم و جان کن که همیشه
 الله تعالی در یاد تو بود شیخ الاسلام گفت که الله تعالی با یوسف علیه السلام
 ای یوسف جان کن که همیشه زبان تو پا دهن بود و هر جا که شوی گذر تو بر من
 بود ابو عبد الله بن جعفر یوسف بن الحسین با گفت جهان از صاحبان درستان
 خالی شده است اگر توانی صدق را لازم گیر در جمیع احوال خود بدانکه در زمره دان
 این راه در نیایی و در آتیش ایشان نیایی با دام که در حد خلیق نشوی و از خالص گوی
 الله تعالی بخدای مکر بعد از مباحثت و مفارقت خالق یوسف بن الحسین گوید که
 سخن هیچ کس ان نفع نرساند که سخن ابو عبد الله بن جعفر را که مراد داشت

با سقا طحاه کرد و من از قبول کردم **باب الفجار رحم الله علیهم** از قدا
شیخ است با جنید و در و هم صحبت داشته است و طریقت ایشان گفته
و هست حکایت ایشان گفتی **باب الفجار رحم الله علیهم** از قدا
علما و قضا و نقرا بودی گفته وقتی در مسجد نشسته بودم و گوئی را قرآن تعلیم
کردم یوسف بن الحسین برانجا بگذاشت مرا گفت شرم نه ای که مخفی را در آن
تعلیم می کنی من با خود گفتم سبحان الله گوئی خود بهشتی را جن می گوید بر من بسیار
که آن گوئی را با محنتان دیدم بجهت وی رفتم و در دست گرفتم **سمون**
حرره الحب الکذاب قد می ره از طبقه نایب است امام المحب کتبت او
ابو الحسین است و گفته اند ابو العاصم خود را کذاب لقب کرده بود تا
گفته ی باز نگزینی که بود در علم محبت و همه عزایان گفتی با بری سقطی
و محمد بن علی القصاب و ابو احمد الغلابی صحبت داشت بود از اقران جنیه
و نوریت بش از جنید برشته از دنیا و بعضی گفته اند پس از وی وی گفته
محبت بنده را صافی نشود تا زشتی بر همه عالم ننهد و هم وی گفته ا دل وصال
العبد للخلق میانه لطف و اول بجان العبد للخلق موافقه لطف و روزی سمون
را بر کنار دجله دیدند شام حوی بران خود می زد و این را پاست میخواندند و وی
پدید می آمد و چون مرگست و وی آگاه فی کان لی قلب اعشش ضاع منی فی

تقلب رب فاراده علی نقد ضا قاصد ری فی تقلب و اعشش ما دام لی
رمت یا غیاب المستفیث به گویند که روزی سمون این دو بیت بر لب
ترید منی اختیار سری و نقد علمت المراد منی و لیس لی فی سواک حظ تکلیف
اشیت فاختری در حال با جناس قولش امتحان کرد و جریغ نمی کرد و صبر می نمود
ان شب جلد از اصحاب وی در خواب دیدند که سمون دعا و تضرع میکند و از
خدا ای تعالی شغایم بخوار چون سمون از ادانت که مقصود از ان تا د
با داب جو دیت است و اطهار عمر به ستر حال کرد مکتبها یکشت و با گو
یکشت ادعوا العلم الکذاب شخصی و یا دید سر در کشیده بعد از ساعتی سر
بر آورد و دزیری کرد و این بیت بخواند ترکست الفواد علیل یعاد و شرکت
نوی نالی رقا و ابو احمد ثانی گفتی که در د سمون در بر شبان روزی با لطف
بودم وی گفته مردی در بغداد جمل مراد درم بر نفرا نفقه کرده سمون گفت
یا ابا احمد را استطاعت این نفقه نیست بر خیز تا بگو شسته باز دویم
و هر در می بر کشت نماز که ایم پس بعد این رفتم و جمل مراد رکعت نماز کردم
غلام طفیل شخصی بود مرا می خود را مشی خلیف بصوفی کوی معروف ساحل بود
و حواره از مشایخ و درویشان سخنان ناخوش بخیلفه رسانیدی تا ایشان
مجبور شوند و اعتبار روی پیفرایند روزی زنی را چشم بر منوی افتاد و خوا

برای عرضه کردن آنست نموده زن بزرگ جیده رفت و گفت بمن
 را بگوئی تا مرا بر کنی جیده از آن تا خوش آمد و برادر کرد آن زن شش
 انگشت شد و تنش چنانکه زمان نرسد برهنه شود و تمام غلام الخلیل سعادت
 بردست گرفته و خلیفه و ابروی مشغیر گردانید و فرمود تا ویرا بکشند چون
 او زدند خط است تا بقتل او زمان دیدند زبانش بگرفت او را تا خیز کردند
 شب خلیفه را بخواب نمودند که زوال ملک تو در زوال حیوة اوست دیگر نه
 او را بخواند و عذر خواست و انشاء الله و اسلمون المحب رحمة الله علیه
 دکان خوادى غایب قبل حکم دکان بزرگ الخلیل طه و مرج طه و عاقلی هواک
 اجابہ نلت ارادہ من فایک برج ریت پن نکت ان کنت کا ذیاد ان
 کنت فی الدینا بیک افح وان کان شیء فی البلاد بارع اذا عجت عن عینی
 یعنی طغان شیت و اصلنی دای شیت لا فصل نلت اری قبلی بیک
 یصح **زهره** **المغزی** **قدس** **سعد** **قال** **سره** از اهل طرابلس است از
 اقربان مظفر کوشای در صحبت یکدیگر میگفتند زهره در پیش و
 در پس او سیده زن مظفر و پس ایشان و هم در طر برقت انشاء الله و دنیا رحیم الله
 تعالی ابو عبیدہ سعد مغزی گوید که هیچ جوانمردی ندیدم از جوانمردان زهره
 شیح الاسلام قدس سره گفت که وقتی تا شاپرون شده بود با جمعی از

از درویشان این دو بیت بر خواندند و سنا برقی نفی حق الکریم لم یزل یبلغ فی سن
 ذی طوی مثل سلی ما از لطیف اساحت معوا لفتادی بخوشید و باکی جید
 و لقی شور کرده بازگشت گفت من تا شاخه بگردم **عرون بن الوثابه**
قال **کتاب** ابو الصبیح شیح الاسلام قدس سره گفت که در کتاب احمد بن الحارث
 دیده ام که وی شیح بوده بکه در شام از دنیا برفته و بر این خواست دیدند از
 حال وی پرسیدند گفت حاسونا قد تقوا ثم منا انا عتقوا شما را من در گرفتند
 خود خود بسنت نهادند و یکبار بکشد شسته **یحییٰ بن المغزی قدس سره**
 موسی اهل المغرب دکان سیاحین و هم من قدما و المشایخ و کان یوافق
 ابی موسی الدبیلی فی الاسفار و کان صاحب آیات و کرامات وی سیاه
 چون در سماع در آمدی سفید شدی و برافکشد حال تو در سماع میکرد گفت
 اگر شما نیز از آن اکاه باشند که من اکاهم حال شما هم بر شما بگرد و و حکایت کان
 حباب کلام اراد شیا و دخل بیه نیب و اخرجه منه **سعدون** **مجنون** **سعدون**
 عطا بن سیدان گوید وقتی در بصره قوطی انتاده بود مردمان با ستیقا پرور
 شده بودند و من با ایشان بودم در میان کورستان آواز می شنیدیم با بکرستم
 سعدون مجنون را دیدم در چهار طاقی از آن کورستان نشسته است دست بر
 زانو می خورد میسر د و با خود چیزی می گفت بشوی رفتم و سلام کردم گفت تو

ایشان آمده گفتیم گفت بقلب سادوی ام بقلب خاوی بس گفت خواهی کن
 اب حکوام گفتیم چرا حکوامم گفت خداوند این زاری و دشین من بر تو
 بدارن در ایستاد و گفت ای عطا که نزنند بر تو که نزنند بیا پیش **عطا وین**
سین قدس سوره از نذر و بصره است بزرگ وقت خود بوده
 روزی چار بود در افتاب خفته ویرا گفت چرا بیا نیایی گفت میجویم
 که با سایه ایم امامی ترسم که مرا گویند که در راحت نفس خود کام بر رفتی **علی**
سین بن الامام سوره الاصفهانی قدس سوره از طبقه ثانی است کین است
 ابو الحسن است از قدام شیخ اصفهان شاکر و محمد بن یوسف ابنا است
 از اقران جنید بوده و یاران ایشان مکاتبت و رسالت بوده با ابوبکر
 شمشیری صحبت داشته و کان که ریاضه عطیه ربی کان یتبع عن الاکل لیسر
 عتیرین یوما بیت ینا قایما بعد ان کان نشوة نشوانا و النعمه **المرفق**
 دی گفت که ما احدث قط الاول و شایسته من قوی عثمان کی بکشی راز
 درم و ام بر آمد اصفهان آمد بزرگ علی اصفهانی تا ویرا یاری دهد علی سهل نام
 ویرا معلوم کرد که چند است نقد کرده بکند دست او در اگاه کند پس او را
 بنواخت و کیس کرده وی گرفت دل از دام پراندیش چون بکند رسد
 دام را باز داده بایست بر اسب شیخ الاسلام قدس سوره کنت دانی

که علی سهل چرا جان کرد از چم عذر خواستن و باز شکر گذاردن که هیچ از او دور
 از بر نیاید علی سهل گوید روانیست شش که این طایفه را در ویش خوانند که
 تو اکثرین خلق اند شیخ الاسلام گفت که حق سبحانه و تعالی که جامه ای نیکو
 داران داد و فرجاده بدو ریش آن داد و طعام بکیزه بایشان داد و لذت طعام
 بدو بیشان داد و هم علی گفت عاذا بالله و ای کم من عذر حسن الاعمال مع
 مناد سواط الامرار و هم دی گفت القصور البتری عن دونه القصری عن سواه
 بر رسیدند از وی از حقیقت توحید گفت قریب من الطون بعید من الخلق
 و انشد بعضهم نقلت لاصحالی می الشمس ضونا تریب و لکن فی ثواب بعد
 شیخ الاسلام قدس سوره گفت که علی سهل را گفت روزی بیا یاد دوری گفت
 چون ندادم کسی دی بود و بعضی من سخن را با ابو جعفر محمد بن فازه که دی نیز از
 شکر دان محمد بن یوسف ابنا است نسبت کرده اند چنانکه در کتاب **السلف**
 سطور است و می تواند بود که این سخن از هر دو بزرگ واقع شده باشد
 و می تواند بود که یکی از ائمه انان سواد داشته باشد شیخ الاسلام قدس
 سوره گفته درین قصص است صوفی را دی و فر داجه بودان را هنوز شب یثا
 صوفی در آن روز است و کان علی سهل بقول السی موقل کوست احکم انما مود
 و اجاته ادعی فاجیب فکان کما قال کان یوما قاهانی جماعه فقال لیک وقع

نیت محمد بن یوسف بن سعد بن ابی طالب کتبت او ابو عبد الله است
 گفته اند که وی از حدیث کثرت حدیث کرده بود پس از ادب خلوت
 و انقطاع بروی غالب شده و بعلمت که پیران رفت و با دیده را بقیع
 بخیزد قطع کرد و گفته اند که وی در روزی ناسی مشغول بودی از اینجه حاصلی
 محقری بنفقه خود صرف کردی و باقی را بفقرا صرف نمودی و با وجود کسب
 و عمل هر روز یک ختم قرآن میکردی چون نماز خفتن بگذاردی بسوی کوه رفتی و تا
 صبح آنجا بودی و بسیار گفتی خداوند ای مرا شناسای رسدنت خود روزی
 کن یا کوه را از آن ده که بر سر من فرود آید که بی آشنایی و شناسایی تو نماند که
 نیت اجماعی گفت چون بگویم در ادم دیدم که پیران در مقام ابراهیم علیه السلام
 نشسته اند نزدیک باشند شستم قادی خوانند که بسم الله الرحمن الرحیم بر دل
 من چیزی واقع شده فریادی کردم پیران قادی را کفشد غاموش کن پس گفتند
 ای جوان ترا چه بود که فریاد کردی و منور قادی یکسایت خوانده من کفر با
 قامت الملوک و الارضون و با جود قامت الاشیاء و گفتی یا سم الله سماها
 همه پیران بر خود استغفار می کردند میان خود نشان میدادند و گرامی میداشتند و دم
 می گفتند که در کتب بسیار دعا می کردم که یارب دل مرا بخود آشنایی ده با جان مرا
 بستان که مرا بی شناخت تو بجان حاجت نمیت در خواب دیدم که گوینده

میگوید که این میخواستی بکاه روزه دار و با کس سخن بگوی پس فرمود در ای وقت
 خواه چون ماه تمام شده بر منم در ادم دعا کردم تا حق از جاده منم گفت این
 بر سفت اختر من الامین و احدا ایما احب الیک اعلم مع الغنی و الله یا المرفق
 مع القدر و الفقر من کنت المرفق مع القدر و الفقر من از جاده منم و از آمد که خدا
 و گویند که جنبه قدسی سره بفضل و کمال وی قابل بوده و در رسالتی که شایع
 سئل الصغالی مرستاده و منضه بوده است که سئ شیک با جده الله انما عکب
 پس علی بن سهل از وی سوال کرد گفت بنویس پی که و الله غالب علی امره محمد بن
 نازده و احمد الله کتبت او ابو جعفر است از شاگردان محمد بن یوسف بن است
 کان محبتنا اقیانی العبادة سیئات البذل و العیطة مرور سر ختم قرآن و درود
 و پیرا از پدر میراث بسیار رسید سالها بر محمد بن یوسف و عیال او نفقه کرد چنانکه وی
 ندانست و دوستی داشت و پیرا فرموده بود که با محتاج و پیرا بخیرد و بمنزل وی می برد
 و براف گفت بود هیچ کس را از آن اکافه کند چون چند سال پس گذشت محمد بن یوسف
 در دست و پیرا حاج تمام کرد که بگوی چه کسی است این که کفایت مونس عیال من میکند
 محمد بن نازده گفت جده الله عنی افضل الخیر و عزیز در میان رستان بر محمد بن
 نازده در آمد و او را دید با یک پیر منی شسته کتبت یا ابو جعفر مرا غنی بکن گفت دست خود
 پانه و بگوی لا اله الا الله دست خود بر سر من وی در آورد و دم و کفتم لا اله الا الله دیدم

که از کرمی عرق میکرد **سید علی المروزی قدس سره** وی بود که در ای
 عبد الله مبارک شد گفت این کینه کان مطرب درست کرده چرا بر بام کرده
 چرا از بام زد و نخواستی این المبارک گفت حسن کنم چون پروان شد گفت بگوئید
 و ویرا دریا پدید آمد اکنون میروید از دنیا اگر در بام من دید که حورا آمد که پذیرد
 و ستاده اند از پشت که بر بام من هیچ کینه کی نموده وی دروغ بگوید چون از مرا
 پروان رفت حال جان داد و سید علی مروزی را رسیدند که از نواختن ای الله
 که بنده را بان نواز که امام است گفت فراغت دل مصطفی گفت صلی الله
 علیه و آله نعمان معین بینا کثیر من ان س الصحة و الفراخ هم مسلک و یافراخ ملاد
 من ابلا شیخ الاسلام قدس سره گفت که کسی را که تقوی بروغالب بنا شد ویرا
 شغل از زراعت باشد تا از زراعت ویرا بلایسی بخیر و اما اگر متقی بود و صاحب
 وزع و خداوند دل ویرا زراعت ملکی بود بی بها و زراعت دل خانه صحبت حق است
 سبحانه و درویشی و کان این کاران حرج گوید هر که او را طریقی عزم نیست او را
 بر روی دست روی نیست **علی بن حمزة بن صفیانی الحاج محمد سره**
 شیخ الاسلام قدس سره گفت وی نه علاج بود چون حسین منصور شاکر محمد بن
 یوسف بنا بود با صفیان علی بن حمزة گفته است که من دوزخ را می نزدیک
 محمد بن یوسف بنام بودم با صفیان و با وی می نشستم و او در علم حلال نور و ان
 قراوان

گفت

گفت از حکایات است اوست نوشتم وقتی از نزدیک او می شدم چون باز گشتم بصره
 رسیدیم جبرودت محمد بن یوسف بصره رسید بنی رسیدیم کصففت شوان
 که گفتیم اصطفیان مرا برست بد بصره ششم نزدیک شاکر در آن سلسله ای و
 از وی حکایت میکردند از سخنان وی چیزی با من گفتند و منی که سخن رفتی که مرا
 خوش آمدی آنکس در خواستی که برای من نوشتی که من امی بودم و روزی بر کنار آب
 طهارت می کردم هر چه نوشته بودم از استین من در انساب افتاد و بنا شده
 یعنی من رسید عجب صعب که بر روزگار در از جمع کرده بودم آن شب سستی
 را بخواب دیدم مرا گفت ای مبارک که بجهت می که دفترهای تو در آب افتاد و گفتم
 ای ای هستاد گفت حق دوستی آن سخنان و حق الله از خود طلب نکن و حق
 دوستان او گفتم ای هستاد مرا طاقت این نیست درس سخن بودم که مصطفی
 را اصلی الله علیه وسلم دیدم که می آمد با جماعتی از یاران از اصحاب صفه من چون
 از آمد دیدم از شدای بش مصطفی صلی الله علیه وسلم دیدم در روی من خندید
 گفت که انکوی این حدیث را سستی را که دوستی آن طایفه را و سخنان عشق
 است بان می دانست که مصطفی صلی الله علیه وسلم آمده بود که با سسل از آن سخن گوید
 سسل گفت استغفر الله یا رسول الله مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفت
 از شدای آن پد ار شدم شیخ الاسلام قدس سره گفت دوستی این کاران کارا

نزدیک است که انکار برین کارین کار بود که از حقیقت هیچ چیز محارر و غلام
المیل در اخر عمر مجذوم شد یکی از بزرگان این طایفه شنید گفت یکی از بزرگان
متصوف هست در دی بستان دینک نکرده که از نماز این طایفه بود که
گاه اعمال ایشان بوی اینجا میکرد گفت خدایش شفا داد از سخن با غلام لطیف
از آن توبه کرده و مرج داشت بش مشایخ و سنا و تیر نکردند بکر که انکار این
افران مرد را بشوید پس انید کسی که اقرار داشته باشد خود چون بود **شیخ**
السقا محمد بن عبد الله از چهره نیشا بور بود با ابو حفص صحبت داشت که بودند
دی بخانه دخیج گذارده بود همه از نیشا بور احرام بسته و در زیر سر مل دور گشت
نماز گذارده و بر افشاندن نماز چیت گفت لیستند و ما نفهم این منافع من است
از حج من با دو قصه اندیش کردند دی در قرب الله تعالی و غایب کشندی
از خود سیزده روز در پابان احوال ابو حمزه بغدادی گشت شیخ الاسلام من
بره گفت که از قرب الله تعالی بخواند شنیدن حیرت است و چند شنید و گفت
علی بن سوقف ابی حمزه از قضا و شایع هر اصل عراده
سفر بسیار کرده ذوالنون صری را دیده بود شیخ الاسلام قدس سره گفت که
ویرا حقاً دو چهار حج ازند و قتی حج کرده بود با خود میگفت بهای سفر که می شوم
و می ایتم نه دل و نه وقت من خود درجه ایمانی شب حق تعالی را بخواب دیدم

که ویرا

که ویرا گفت ای بر موافق تو بخانه خویش خوانی کسی که بخوانی اگر من ترا بخوانی
سخن اندی دنیا و روی دی گفت که خداوند اگر من ترا از بیم دوزخ می پرستم در
دوزخ فرود آرد اگر بامید بهشت می پرستم هرگز در اینجا جای دهه دوزخ میار و اگر
بهر می پرستم یکمید از بنای پس از آن مرجه خوانی کن **ابو احمد القاسمی قدس سره**
دی از قدامی مشایخ است نام وی مصعب بن احمد البغدادی است که گویند
که اصل وی از مرو است از اقربان جنید و رویم بوده و فی المناهج ابو احمد القاسمی
سنة تسع و مائتین و مائت یک بعد انصراف حاج قلیل ابو احمد القاسمی
گفت که روزی در میان قوم بودم گفتیم که از ارس در میان ارس بریدند که تو گفتی
ان من شیخ الاسلام قدس سره گفت نه ادبست در میان صوفیان که گوئی
ان قوم از ارس یا غلیس من از اداب ایشان است که خود را در میان دان
صری ملک نه میزند مگر بغیر درست ظاهر شیخ میروانی گویند که چون صوفی گوید
که غلیس من از ارس باید که در دی نمکری یعنی که اینا ترا ملک نباشند چون احمد
قلاسی پارس شد و محضر گشت گفت خداوند اگر مرا به نزدیک تو می رسد
بودی مرکب من بن المزلنس بودی ضرورتی واقع شد ویرا در محضر پرورزند
که بجای دیگر برند در راه مرد **ابو غریب الاصفهانی رحمه الله** در محضر
بود و چون حاجب آیات و کرامات در عرش لعن سیده بود و در احوال

خوانند شیخ ابو عبد الله حقیف او را دوست داشتی و با او مزاج کردی
 از شیراز از زندگانی خود نویسد گشت یاران خود را در پیش خود خواند
 و گفت از هر خدای ما بشتی یک حاجت است و ما خواهیم که کشتن آری
 بگوئی گفت چون مرا اینجا مرکب آید مرا در کورستان بکشان دنی کنیدی یا نه
 گشتند که این چیست گفت خداوند را گفته بودم که اگر از نزدیک تو هیچ دوستی
 را بطرسوس مرگده اکنون اینجا می رسد دانستم که ما نیز یکی و هیچ قدری نیست
 قریب دوری آنرا صحت پدید آمد و برخاست و بطرسوس شد و اینجا بشت
 یکی ازین طایفه کوید که بر ابو الفریس در آمد در طرسوس مرد در آن دی ایاس
 کرده بود و از مردن دی تا زانو شکافت بود و دیم و خون بسیار بر منبت
 و حاجتی عجیب داشت یکی از دی پرسید که جوئی گفت چنین کسی نمی آید
 نگفت ام که سنی الضرایع **عبد السلامی قدس سره** وی از کام قوم
 و بزرگان این طایفه است وی گفت که در بعضی سیاحت خود در کشتی نشست بوم
 بادی برخاست و طوفانی عظیم شد اهل کشتی به دعا و تضرع درآمدند و نذر ناکند
 را گفتند تو نذر ندی بکن گفت من از دنیا مجرم چند نذر کنم لاجب بسیار کردم
 با خدای تعالی نذر کردم که اگر از این خلاص بمانم هرگز کشت فیل نخورم گفتند
 این چه نذر است که می کنی هرگز کسی کشت فیل خورد است گفت من چنین خاطر

من در آنست ده خدای تعالی بر زبان من گذر میند ناکاه کشتی شکست
 و من با حاجتی بخارانشا دیم چند روز کشت که هیچ نخوردم در میان آنکه
 نشسته بودیم ناکاه فیل بچه پدید آمد و مرا بگرفتند و بکشتند و از کشتن
 بخوردند و بر من عرض کردند گفت من نذر کرده ام که کشت فیل نخورم لاجب کرد
 که مقام اضطراب است و تقصیر عمد و قصرت من زبان نبرد و از عمد خود
 یک ششم چون کشتی خوردند در خواب شدند هنوز ایشان در خواب بودند
 که در آن فیل بچه آمد و بوی می کشید تا با متخوانهای بچه خود رسید و آنرا بوی کرد
 بعد از آن آمد و آن مرد را بوی کردن گرفت از هر کدام که آن بوی می کشید
 و بر او دست و پای می مالید و یک ششم تا آمد و بکشت بسوی او
 و مرا بوی کرد تا دیری و از من هیچ بوی نمانست بشت بکاشت کرد و بخورم خود
 بر شاه دست کرد که سوار شوم در میانم پای خود را بالای داشت دانستم
 که اینجا آمد که سوار شوم سوار شدم بر شاه دست کرد که راست بخت من است
 ششم در رفتن ایشان بشت تمام تا او و مرا در شب بموضع که در آن
 و ساسی نمود و اشارت کرد که فرود آیی فرود آمدم باز کشت بشتاب تر
 از پیشتر چون باد آمد و مردم حاجتی پدید آمدند و مرا بخانه خود بردند و ترخان
 ایشان حال من بر سید قصداً باز گفتند که می دانی که از اینجا گذر

از رده چند راه است گفتند مشقت دوزخ را است که ترک کند
 شب آورده است **ابو عبد الله** قدس سره از طایفه تائید است
 نام وی احمد بن محمد بن الجبار است و گفته اند که محمد بن محمد واحد درست تر است
 بغدادی الاصل است اما برادرش بوده از اجله شیخ شام است شاکر
 ابو تراب نخشب و ذوالنون مصری است و از ان پدر خود محمد الجبار و ابو
 بری بوده در صحبت و سفر استاد دق بوده عالم بوده و صاحب درج و تقی
 ابو الحیثم بن ابوعبد الله جلاد دید که در هوا ایستاد در سحر ابوالخیر او را
 او از او که شناسا خیم جواب داد که شناسا شیخ الاسلام قدس سره
 ابوالخیر شناخت شخصی نامی گفت و ابوعبد الله شناخت مقام و شرف
 را شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابوبکر واسطی با جلاله خود گفت که کن
 مردی و نیم را دیده ام آن مرد تمام ابوسیف الماحوری است و آن نیم مرد
 ابوعبد الله الجبار واسطی را گفتند چون او را مرد تمام گفتی و این را نیم مرد
 ابوسیف الماحوری از دست هیچ مخلوقی جز خود زکات یا کل عالمیست
 نیم صنع و این جلاله زالی مردی بخود که او را علی بن عبد الله القطان گفتند
 ابوبکر واسطی کسی را بنامدی نه از حادی خلق نزدیک او از غری حید
 در علم او ابوعبد الله جلاد پرسیدند از صحبت گفت باقی و العجبه و اما اوید

ان انعم الله به ویرا بر سید نه منی استحق للفقرا اسم الفکر گفت اذام حق
 علی بن نفث مطالبه ظاهر او باطن شیخ الاسلام گفت سید بن با
 ابو تراب نخشبی در بادیه شدند با کویا و تن با او ماندند ابو عبد الله
 جلاد ابو عبید بسری **ابو عبد الله** قدس سره وی از کبار صوفی
 بغداد است شیخ جعفر حاکف است کوی صاحب کرامات بوده و از ان
 تصاب از ان نقل کرده است که گفت بدین در بازار بغداد دو گانه داشت
 من بر در دو گانه نشسته بودم ناگاه شخصی بکشد شست مرا کانی شد کوی از
 فقر او بغداد است و من سوز بکد بلوغ رسیدم بودم خاطرن بجانیه و
 کشش که بر خودستم و بروی سلام گفتم و با من یکدیش را بود بوی دادم امر است
 و در آن بکشد و با من چند ان اتفاقات نکرد با خود گفتم که این دنیا را صاحب
 کردم در عقب وی روان شدیم بمسجد شوشیزه رسیدیم اینجا دیدم که سستی از
 فقر انشت اندان دنیا را یکی از ایشان داده و خود را ناز و یستاد المکی که دنیا را
 را گرفته بود پر دین رفت و من در عقب وی رفتم تا طعام خرید و مش با او
 و با هم بخور دهم و من شخص همچنان در غار بود چون از طعام فارغ شدند و وی
 با ایشان کرد و گفت هیچ میدانید که مرا چه چیز از موافقت شما باز داشت
 گفتند نه ای هستاد و گفت جوانی ان دنیا را بر من دادم تا این زمان از حدی

تقابل برینخواستیم که دریا از منده کی دنیا از او گذرند و اذا کردند این قصاص
 گوید که من بی خواست منشی دوی شستم و کفتم راست بیکویی ای استاد دوی
 شیخ خاقانی صوفی بود تو منی سست و تبیین وایتین **ابو عبد الله البیرونی**
رحمه الله تعالی نام وی محمد بن حسانت از قضا و شایع است با ابو تراب بخشی
 صحبت داشتند قال ابن الملاء رحمه الله لیتبت تنهیه شیخ ارامت منم شل
 اوبه و النون المهری و ابو تراب بخشی و ابو عبد الله البیرونی و النون
 بن عطاء قدس الله تعالی ارواحهم یکی از اصحاب ابو عبید بشری گفته وی بکاری
 مشغول بودند تا وقت حج سه روز مانده دو کس ازین طایفه آمدند که ابو عبید
 بکج می روی گفت فی بس روی من کرده گفت شیخ تو در آن خود را خواست
 قادر تر است از ایشان بر این بکج می گویند یعنی عن ارض میگویند که چون
 شدی ابو عبید بخانه در آمدی و اهل بیت را گفتی که در خانه و ابروی برادر ددی
 و سوار خن کد آشتی در سر شبنامی اینجا پیدا خن چون روز عید آمدی در خانه باز
 کردند ای ان سیان در زاویه خانه نهاده بودی نه حج خورده و نه حج آشامیده
 و نه خواب کرده و سی شبانه روز بر یک طهارت نماز گذاده گویند که ابو عبید
 بعد از رفت بر اسب که سوار در آتای ان اسب که پفتاده بود گفت خدا
 این اسب که را عاریت بمن ده چندان که ببری برسم اسب که از زمین

برخواست زنده چون از غراف رخ شد و بهر رسید بر خود را گفت
 زمین اسب که برادر بر روی گفت کرم است عرق دارد گفت برادر کردی
 عاریت است چون زمین از دوی گرفت مفاد مرده دوی گفته انعم ظرف من
 رضی با انعم فقه رضی بالطرد و البلاء و ترفه من سا و البلاء فقه احب ترک العزبة
 و التوب الى الله تعالی و گویند که روزی با اصحاب خود در مشق حاشی
 بود سوار روی بکشتیت و در عقب وی غلامی عاشیه بر دوش می دید چشم
 او ده چون برابر ابو عبید و اصحاب وی رسید گفت اللهم اعننی و ارضی
 بس روی با ابو عبید کرد گفت ای شیخ مرا دعای کن اللهم اعننی و ارضی
 الرقی فی المال مرکوب ان سوار سوار را انداخت انتفاست ان غلام که
 و گفت ترا از او کردم فاحته لوجه الله غلام عاشیه را بپوشی انداخت
 و گفت ای مرا تو از او ای بگردی که این جماعت از او کردند و اشارت با ابو
 و اصحاب وی که و با ایشان می بودند از دنیا بر رفت روزی بر روی بوی
 که سبوی چند روغن داشتیم که سرایه من بود پرورن می آوردم مفاد و شکست
 و سرایه من ضایع شد و گفت ای زنده سرایه خود ان ساز که سرایه پدرت
 و الله که پدر ترا هیچ سرایه نیست در دنیا و آخرت غرض الله تعالی **ابو عبید الله**
البیرونی رحمه الله تعالی از طبقه شایسته است از بزرگان مشایخ خراسان

و چون از آن ایشان با ابو حفص صحبت داشته و باده بریده بار بار توکل
 می گفت علامه الامام و ثلث الاوضاع عن رفعة و زید عن قدره و اقصا
 عن قوة و هم می گفت هر دو عقل که تو از آن مجلس نه درویش می خورد
 درویش تو را کردی و اعظ است و هم گفته بودند من درین چیز می بینم آن را
 صحبت صالحان است و اقتدا با ایشان در اخلاق و اخلاق و زیارت کردن
 قبرای دستان خدا می توانی بقیام خودست یاران و فقیران و برادران
 که بر این صوفیان مرتفع نمی پوشی گفت از ثنائی باشد که با س قیاس و
 موافق و زیارتی فوت در نیام بکن گفتند ویرا که فوت چیست
 گفت خلق را بعد از داشتن در آنجا برایشان میسر و در تقصیر خود دیدن
 و شفقت بر همه خلائق چه بیکو چه بد که در کمال فوت است که ترا خلق
 از حق شغول نگردانند شخصی می گفت یک یار زرد رخ دارم میخواهم تو بدیسم
 چون منی گفت اگر بدی ترا بهتر و اگر بدی مرا بهتر یکی ازین طایفه میگوید که با ابو
 عبد الله سجری از طاهریان همراه شدم چند شبانه روز رفتم که هیچ کس را ندیدم
 که می توانم راه افتاده بود و شستم تا بخرم شیخ بجانب من می کرد و ایستادم
 که اذان گرامیت داشت چند اقامت بعد از آن چرخ دنیا رفتم رسید بهای
 رسیدیم گفتند شاید طعامی بخور که شست و نخیزد بعد از آن گفت شاید که

کوی پیاده می رویم که سینه چرخ می خورد اینک بر سر راهی می ایست نزد یک
 مردی صاحب عیال چون بان ده درایم می گشت اشغل خواهد کرد گفت ان حج
 و تبار را بوی ده تا بر او عیال خود نفقه کنی چون بان ده رسیدم از راهی
 دادیم و نفقه کرد چون پروان آمدیم گفت تو کجا میروی گفت با تو میسم گفت من
 با تو میسم گفت غیبت می کنی در پاره که می تو صاحبیت می کنی بان در نیام
 که با تو صاحب باشم **ابو عبد الله المصري رحمه الله** از اهل مصر است از
 شایخ قدیم شکره فخر موصی است یقول سمعت الفخر الموصی یقول صاحب
 شمس شیخی کا نوا یعدون من الابد ال کلهم اوصونی عند زاتی ایاهم هم فاعلموا الیک
 و منشرة الاطش **بقرن البرقع رحمه الله** از علماء شایخ این قوم
 است ذکره ابو عبد الله المصري و یقول من شمس سینه الطلب من
 یقول بعد من هذا **اسم فلم اعهده علی بن الحسن المصنف رحمه الله**
 از طبقه خاصه است که ابو الحسن از بزرگان متأخرین شایخ نیشابور است
 روزی میسند بوده اند دیدار شایخ و مرزوق از صحبت ایشان در نیشابور با
 ابو عثمان جیری و معظ صحبت داشت بودند در سمرقند با محمد بن فضل الحنفی در پنج
 با محمد بن احمد و در جوزجان با جورجانی و در ری با مصطفی بن الحسین و در بغداد
 با جنید و دریم و سمون و بن عطاء و در جری و در شام با طاهر مقدسی و ابن علی

و ابو محمد شقی و در مصر با ابو محمد مصری و ابو بکر دقاق و ابو علی دودباری جهان
دیدند بود و حدیث بسیار داشت و ثق بود در حدیث در سنه تسع
و خمین و ثمان برشت از دنیا رفتی علی بنده ارباب شیح ابو عبد الله حصف
بنی بکر پی رسیدند شیح ابو عبد الله حصف ویرا گفت مش وای ابو الحسن
گفت بحسب مش دوم ابو عبد الله حصف گفت تو حنید را دیده و من
ندیده ام شیح الاسلام قدس سره گفت چنین نسبت این طایفه دیدار
پرالت و حجت ایشان علی بنده ارگند و از است علی البلوی بلابوی
محال دوم وی گفت یطلب الحق بالویشاء انما وجود الحق بطرح الله ادرین دم
وی گفت دور باش از مخالفت خلق هر که خدا ای تعالی بندگی وی راضی است
بر اندری وی راضی باش دوم وی گفت دور باش از مشغول شدن خلق که امر او در مشغول
بخلق سودی نمانده است و هم وی گفته که بد مشق زخم بعد از سه روز بر او
عبد الله جلاد ایدم گفت کی ایدی گفت سه روز است گفت دیر سه روز بگذارد
بنی مادی این خواهی بودم حدیث و شش گفت شغلک الفضل من الفوض
گفت فضل یعنی فضایل و نوافل ترا از فیض مشغول داشت شیح الاسلام
قدس سره گفته دیدار پران فرایض این قوم است که از دیدار پران
یا مبتدا که هیچ چیز نماند فرصت فلم تعد فی الحدیث و هم شیح الاسلام

سره گفته الی این حجت که با دوستان خود کردی هر که ایشان را حجت تراست
و ترا ندیده اند ایشان را نشانت خست و از نشاندن الفقه حجتی مرآت من میفیک من
یرونی یک و نیزیم خطرون الیک دم لا یصرون سخن جوانمردان با جوانمردان
جوانمردان با بدینا خواند و چند هر که جوانمرد را دیدند او را دید که حق را دیدند اگر
او را دوست قصبه برید حق که گاهی رسی را از دست رهی بر باید و خوشی
را به بهانه دمی بدیده قوم نماید تا دیدن او پاسبان که حقیقت بود
رهی با آید و رسی مرکز رسی نیاید و هم شاید از آنکه فتنه و رسی هم از
رسی می زاید و هر چه از بهانه میکا به از حقیقت می افزاید چون تجاری بر حجت
حقیقت فرود آید ادمی باین کار کسیت که این کار به است ادمی است کی
نادیده بر بهانه ادمی یکی با حقیقت کار حقیقت دارد و بهانه را حجت
علی بنده ابر بر سر و شست محمد نام نجیب بن نجیب عز بود و عارف تا این کار
تا در شیح الاسلام قدس سره گفته که خط بند ایدم دیدم در کتابی که واسطه گفته چه
این طایفه و اندانین کا و علم و سخن این ازین دو است از قرآن پانصد یکی از
من الساء ما و و دیگر و البلد الطیب شیح الاسلام قدس سره گفته باین اشیا ختم
ویرا محمد **الفضل** یعنی **سره** از طبقه ثانی است کیت وی ابو عبد الله
یعنی اصل است متعبان ویرا پنج پیرون کردندی کما و سبب نه سب

دی روی باشد که در ایشان نفی کرد شیخ الاسلام گفت پس از آنکه
هیچ صوفی نخواست معرفت رفت ویرانجا قاضی ساخته از آنجا حرکت
جج کرد پس پور رسید از وی مجلس خواستند بر کسی شد و گفت ای ابراهیم
و نه که بعد از آنکه در صوفیان من بعد از آنکه کسی نرود آمد و آخر سیرت بهار
و از آنجا حرکت از دنیا در سنه تسع عشر و ثلثایه ابو عثمان صیری نوشت که
علامات شقاوت چیست گفت سه چیز است اول علم دهند و توفیق ما
عمل دهند و توفیق عمل دهند و از اخلاص در آن محروم گردانند و دولت
صحبست درستان خدای تعالی دریا بند و وظیفه اکرام و احترام بجای
نیارند و ابو عثمان گفته است محمد بن الفضل مشایخ را بر حال بعضی نقد کرده است
شیخ الاسلام گفت که ابو بکر واسطی گوید و خود هیچ کس چون وی گوید وی
معنی خود گوید و از دیگران اندک مکاتبت کند یکی از ایشان اینست که گفت
که محمد بن الفضل گفت که آنجا که بود وی هم نیکو میباید شود و به خود وی
در شتم از شت شود آن استقامت شیخ الاسلام قدس سره گفته
محنت نیکو گفت ناستقامت که امرت یکی مصطفی را صلی الله علیه و سلم را وصیتی
کن گفت قل انت باعدتم استقامت بگو یکی دیگران پای و محمد بن الفضل گوید
می نام از کسی که پای نهاد و دیبا قطع کند تا برسد بخانه وی و آنجا آنرا حاضر

چرا او ای نفس سوار قطع نمی کند تا ببل برسد و آنرا پروردگار خود پند
و هم وی گوید که چون مرید را چنین که طلب زیادتى دنیا می کنند او نشان
و نکولای ری دست و هم وی گوید و معرفت انسان باشد همه مجامده
فی او امره و اتعلم استغنیه یعنی بزرگترین اهل معرفت مجتهد ترین باشد
در ادای شریعت و راغبترین ایشان در حفظ سنت و هر که حق نزدیکتر بود
بر امتثال امرش و بیعت تر بود و هر که دورتر از متابعت رسول دی صلعم معوض نرود
ویرا از زهد برسد ندانست بکشم نقصان در دنیا کمترین با عراض از وی
عزیز و گرامی تر نیست **محمد بن علی الکلی** **قرنه** **فی قدس سره** در طبقه ثانی
است کینت وی ابو عبید الله است از کبار شیخ است با ابو تراب
نخشی از حد خضر وید و این جلالت صحبت داشت و حدیث بسیار داشت
ویرا انصاف بیاراست و کرامت ظاهر اندر پان مرتکاب چون
ختم الولائے و کتاب النج و نوادر الاصول و جرایم کتاب دیگر کرده است
و در علوم ظاهر علم ویرا کتب است و تفسیر آیه آمده بود و عمر وی با تمام
دفا کرده و وی صحبت دار خضر است علیه السلام ابو بکر و راقی که مرید وی بود
روایت کند که هر شب خضر علیه السلام نزد وی آمدی و او انقاد از کدگر
رسیدندی صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که وی محنت مضطرب است

نزدیک من خاک جگر دلم شکار است و شیخ من گفتی که محمد در تیم است
 که در عالم هست اندویدی گفته است اصفت حرف من تدریس است
 الی شمس و لکن کان اذا اشتد علی وقتی اقلی به و هم دی گفته است من
 جبل و صاف العبودیه بنوا و صاف الربوبیت اجل یعنی هر که خود را
 اورا چون شمس و هم دی گفته حقیقت دوستی الله تعالی دوام است
 پاد او و وسیل عن صفت الذات و انقل نقال کل یا یختل الزیاده و نقصان
 فنون صفات الذات و انقل سیل عن الاشیاء نقال اختیار حفظ غیرک
 علی حفظ نفسك و قال فی ایتین التین استوار القلب علی الله تعالی
 قول و امره و قال فی الشکر تعلق القلب بالمنعم حضرت خواجہ بہاؤ الدین محمد
 البخاری المعروف بنقشبند قدس الله تعالی سرہ در وقتی که از بادی احوال و ملک
 خود حکایت میکرده اند و اثر توجہات خود را با روح طیبہ مشایخ کجاء
 در بیان می آورده اند می گفت اندک گاه که توجہ بر دعائیت قدوسه الاولاد
 خواجہ محمد علی الحکیم الترمذی نموده شد اثر آن توجہ ظهور بر صفی محض بودی
 و در چند روز آن توجہ سپهر افادی هیچ اثری و کردی و صفتی مطالعہ نیفا دی شایع
 گفته اند اولیا و الله مختلف الله بعضی بن صفت اند و بن نشان و بعضی
 بصفت اند و بعضی از صفات نشان مذکوره اند شلا گویند اهل معرفت

یا اهل ساطع یا اهل محبت یا اهل توحید و کمال حال و نهایت درجات
 اولیا را از بر صفی و بن نشان گفته اند بن نشان یا اشارت کشف
 ذاتی است که مقام میں ملند و در چه پس شریف است و عبارت و اشارت
 از کائنات مرتبہ تا هراست **علی بن بکار قدس سرہ** کینت و ای
 الحسنت از سقیدان شایع است یا ابراهیم ادم صحبت داشت سکن
 رابط یکویند که چون شب در آمدی و لیکری طبع خواب پیدا فنی را
 بدست خود میسودی و گفتی و الله که تو بسیار خوشی و الله که شب بر تو
 نخواستم سپید بس نماز باده و او بوضو نماز خفتن بگذاردی یکی ازین طایف
 گوید که بخش علی بکار در ادم دی بر اسب خود خواب میکرده گفت ای بولحسن
 کسی نیست که این کار بکند گفت در بعضی غزوات بودم شکست بر شما
 افتاد بگریختند و من حمای ایشان بگریختم اسب من سستی کرد و گفتم انا
 الله و انا الیه راجعون اسب من بگفت انا لله و انا الیه راجعون ان است
 است که مرا غفلان گیر گریب میگذازی که تعمد حال من کنه خاص شدیم که پس بعد
 خود بان قیام نیام و با کسی دیگر بگذارم و از وی ارند که با یکی از اصحاب بعضی
 پیروان رشتند تا جیم جمع کند از یکدیگر دور افتادند و صاحب وی
 هر چند اشطار بر روی پدایند در عقب وی بر پشت دید که مر شت

و سببی بر در کنار وی نهاده و در خواب شده و از وی مکی میرانند صاحب
 وی گفت چند نشیمنی گفت این سبج سرد گنار من نهاده و در خواب شده
 منتظرم تا پیدار شود و تو بگویم **ابو عبد الله عبادانی رحمه الله** اگر شاکر
 خاص سبیل عبد الله قسری است ای گفته که روزگاری از شبلی بخان
 میرسد و مرا از او بود که در این پنجم بدر پر و ضعیف و هشتم بود و مانده
 بودم نمی توانستم رفت چون بدر از دنیا برنت بر خواستم و معذرا دادم
 چون نزد یکدیگر وی رسیدم قومی دیدم از درویشان که پیش می پرورد
 اند و مرا بشناختند گفتند که آمده گفتم آمده ام که شبلی را به پنجم بوی راه
 هست گفتند هست اما زنیهار که دعوی ببردی بزی گفتیم بزم چون به
 نزد یکدیگر وی در امد و آن روز از دین بود و ز صدست و شوروی
 گفت سلام علیکم گفت علیک السلام ایشان است ایادک الله و عادت
 وی آن بود که سخن گفتی گفت من آن نقطه ام که در زیر پاست وی گفت تمام
 خود معلوم کن که خود کجایی من گفتم اگر بگویم هم پذیرد از وی که ختم و پاره دو
 تر شد که در این سیر پنجم و بروم ناگاه درویشی درآمد و گفت سلام علیک
 شبلی گفت و علیک السلام ایشان است ایادک الله و عادت درویش
 محال گفت در چه گفت فی الحال و در آن حشاش انداختید من این فایده

از وی که فرستم و رفتم **ابو عبد الله الحضری قدس سره** رتقش گوید
 که ابو عبد الله حضرت را از تصوف سوال کردم و پست سال بود سخن
 نگفت بود مرا از قرآن جواب گفت گفت و حال صد توانا عابد و
 و الله علیه گفتیم صفت ایشان جوشت لا یرید ایم طرفیم و اید تم سواد
 گفتیم محلی ایشان از احوال کجاست گفت فی مقود صدق عند یک ربان
 کن گفت الی سماع البصر و الفواد کل اولیک کان غت سولا **ابو عبد الله**
السالمی قدس سره نام وی احمد بن سالم البصری است بصره بوده
 ش کرد مسئلتی سی سال با شصت سال با وی من بوده و طریقت از وی
 گرفت شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله السالمی گفته بود که الله تعالی در
 ازل همه چیز میدید و بر همه چیز گردید پس سبب شیخ ابو عبد الله خفیف کرد
 که این تمام در بود شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابو عبد الله خفیف
 انصاف نداده است ممکن است که او دیدار علم را گفته باشد ابو
 عبد الله السالمی را پرسیدند که بجز شش سال او یا الله در میان خلق گفت
 بطافت زبان و حسن اخلاق و تازه روی و تنهای نفس و قله اعتراض و پریشانی
 قدر که قدر خواهد بشن ایشان و تمامی شفق بر همه خلق نیکو کارشان
 و بدکار ایشان و هم وی گفت که آید از متت یکدیگر دوستی است **ابو عبد الله**

محمد بن علی بن العظیم الدارشی الکی قدس سره دی صاحب
قوت القلوب است که مجمع اسرار طریقت است قالوا لم یصف
فی الاسلام شکی فی دعائی الطریق نشاء بیک ان یخلف بقعه علی وجه
ختم بطل البیعة قدیم بقعه اوله قوفی جهانی حاد الاخری سند شانی
شما و نسبت وی در تصوف شیخ عارف ابو الحسن محمد بن ابی عبد
احمد سلم البصری است و انتساب شیخ ابو الحسن پدیدر خود ابو عبد
احمد سلم او انتساب پدیدر وی بسمل بن عبد الله شمس قدس سره
او احمد ابو عبد الله ابو عبد الله ابو عبد الله ابو عبد الله ابو عبد الله
مشایخ است چاو پاره نام جامی است بنفردوم وی بود که عهد کرده بود
که چیزی که در اهل اذان برسد و نفوذ شود بخودم وقت در مسجد شریف بود طعام
او در اندل وی اذان برسد می خورد یا اذان ویرا گفتند مراعت حلق
کنی بخور بخور اذان شب در مسجد مانند ویرا احکام افتاد در خواب بادی
گفتند چیزی خوردی که دل تو از وی برسد اندانی که بتو بلا برسد وی گفته که
از شیخ ابو بکر زفاف مصری پرسیدم که صحبت با که دارم گفت با کنس که هر
الله تعالی از تو داد اندا ابو بکر می از تو نبرد و از تو نبرد شیخ الاسلام قدس
سره گفت که بشو صحبت بس از عیب دیدن درست آید که آدمی برای

عشرت چون بهتر نیکوی صحبت پوندی چون عیب بدیداد صحبت بری
ان صحبت است صحبت بس از شناختن عیب است که عیب دینی و عیب
باشد که ان دیگر است که چشم اذان پوشیدن دانت و مخفی بود درین
که بقدر دست ان عیب که نه در دانت و بهرعت باشد جدا بود آدمی
نه معصوم است از وی عیب و جرم آید که کف و در جهل و ظلم است شانی
کوید رضی الله عنه که دوست تو بود که ترا با او مدارا باید کرد شیخ الاسلام
قدس سره گفت سر که چون از تو عیب و خطا آید از وی عذر باید خواست
و اگر با تو نیکو گفتد شکر باید گفت ان نه دوستی و صحبت باشد شخصی کمی معاذرا
پرسید که صحبت با که دارم گفت با که چون چاروی برسدن تو آید و چون از
تو جرم آید خود از تو عذر خواهی و از شرایط صحبت است که حق صحبت بدی حق
خود طلب کنی و عیب خود پنی و عیب خود دیگرانرا عذر خواهی و خلق را ز
قدر و خیر مضطرب و مقهور پنی تا خصوصیت بر فیرو و دان را بر خود لازم گیری
و عذر نیاری و حق امیر کا نور شیخ ابو عبد الله چاو پاره بسیار زیاده است
وی نه پذیرفت و باز زیاده بی شکری است کا نور گفت ای سرور ملک
السلامت و اخی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری فایس الکا نور شیخ الاسلام قدس
سره گفت که ای سخن کا نور به از کردار او بود اما ان هم از برکات پر بود شیخ

مع الخلق طلبا لخطوظم دون خط از شاخ است صحبت داشت ابو بکر
وراق ویرا سخنان نیکو است در معالماست و عیب نفس و افات اعمال
توفی رحمه الله فی المحرم یوم عاشورا و سنا تین و اربعین و ثمانه و دهن بقبره
جا کرد و نهی وی گفته اگر بس از مصطفی صلی الله علیه و سلم سفری روا بودی در
ایام ما ان ابو بکر و راق بودی از علم و حکمت وی و شفقت وی بر خلق و عمل
و انصاف گویند که روزی ابوالقاسم حکیم در سرای خود نشسته بود ابو
که از بزرگان آن وقت بود بر سرای وی آمد بکرست عرض اب دید
در دماغه که دید و رده کانی نشست شیخ ابوالقاسم غلام را گفت بگریز
و ان سرود را پیغلن نگاه گفت برو و ابو طاهر را بخوان چون در آمد گفت
یا ابا طاهر که ترا از حق مجانه حجاب شد از میان برداشتم لیکن با حق صحبت
هان کن که در حق ترا از وی حجاب نشود روزی نشسته بود میان خلق حکمی
کرد یکی از بزرگان بزیارت وی آمد ویرا جان مشغول دید سجاده بر وی عرض
انداخت و نماز کرد چون فارغ گشت شیخ ابوالقاسم مرد را گفت ای
خود که کان کشند مردانست که در میان جفین مشغول دل با خدا ای عابد
تواند داشت **بکر سفدی رحمه الله** از سفد سمرقند است ازین طایفه
شاکر ابو بکر و راق وی گفت ابو بکر و راق مرد کریم بوده و ایراد بزرگاری

که بتعظیم

که بتعظیم کردی **صلی الله علیه و آله** و یزید از مریدان ابو بکر و راق از پنج
و از سخنان وی یادداشتی و پیوسته اذان سخن گفتی **ابو ذر الشریفی قدس سره**
از شاخ خراسان بود و صاحب کرامات عبد الله خضف گفته است اجمعی
بودیم که ابو ذر صحبت میداشتم هر وقت که جمع را چیزی بایستی ابو ذر برخواست
و در نماز ایستادی حال اینچنین پیدا می نمود **ما سمع سفدی رحمه الله** تعالی وی نیز
از سفد سمرقند است و شاکر ابو بکر و راق تا روز وفات وی پادشاهی بود وی
گفت که سخن افروزی دل را سخت کند شیخ الاسلام قدس سره گفت که بشن از
گفته اند که خواب فرادان و خوردن فرادان و گفت فرادان دل سخت
کند ابو بکر و راق گفت که ان گفته فرادان در خیر و در شر است یکی ازین طایفه
گفته است که با ابو بکر و راق گفت در راه میرفتم بر یکسوی رودای وی حرف
خا دیدم نوشته و بردیگری سوی میم بر رسیدم که ان چیست گفت از نوشته
ام تا مرگه خایم خلاص یاداید و مرگه که میم منم مردتم یاداید شیخ الاسلام
قدس سره گفت اخلاص ان بود که در معالماست با او کسی دیگر نه یعنی در با خلق مردت
برای ان بود تا ناگوار نباشی و هم ابو بکر و راق گفته که تصفیه عبودیت اثبات
محبیت است و انکار ربوبیت و هم وی گفته طایفه بود که علم معرفت
کوید بشن ابشاء دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو بکر و راق گفته که محمد صلی الله علیه و آله

باش در مهانی بود با یوسف خیاط ترمذی میزبان پیکری مشغول بود محمد گفت
زنود باشند که من کاری دارم دی زاید بوده عابد دل ری بود و معلق بود
یوسف خیاط گفت ترا جز آن کاری هست که الله تعالی مبشش توارد و نیز تو
بر آن منت از خانه پرده آنده که بخانه باز نشوی سی سال است سرگز بران
منت از خانه پرده آنده ام که بخانه باز نیوم ابو بکر و راقی گوید که آن دو سخن
یوسف با از حد سالی عبادت محمد مسلم دم ابو بکر و راقی گفت بهما صلی
و گفتن و انصرف منها و انما عتزل من نصره من البر قدس الهی **محمد**
الحسن الجوهري رحمه الله تعالى گشت وی ابو بکر است از اهل بغداد بود
شاکر دوزالنون مصری است مرد بزرگت شیخ ابو بکر واسطی است
خود از وی حکایت کند ابو بکر واسطی امام توحید گوید که محمد حسن جوهری گشت
کردی دوزالنون مصری را گفت مراد عایسی کن گفت ای جوانمرد اگر ترا کاری
در سابق تقدیر حق عیش شده بسیار دعایایی ناکرده که مستجابست و اگر نشد
باشد فرق شده را در آب از باک چه سود جز غرق شدن و زیادت اب
در کلور فن شیخ الاسلام قدس سره گفت شخصی پیری را گفت مراد عایسی کن
آنچه ترا در سابق علم حق رفته است به از معارضه یکی از پیران گوید اگر آن
بودی که دی گفته مرا بخوانید و از من خواهید که ادعوی استجب کنم و یا

الحسن والانس الی بعد و ن ای لید عون مرکز و عاکرم دی و لیکن گفت و فرمود که بخانه
میخواهم شیخ الاسلام گفت دعای صوفیان را از یزد سب است که است ن حکم
سابق را میگرداند که محمد بود نیما بوده با محض بقا و روان تابی از شب یک گفت کاری
که بوده است نابوده چون کنم چون کنم حلق برانست که چه خواهد بود حکم
داشت که چه بود شیخ الاسلام قدس سره گفت این نه است که دعایانید کرد و در
پایید خواندن سر شب از روزی در دوزخ بخوانم و آن دو بیت فصل دعاست لکن
سج چیز فحوا هم ان ذکر زبان بود فرمان برداری را و هست غیر آن **ابو بکر**
دینوری رحمه الله تعالى از قهستان عراق بوده بدینور مرد بزرگت از قدما است
چند و اقران وی او را ریاضت بسیار و سفرهای معروضت چند گوید اگر با او
بگرگسای بودی من در عراق نبودی چند با بوی سکاهاست و ریاضت نکوش
از چند رفت از دنیا از چند ترا رسیده بود و مرد را جواب شسته
بوی فرستاده چون در اوقات وفات نزدیک آمد مرد را پشت خفته
وی کند رسید گفت کاشش ان سله را که از من رسیده بود بشستی گفتند
شت چند شادمان گشت شیخ الاسلام قدس سره گفت چند از ان
من رسید که ان بدست عام افتد باید دست سلطان اذان می رسید که بدست
صوفیان افتد و اذان دکالی بر ما زنده یعنی سخن گفتن و قبول حسن شیخ الاسلام

قدس سره گفت که جنید گفت از مراد صوفی یکی عالم بود صوفی را آن بس بود
 که می شنود می داند ازین قوم دل تصبیح بودند زبانی شیخ الاسلام گفت دوم
 گفت که چون حال از مردمان بازستانند و متعالی بگذرانند و پراپلاک گردند شیخ
 ابوالمیز عقیلانی گفت که چون ابو بکر ساسی در خواب مشهوری از سینه وی آواز
 خواند شنیدندی **ابو علی چه جز جانی قدس سره** از طبقه ثانیه است تمام
 وی حسن بن علی است از بزرگان شایخ طرسانست در وقت خود نظیر
 بود و پیران صافی است در معاملات و رویت افات و ربما حکم
 شیخ من علوم المعارف و الحکم صحبت داشته با محمد بن علی ترمذی و محمد فضل
 بنی و قریب الس است بایشان وی گفته الخلق کلم فی مادی بن الغفلة یفرون
 و علی الطنون یعبدون و عندئذ هم فی الحقیقة تعقلون و عن الکاشفین مطهر
 و هم وی گفت بدست اکس است که حق بجهان نگاه و پیرا بروی پویشاندی
 از انظار کند **محمد بن احمد بن ابی المودت سره** از طبقه ثانیه
 اند از بزرگان شایخ عراق از اقران جنید صحبت داشت اند با سیدی سقطی
 و ابو الفخ جمال و عمارت محاسبی و بشر عافی وی گوید که در حق نماز شام تمام
 کردم پای خود کردم تا قی او از داد و گفت ای کذا ای کذا ای کذا ای کذا ای کذا
 وی گوید از داد سب نقیر در فقر است کلمات و سرزنش کند گرفتاران

مجت و یار او برایشان رحمت و شفقت کند و دعای خیر کند ایشان را
 تعالی خلاصی دهد ایشان از آلودگی و سم دی گوید پلاک مردم از دو چیز است
 اشتغال باشد و تصبیح فریضه و عمل کردن بکارهای سوانفت دل و وسیل
 اولی قال بن یزالی اولیا و الله و یعادى اعداءه و احب الی المود و گوید جوی الله
 در وی سه چیز پفراید چون در طایفه وی پفراید و در تواضع و فروتنی پفراید و چون
 در مال وی پفراید وی در سخاوت پفراید و چون در عرو پفراید وی در احتیاد
 در عبادت پفراید **طاهر قدس سره** از طبقه ثانیه است از
 بزرگان شایخ شام و قدما و ایشان ذو النون مصری را دیده قدس سره
 و با یکی جلالت داشت عالم بوده ذو النون گویند شبلی و پیرا برایشان خود
 ظاهر مقدس گوید که ذو النون مصری مرا گفت العلم فی ذات الحق جیل و الکلام
 فی حقیقة المعرفة حیرة و الاشارة علی المشیر شرک شیخ الاسلام قدس سره گفت
 که سخن در ذات حق جیل است که میچکس را در ذات الله سخن نیست و روا
 که گوید که اگر الله تعالی خود او پفرود گفت و پیرا کیفیت آن دانستی نیست
 تصدیق تسلیم در آن دانست و سخن در حقیقت معرفت حیرت است که او
 خود را شناسد که حقیقه و یکو عا جبر اند و تحیر و اعجز و بی را از معرفت خود
 بفضل خود معرفت می نگارد و مصطفی می گوید صلی الله علیه و سلم در شام دعا

تعالی باطنی در شک و اطمینان و یحک است که اشیاء علی نفسک حق
تعالی بگوید و لایحیطون به علم از وی چنان دانی که دست خدای یگانه بر حق
و اشارت از ایشان بگشت یعنی شرک خفی که اشارت را اشارت کننده
باید و او بدو کافی در نیاید مستحکم است و دیگر می باشد و وی در
بود و مستی بکاشد الا کل شیء باطلا الله باطل طاهر مقدس گوید اگر مردمان بگویند
منند در آن بسوزند و اگر عارف نور وجود منند در آن بسوزد و هم وی
گوید حد معرفت الحق و حق النفس و قدیر فیما یحی و یصفر **ابو یعقوب السی**
روح الله تعالی روح نام وی یوسف بن حمدان است استاذ ابو یعقوب
نیز جویری است از دقایق شیخ است عالم بوده صاحب تصانیف در
می بود و در آن که شریعت در جهان و در سنگی بصره و از بصره قدیمی تر و قبل
اشمان جان الدین از دنیا بر رفت وی گفته که علم توحید گوید تکلف
شرکت شیخ الاسلام گفت قدس سره که تصوف گوید تکلف او در
شرکت و سر که سخن گوید و در هر وقت تواند گفت از وقت سخن بزند که
باید گفت و آن وقت باید گفت که در سکوت از خدای تعالی تبری سخن
است گفتی از اباح گفته کلام این طایفه چون کلام دیگر است چون باید
نباشد می برد تا نزد و اباست از اینجا می باشد باید که چون متفون

از جمع و توحید گویند اما چون خود بناشی بفرق را با تو جکار خدای گوید لایح
سنة العلم الامن یعبر عن وجهه و یسطق عن فخره **ابو یعقوب** **نیز جویری**
روح الله تعالی از طبقه ارباب است نام وی اسحق بن محمد از علماء شیخ است با جنبه
و عمر و بن عثمان کی صحبت داشت که ابو یعقوب السی است سالها که
مجاور بوده و اینجا برشت از دنیا در سنه ثمان و شش و شصت هجری
من یک تن دیده ام که میگفت که من گفت که من دیر به دیده ام اما این
ابو یعقوب نیز جویری گوید که باین کار منستی بزرگ علم و عمل و خلق گویند پیش
و هست از علم و خبر بگذری نه آنکه دست باز داری و عمل از بهر ثواب نکنی
یعنی او را نه برای ثواب باشی و در خلا و طایا او باشی نه با عمل و ثواب آن
ابو ایمن بن فاکک گوید که ابو یعقوب نیز جویری گوید الدینا کبر و الاخرة
ساحل و مرکب التقوی و الناس علی سفر و انشد للنیز جویری العلم کی شک و ط
القدر عندک لی حق التقیة نعم تغزل دلم تم اقام ملک فاجع عندک
نظام شاید عدل غیر شتم و هم ابو یعقوب گوید اعرف الناس بالله اشد
تخیر فیهم و هم وی گوید من با خدا توحید با تعلیه دنو من الطریق بعد **ابو**
ابو یوسف **روح الله تعالی** جنبه گوید که با جمعی از اصحاب در خانه ابو یعقوب
زیادت رفیق گفت شمار مسجد ای تعالی مشغول نبوده که از مشغول آمدن مشغول

کردند من گفتم که چون آمدن ما بتو از جو مشغولی بختی است بان از حق بجا نبریدی
 نمی شوی ابو یعقوب از بعضی مریدان پرسید که قرآن یاد داری گفت فی ثلث
 بالله مردی که قرآن یاد کند از دوزخ نجات می یابد است که بوی خدا در بدن بوی که جز تعجب
 نیست و بوی که جز تو نمی کشد و بوی که جز پادشاه و پادشاهان و از می که در
این دو باب در حدیث است که ابوعبیده است از بصره بود با ابومقام
 عطار صحبت داشته و استاد و پیر او ابو یعقوب زیات بود حتی در سجده
 تنویر بر توکل نشست و می گفت هر که بطلب قوت بر خاست تمام فزانه
 بر خاست و ناست او در سنه سبعین و یاتیس **ابو یعقوب شافعی را**
تعالی بعد ازی است از اقرا نجنبید و دیر بر رسیدند که تصوف چیست گفت
 حال بعضی قضا محال الانسانی **ابو یعقوب اقطع در حدیث است که**
 الجنبه در آمدی بگوید ابو عبیده الله حذف گوید که ابوالحسن المیزین گفت
 که بگر رسیدم شیخ ابو یعقوب اقطع در حال رفتن بود بروی در آمد مرا گفتند
 اگر ترا اتفاقیست کند شهادت بروی عرض کن مرا فرست دادند که کجی
 بودم بر این دینی شستم من گفتم ایسا الشیخ تشهد ان لا اله الا الله
 و می گفت ای ای بعضی بعهده من لایه ذوق الموت الملقی یعنی و پنهان است العزّة
 گفت مرا بخواهی باین شهادت گفتن بعزت الله هرگز مرا کشتید که نماند

میان من و او مکر پرده عزت شیخ الاسلام گفته پرده عزت او بی است
 که او است و تو تو ابوالحسن میزین بر دوزخا رحمتی که گزاینی چون من ابدی که
 شهادت بر دوستی از دوستان او عرض کند شیخ ابو عبیده الله حذف گفته است
 که مرد در الوهیت می سوخت آمدند و از و رای پرده عزت شهادت بروی
 عرض می کردند شیخ الاسلام قدس سره گفت که شیخ ابو عبیده الله محظوظ بود
 یکی شهادت بروی عرض کرد شیخ موش قومی ایاد بان و بی حرمان آمده اند
 و شهادت بر دوستی از دوستان او عرض می کنند توان خود بگوی که من ایام
 توفیق مسلمان و الحقی انصالحین این بگفت و جان بداد دقتی حاجتی بر پری از شیخ
 شهادت عرض کردند و ای از آن غیرت بر جست بر یک یک عرض میکرد تا بگفتند
 سر باز نهاد و جان بداد یکی پس از ناست و بر احوال دید گفت حال بدست
 گفت سخت نیکو گفت ایمان بروی گفت بر دم گفت بر در رک شهادت گفتی
 گفت آن خود در من رسته بود **ابو یعقوب سبوی در حدیث است که** شیخ
 ابو عبیده الله عقیق گوید که باین دینی در سماع حاضر شدم و تو این پست میخواند
سوره سدرت بیت الی حمدا حاش و لم یقل الی القبر وقت این دینی خوش
 شد و شهادت از پس شست بر زمین نسا د و سینه خود را با لاک و چشمه در
 در اسنان دوخت و می کشید بگوی و الله غیر من کسی می شنود تا که هفتون از کما

کردن او یک شاد که پنداشتی از انجا قصد کرده اند و سخن می بود تا به پیش مشق
و برابر گرفتند و خود را به شسته و حلقه بران موضع بستند و هم شج ابرو بید
صنعت کوی که میان ابرایم خواص و این زیری نقادی واقع شد این
زیر می ویرا گفت چند دوی کنی و صلوت بر آنکه تو کل باید در می ای ای انچه با
داری از مرقع و ر که هر اسباب که ریاست اگر دوی تو کل می کنی خاک من کوی ترا
در باید در ای ابرایم خواص در غضب شد و پر دین دشت این زیری در عقب
وی برنت و از او در دای نیکو گرفت و کوزه از او بکشد چون بوی رسید گفت
مرقع خود بکش و اینها را بهوش مرقع را بکشید و ترا بر شید و کوه را از دوی
و کوزه بکشید و ابوی و گفت بر د چون ابرایم حج کرده باز گشت این زیری
مرقع و کوه و بر برداشت و استقبال ای کرد و گفت اکنون مرقع خود بکش
و خواص را از پس که ریاضت دهانه کشیده بود مویار کن بود این زیری
را گفت قلتی بعد که اندام می گفت که شیخ ابوطالب خرج گفت
کیان من و این زیری در احلاص سخن می گفت و احصاب بران بودند که
در خانه می باشند هر وقت که من سخن کنم گفت باش تا شب پاید و من می گفتم
که دوی جرمی که بید چون بر خواستم این زیری گفت انظار من برید که من بیکار خرم
انده طام خوردم و نصیب دی که اشتیم خرمی از شب که شد بود که آمد و بنگاه

خانه در دشت گفتیم که طهارت می گناه خود با خود دینی داشته است انجا پنهان
می کرده پس بر دین می آمد چون پاسی از شب گذشت و مردم آرام گرفتند با خاطر
خوش شدند وقت صاف نشسته بودیم که این زیری برخواست و دین پنهان کرده
را بیرون آورده و افاز دین در دین در سرود گفتن کرد همه مسایکان جمع شدند
و نظاره می کردند با مسایکان گفت باید که چون ابوطالب با شما باشند
بکنند این از دوی موقوفه ایم و او شیخ است دین کار با بس دین بزرگ و سرود
می گفت و بازی می کرد با مسایکان سخن می گفت ابوطالب گفت منور سر بود
گفته نه و احالی کردم بعد و دیگر دینم چون با دشت گفتیم قویه کردم دیگر مرکز احلاص
گفتم **ابو یعقوب** نه گوی **در حدیث** از دوی پرسیدند که تو کل چیست
گفت ترک اختیار و از سبب تستی پرسیدند گفت ترک تدبیر و از بزرگانی
پرسیدند گفت رضا و از ابو حفص جدا پرسیدند گفت تیرا از تو خود
و از علاج رسیدند گفت دیدن سبب و از فخر موصی رسیدند گفت طال
از سبب و از شتی رسیدند گفت دیدار در عرق و از شبلی پرسیدند
گفت در دیدار دل فراموش کردن همه کس **ابو یعقوب** **سید** **القدس** **سید**
سید از مشایخ نصیسن است شبلی از بغداد به مصر می شد بکمالی خواستن که از د
که عمل داشته بود اسب در زمین کسی کرده بود که روی بر ابو یعقوب سید می داشت

پنیر شنبلی دست بر روی فردا و گفت جبرک الله ابو یعقوب گفت
ایمن مردان کشت این چیت که در آنکست جاکم که کوا کوینه و بس
از آن ابو یعقوب را بود آنچه بود شنبلی گویند که چون دست بر روی فردا
اوردم گفتم جبرک الله که هیچ سوی نبود بر تن وی که نگفت این **ابو یعقوب**
خاتم معتلانی بن احمد وی گفته که بر ابو الحسن نواری در آمد و با خود مجرب
داشتیم و گفت ای بر سر بخوابی که چیزی نویسی گفتم اری پست چند بریدید اما
که که بنویس تو ششم حاصل معنی است اگر چه شما درین اوراق اثبات می
کنی نویسد اما اگر کرده ایم لاجرم سبب آن اثبات از ادراک و فهم آنچه
مقصود است محبوب گشتند و بر سبب این محو ابواب ادراک و فهم و
بی اثبات و انقطاع کشاده شد و باعث ما برین موعظت و تذکیر کجای است
چند چشم شمارا که در حق می نویسد و می شناید و خود را از آنچه مقصود است
محبوب میدارید **ابو یعقوب** کوثر بن محمد **الله** شیح الاسلام مدینه
گفت که در ادبیه ام پیری روشن بود صاحب وقت و کلمات پخته و جوی داد
در دست و دو ستره یعنی رویال بر میان آن ستاده و کشت این بازی چیت
گفت این هم فنی است شیح ابو سعید را که گفت که روزی می گذشت جماعتی
معدلان نشسته بودند بر ایشان خدایند تجسم جمیع اقطار هم نشسته و بر کشت

خیر نجات قدس کیت وی ابو الحسن است و نام وی محمد بن اسمعیل
اصل وی از ساعره و معذ او ششی ابو حمزه بغدادی صحبت داشت بود و از
سری معقلی سوالات کرده و گفته اند که خرید سوری بود و از او آن جنید است
از طبقه ثانیه است و ستاد نواری و ابن عطاء و جری است و ابراهیم
خاص و شنبلی برود و در مجلس وی توبه کردند شنبلی را بجنید فرستاد و حفظ
جنید را و جنید گفت است خیر خیر عمروی در از کشید صد پست سال است
در رسد اثنین و عشرين و ثمانیه از دین سابر نشت شیح الاسلام قدس سره که
نه که بر این سخن با فنی جعفر خدی گفته است که خیر نجات و ابراهیم پش و
بافند که بود گفت که گفتم هر اثر نجات کوینه گفت با خدا و بد بخت عهده
کرده بودم که هر که از طب بخورم روزی نفس بر من غالب شد مقدار رطب
گفتم چون یک رطب خوردم نگاه دیدم که شخص من بگریست و گفت ای خیر
ای که زبانی داد و اعلامی بوده خیر نام از وی که گزیده بوده شبیه وی برین
اشاد بر مردان آمدند و گفتند و الله این غلام تست خیر گفت من جیران
نامه دادم که کج که گرفتار شدم و جنایت خود را شناختم بر سر بابی که
غلامان وی با فنده کی می کردند برود و گفت ای بنده بد کار از خواج خود می
گیر می درای و جان کار که مشتری کردی میکن من پای خود در کاره جولای

او یختم و کرباس می باختیم خاک کویا سالکان کار کرده بودم چهار ماه بادی باندیم
و بافتی می کردم شبی بر سر هستم و در صومعه ساختم و در سجده افتادم و گفتم خداوند
دیگر با و کردم با کج کردم چون بامداد شد شبستان غلام از من برفت و من
اصلی خود باز گشتم و خاص شدم و این نام بر من باند پس بسبب نام بافتی که
بر من ان جایست بود که خداوند تعالی مرا بران عقوبت کرده و کینه کردی
و دست داشتی که در آخر خواندندی و گفتی روانیاش که مسلمانان مرا نماند
باشد من انرا بگردانم و بر اسب از بر کعبه دیدند که خداوند تعالی
با تو چه کرد گفت لا تسالنی عن هذا و لیکن استرحمت من دنیا کم القدره ابو
الحسین با لکی رحمه الله تعالی گوید که در وقت تریغ غیر صباح حاضر بودم وقت
نماز شام در آمد و پیرا غشی افتاد و از مویش شد چشم بکش و بسوی در خانه
نشارت کرد و گفت تف فاناک الله بایست ساعتی مرا از ان ده که تو مرا
خداوندی و من نیز را مورد خداوندیم و بنده فرمان دی ان زمان که تو داری بوی
نی شود من خود در قبضه تو ام انما ز مرا فراتست بوقت باز بسته ترسم که از من
فوت شود پس آب خواست و وضو یافت و نماز شام بگذارد پس گفت
و چشمم بر من نهاد و جان بداد و رحمت الله تعالی رحمته است **محموط بن محمود که**
از طبقه ثانیه است و قیل من اثنا عشر

امیر

و بزرگان ایشان از اوصیای او اخص و بعد از او اخص با ابو عثمان حرکی
و حبیب داشتند تا از دنیا برشتند و در سنه شصت و در بعضی و ثانیه و بیلوی ابو
مفضل قبر است وی گفته اند کل ان با کل العبد با طبع و لا شره و هم دی گفته
من اراد ان یحصر طریق بر شده و فیتسم نفسه فی المواقف است فضلاء الحاکم
محموط بن محمد رحمه الله تعالی وی بنهادی است یکی از سالکان طریقی
است وی گفته من ابهر محاسن نفس است یکی میباید اناس من ابهر عیون
سلم من دونه سواد اناس و هم دی گفته اکثر اناس خیرا اسلام لعین صدرا **ابا جیم**
المن رحمه الله تعالی از طبقه ثانیه است و قیل من اثنا عشر کینست ابو اسحق
است یکانه بود در طریق تجرید و توکل و کان او حد المشایخ فی وقت است و جعفر
و سیر و انی مبین است و غیر ایشان گویند بنهادی است و پدر وی از اهل
بوده و از اقران جنید و نوری بود و پیش از ایشان برفقه از دنیا رفته احدی و
تسحیر و این تن کرد دست شود و یوسف بن الحسین و بر آشته و دفن کرده در سجده
برفته بعلت شکم مر باری که فایز گشتی غسل کردی گویند ان روز که برفت از دنیا
مقار با و استجاب کرده بود و در با غشی آورده و سرهای عظیم بود پس بار بار
برفت قبر وی در زیر حصا و طبرک است شیخ الاسلام قدس سره گفته است
که مرکز قبری ندیدم بان هیبت و شکوه که گویند شیره است گفت که نگاه فرستی

وی صحبت دار خضر بود علیه السلام من رسید گفتم ابراهیم خواهی که با تو
کنم گفتم نه گفت چرا گفتم او را شکی است ترسم که دل من با تو چو بندد شیخ الاسلام
گفت که شیخ خرقانی مرا گفت در میان سخنانی که با من می گفت اگر با خضر صحبت
یابی تو به کن و اگر نه هری در پیشی بگو دوی از آن تو بکن ابراهیم خواص گفت که علم
کافی کنی تا تکلف نکنی و لا تقصیر ما اسکنیت یعنی رنج کش در طلب
در قسمت انبی برای تو کفایت کرده شده است و آن در حق است و خارج دل
اینجا از تو کفایت ان طلب کرده اند و آن انقیاد احکام خداوندی است از اول
و فراموشی ابوالحسن علوی گوید که در مسجد دینور شدم خواص را دیدم در محراب مسجد
در میان برف گفتم سلام علیک یا ابا اسحق ماما در کوشش دیدم که مرا بر دوش
آه گفت گفت مرا با محبت می خوانی معنی از بجزید سبب آمدن و از او را
علاقت آمدن محبت بود شیخ الاسلام گفت قدس سره تا نشان ده که با کسی
محبت بجایست ابوالحسن گوید پس خواص دست مرا گرفت و بر تن خود
نهاد و در عرق غرق بود نزد یک بود که از گرمی دست من بسوزد در من نگرانیت
و بخندید و این دو پست بر خواتم لقمه خج الطریق الیک خفا خفا احدی که
بستد فلان و در داشت رفانت گفتند آن درد الصیف فانت ظل
دینوری گوید که نیم خواب بودم در مسجد دینور آنوقت که دوستی از دوستی

ما پنی بر خیز و بر سر من توبه شو پس در شدم برف آمده بود اینجا رفتم و نوش
را دیدم مرغ نشست و در کبر کردی مقدار سپری بزیستی برف و بان برف
که بر سر دی آمده بود و در عرق غرق گفتم این منزلت بجایانی گفت بخد مت فراق
و تنی کسی تو را دید و پس با آن حیو زده و بظرافت نشست گفت یا ابا اسحق
اینجا نشست گفت برو ای بطلان اگر ملک زمین بداند که من اینجا در جحش گام
بر من ایستاده و حمد و ثقی در سجده نشسته بود و بر سر حیا و شخصی شش درم بروی
سجاده دی نهاد و بی بر خاست و سجاده سفش انداخت و آن چیم در خاک و سنگ نشسته
و گفت این نشست که به پیش ازین بر من آمده است امس گوید مرکز بفر روی ندیم
که چنان کرد و بنیل خود کاس سیم بر می چیدم از زمین فضل را می راوری صد هزار
درم میراث رسید از ابا پاشید چون با خوشن آمد و از حال با علم انستاد و ویرا
ده درم مانده بود گفت این را در تعلیم بکار ببرم آخر گفت این چه بود که درم از خود
با علم انستادم به نزد یک ابراهیم خواص رفت از وی رسید که صد هزار درم
میراث یافتیم یا شیدم ده درم مانده در علم بکار ببرم خواص گفت این ترا از آن
که در اول از آن شرتی آب خورده بودی چرا دست یان بردی تا ترا فراموش نشد
بعد از آن بوسه بردستی و می زد و گفت ندای آن دستم که چون تشرک که از جبه
با علم گفت و باین اجل مفتاح شخصی از شبلی رسید که از درویش درم چند درم

زکوة باید داد گفت آن تو بگویم یا آن خویش گشت آن تو که است و آن کی نام
 گفت ترا از دوست درم پنج درم باید داد و مرا از دوست دوست درم
 پنج درم گفت این دوست خود را تو انچه جیت گفت آن دوست درم که
 داری بدی پنج دیگر نام کن گفت این مذمب گشت مذمب ابو بکر
 صدیق رضی الله عنه **ابراهم بن عیسی** **قدس سره** از اصحابان بوده با سحر و
 کفری صحبت داشت ابراهیم خواص **قدس سره** گفته در عهد او بودم بر کفایت
 و صومری ساختم کسی دیدم از آن جانب دجبر روی آب می اندودی بر نیش
 و گفتم بعزت و جلال تو که روی بر نه ارم تا این مرد را خدا تو ابراهیم بن عیسی را دیدم
 پانصد و ما با پنجاه نیده گفت سرگاه خدای کسی را از او با حق بشناسی این
 بگوی سوال اول و الاخره الظاهر و الباطن و هر یکی شش علم داشت او در سنج
 و در بعین و یقین بوده با صفهان **ابراهم بن عیسی** **قدس سره** **قدس سره** کیت
 وی ابو اسحق است از مشایخ بغداد بود و جنبه **قدس سره** صحبت و شمشیر
 ابو عبد الرحمن سلمی گشت و مرا دیدم گفتم مرا دعای کی گفت اختیار تو از آنکه ترا
 نماده اند در اذله از معارضه وقت و هم در گفتن او صیتی کن گفت کاری
 کن که از آن شیعیان شوی و قاتل او در سنج و ستین و ثلثه بود **ابراهم**
جبر بن احمد **قدس سره** از طبقه ثلثه است نام وی احمد بن محمد بن العین و گفته اند

کتاب
 تاریخ
 ۱۷۰۲
 حرمی

حسین بن محمد گفته اند عهد **قدس سره** از کبار اصحاب جنبه بود پس از جنبه بجای
 جنبه ویران شدند از نزدکی وی از هلمای مشایخ قوم بود صحبت داشت بود
 عهد **قدس سره** در سال حیدر و جنگ قرامطه از تشکیکی برده سناشی عشر و قبل
 سناشی عشر و ثلثه در رویش می که بدین سال این مردان بودند و دست را
 بچشم چون برفتند باز آمدیم یک تا نیک شفت اسلام را تا مکر خسته را
 و هم با نظاره کنم که حال ایشان چیست سان خشکان می گشتم ابو محمد حریری را
قدس سره دیدم میان خشکان افتاده سال وی از صد در گذشت بود گفتم یک
 دعا کنی تا دعای تقالی این بلا کشف کند مرا گشت گفتش مرا جواب داد که آن
 کنم که من خواهم دروش گشت و گمراه این سخن را بروی کرد و دیدم مرا گفت ای
 برادر این وقت و مائیت این وقت رضا و تسلیم است یعنی دعا جش از نزدی ما
 باید چون بلا آمد رضا بیداد و وی گفت التصوف عذرة لا صلح تصوف بصلح
 نیاید بدان بجهت ستاننده بصلح مشایخ الاسلام گفت تصوف بطلب و صلح
 نیاید که آن قهر است آن تیرست چون برق از نور اعظم که از بلا در آید تا بکه انداز
 آن که طالب است از وی گریز نیست و اکمال است اگر بگریز است
 آن بوی شتاب است و هم مشایخ الاسلام گفت آن جنگ است که می گریزی از آن
 در تو می آید و زنده است که دست بان می زنی و در دست نمی آید که کسی از آن

گفت از جاشنی گفته و بیان گرفتند از علم می گوید از علم من سخن نباید درو
 ابو محمد جری را گفت بر بساط انسن بودم دری از بسط بر من بکش و انداز
 خود لغزیدم و از آن محجوب شدم را بگویم که خود چون یادم را بر ای کبان
 برساند دلالت کن ابو محمد بگویت و گفت ای برادر من باین درد گرفتارند
 و باین داغ مبتلا کن بر توستی چشمه بخوانم که بعضی ازین گفته اند تعف بالذی
 فنده آثار من بسکی الاجبت حشره و شوقا کم قدر هست بها اسایل میخیزان
 ایها اوصافنا و شفقنا جانی داعی المری فی رسمنا فارقت من تنوی
 فیه الملتقی **فان من صدق سره** از بعد از بود و ابو محمد جری صحبت
 بود در درج و مجایده کامل بود و بر این اوقات کتوب دیدند که گفتند
 بنوجه که گفته بر من رحمت کرده و به شست در آورده گفتند بدان معاطبتا
 گفت فی کربد ان معاطبتا بارگرفته بود می مانجا باندی **خیلان سر قند**
الله از کبار شایع بود و با چند صحبت داشته بود و از وی طاعت گرفت
 و در معارف صاحب سخن بود وی گفته عارف از حق بحق نکرد و عالم از دل
 بحق و صاحب وجد از ویل مستغنی باشد **فیضان الهی قدس سره**
 و بر اغیلان مجنون نیز کشیدی از مقدان شایع عراق بود در خرابا بودی
 و با کس نامنفی و از کس جزئی نخواستی و از کس جزئی قبول نکردی و کس نپیدی

گاه چه خوردی محمد من سمیر گفت خیلا ترا دیدم در ویرانه های کوفه از وی پرسیدم
 که بنده از خط غفلت کی رها گشت اینجا که بدید آنچه ویران فرموده اند مشغول
 باشند و ترا بچرخنی کرده اند غافل و در حساب نفس خود غافل **ابو العباس**
الله از طبقه ثانی است نام وی احمد بن محمد بن حسن بن عطاء الله است
 بغدادی است از علمای مشایخ است و از طایفه صوفیان و پیران سخنان نیکو
 و زبان فصیح است در معنی قرآن صاحب تصنیف است قرآنرا تفسیر کرده از
 اول تا آخر بر این اثر شاکر و ابراهیم راستانی است و از زیاران جنید ابو
 سعید خزاز و برادر بزرگ میداشت هزاره کبیرا تصدیق خلق و یس ایضا و داشت
 من اهل الالینید و ابر العطاء بسبب صلاح گشته شده است در ذوالنعمه
 سن تسع و ثمان و قیل سن احدى عشر و ثمانیه در ایام خلافت القاهره و وزیر ک
 را بگشت ابو العباس را گفت در صلاح جگویی تو خود جزان داری که از آن باز
 چه داری سیم مردان یازده و زبیر گفت تعریف می کنی فرمود تا دندانه های
 وی بیکان بیکان می کشند و بر وی فرمود می بروند تا گشت شمس **عطاء**
 و افضل الطاع است قال طایفه الحق علی دوام الارقاقت وی گفته در تفسیر قوله
 تعالی میتی ثم یحیی میتی و هم وی گفته در تفسیر قوله تعالی ان الذین قالوا ربنا
 الله ثم استغوا فقال لهم استغوا علی انفسهم و انقلب با صد دعا و هم وی گفته

الارب الوتر مع المستحبات قيل لا واسی ذلک فقال ان تعامل الله بالان
 سلاطینة فاذا کنت کذلک کنت اذیاد ان کنت اعجی اذا نطقته
 بکل طبعه وان سکنت جارت بکل طبع شح الاسلام قدس سره گفت اوب
 است که با الله تعالی مخالفت درگیری از سر آب و خاک و رجوت نفس خری
 گوئی که من و کد من کوئی که او و توفیق و رعایت او **ابو صالح المزین** **سوره**
 بزرگان روزگار خود بودند ان عطا محبت داشته بود صاحب غلوت بود
 و بکس نایمستی سهل بن عبد الله گفته است که مرا از دی بود که ابو صالح محبت
 و ارم و قن و در هم و ایدم و از وی محبت خواستم گفت ای سهل اگر بصلاح فرما میرد
 صحبت با کداری گفت نه ام گفت اکنون جان انکار و احشمت من ناپد شد
ابو صالح **سوره** **سوره** شح الاسلام قدس سره گفت کدی گفته که ابو
 الحسین عبادانی گفته که من و درویشی بصره آمدم شش روز برآمد چری نخوردم روز
 هفتم شخصی درآمد و پا ده را در دیکی مراد و یکی با مرا من ان خود را بوی دادم
 خود را آرد و بخورد و بوی را به نهاده و بکار دیار رسیدیم ان و یک پارک در راه طاح
 و ایدم تا ماراد کشتی نشاند و در روز در کشتی میرفتیم دیدیم که درویشی در کجی فرو
 برده چون دست ناز شده ای تا بگذارد و باز سر فرو بردی بشی می رفتیم و
 گفتیم یا ایا ان تویم اگر چیزی بکار باشد بگوئی گفت چون باشد بگویم گفتیم بگوئی

گفت

گفت فردا از شین من از دنیا میرم شما از طاح در خواستد تا شمار انکاره برده اگر
 ازین جابه چیزی بوی باید داد بدیدید چون با کاره شویید در خستانی میشد در زیر
 درختی که بزرگتر است از همه ساز و برگ من نماده چند کاره را با زید و انکاره
 کشید و این مرتع من خواجه کشید برگیرید چون بگذر رسید بر نای طریفه لطیف
 این مرتع از شما باز خواید بوی دیدید که روز غار مشین کرده و در مرتع برد چون ش
 دی شدیم بر رفت بود طاح کشتی را با کاره برده در خستانی دیدیم و در انکاره
 بزرگ انجا شدیم کوی دیدیم کد و همه سباب نماده کاروی ساختیم و دین
 کردیم و مرتع برگزینم و روی بکل نمادیم بر نای پی بندیره با آمد بران نشان که او داده بود
 را گفت ان و دینیت پارید گفتن حش کشیم گفتیم از برضه ای! تو سخنی گویم گفت
 بگویند گفتیم او که بود تو که و این چه قصه است گفت درویش بودی سران داشت
 و ارست طلب کرد ما با و نمودند اکنون شما میراث من سپارید و بروید از ابا
 سپردیم گفت اینجا بشید من باز ایا از چشم انایب شد و ان مرتع در کوی
 رجا به خود پاک پروان کرد و گفت این ان شاست و رفت از مسجد شدیم
 و در روز انجا بودیم چیزی فتوح نشد از جودان جابه چیزی سپار خود ایدم که طحا
 که بخوریم عیسی بودیم دیدیم کوی میاید و خلق عظیم در وی است در آمدند مرا
 نیز برفتند و می کشیدند گفتن او چه بوده است از کوی کشیدند امروز سه روز

از شیخ ابو بکر طاهر اهری در تعش حکایت کند که میگوید که در تعش گفت هر که
 دید او در این صفت کند سخن گذرانست گفت و هم میگوید که ابو طاهر اهری
 گفت لا یصلح الکلام الا رجل اذا سکت خاف العقوبة بسکوت **ابو بکر**
السیوطی رحمه الله تعالی از طبق خاصه است نام وی قاسم بن القاسم بن المهدی
 است دختر زاده احمد بن سید است از اهل مرو است شیخ ایشان شاکر
 ابو بکر و اسطی و عالم بوده حکایتی احوال و فقیه بوده حدیث بسیار
 ویرا از پدر میراث بسیار باشد جمله او و و نام وی ابو جعفر علی بن المهدی و سلم
 بخیر خداوند تعالی برکات است این سوی ویرا توبه داد و صحبت ابو بکر و اسطی
 افتاد و بدرجه رسید که امام صفی از مقصود شد که ایشان را سیار
 خوانند و چون از دنیا میرفت وصیت کرد تا آن سوی را در دنان وی
 نهادند و بقره وی در رد است و مردان کما جنت خود استن انباشد و کما
 معات طلبیدی و مجرب بود در سنه اثنین و اربعین و ثلثه و فیه از
 دنیا وی گفت که التوحید ان لا یخلف لیکل اود نذره سید ان بود که در
 حق را بنزدیک تر خط نباشد و خاطر مخلوقات را بر دل تو گذرند و هم وی
 گفت که اسطی را بدر مرک گفتند و او وصیتی کن گفت احفظوا مرا الله
 حکیم **عبد الله بن علی السیوطی رحمه الله تعالی** وی خواهر زاده ابو العباس

است و شاکر وی سرای خود را در بر صوفیان وقف کرد و سبب
 بود که دعوتی کرد صوفیان را و قص می کردند یکی در رقص بر هوا بر شد و ثابته
 گشت و هر که چید انیاد در سنه خمس و ثمانه برفته از دنیا وی گفت که شنیدیم
 از خال خود ابو العباس می گفت اگر او بودی که در سنه از کجای قرآن پی
 خواندندی این پست بودی اتقی علی الزمان محالا ان ترى مقلاتی طلعت
ابو العباس السمرودی رحمه الله تعالی نام وی احمد است بک بوده با مشایخ
 وقت چون سیر دانی و فیرو صحبت داشته و وی گفته که بمن بودم و در عهد
 اخوی جمعی بنوه شسته بودند و شیخ سیر دانی حاضر بود و قال چیزی برخواند
 سیر دانی برخواند و بر رفت تو گفتند ان چه بود که کردی انچه
 مکر بر سماع مکر شده باشد شیخ ابو الحسن سرکی حاضر بود گفت باشد انچه
 کردم که اگر وی بر سماع مکر شده باشند من سر که بسامع شنیدم شیخ ابو العباس
 سرودی گفت من با تو موافقم دیگر روز این مردی برخواستند و جمعی دیگر
 مشایخ و بسلام سیر دانی شدند و خواستند که ان چیزی که شنید وی گفت
 روزگاری من بر روی یک میفتم و دست باین می کردم و نشان سنگ بر بلوی
 من بود بسامع می شنیدم اکنون بر زرش می شنیدم و شا جان سوختن مرا کمال
 بود باشد در سماع شنیدم **ابو العباس السمرودی رحمه الله تعالی** که شیخ الاسلام

گفت قدس سره وی از طبع ما و استقام وی احمدی محمد بن
 الفضل است شاکر و بعضی غندی است به شیخ عمو شیخ ابوالعباس و یا
 عمو نام کرده و عمو سالار بود شیخ الاسلام گفت قدس سره که عباس فقیر بود
 مرا گفت که ابوالعباس بنا وندی گفت که مرا که از علم سخن گوید که الله تعالی نما
 محبت دی بود الله تعالی خصم دی بود شیخ الاسلام گفت قدس سره که سخن
 گفتن از حق است سخن گفتن از ذات او سمع در آن استناد یعنی شنیده
 از کتاب و سنت و سخن گفتن از دین و لو کتاب و سنت و جامع و آثار صحابه
 در آن استاده سخن گفتن از صحبت او مرا که ازین سخن گوید که الله تعالی ما موجد
 وی بود که سمع او بود که با شنید و در بصر او بود که با بیند الله تعالی خصم او بود شیخ
 الاسلام گفت قدس سره بنا وندی گفت که آنانی که خداوندان محبت اند اگر در
 حبیب ایشان ایشان را از شغول دارد بدست راست و دست چپ
 خود در خدمت بر بندم شیخ الاسلام شخصی بود نقطه زدنش بنا وندی و نقرا
 در دنیا از وی می آید و دنیا خور و را میجو که دند داند و چیزی نمیستند بنا وندی
 را از آن رسیده گفت دی فرستند آن شد که برکت در ایشان از آن
 مرا از نیالی دی بر فقر احرام شده بنا وندی گفت که در آب شد اگر مراد این کار گفت
 و دانه سال هر یک پستان در برده بودم تا یک گوشه دل من بمن نمودند و من

گفت

گفت که هر عالم در از روی باشد که حق تعالی یک ساعت ایشان را بود و من
 در از روی نام که حق تعالی یک ساعت مرا بمن دید تا من پندیشم که خود چه چیزم بگویم
 در سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر مذکور است که اصل این حدیث آن باشد که مرد
 را با و باز کردار شد رسول صلی الله علیه و سلم گفتی اللهم لا یکنی الی نفسی طرقة عین و لا
 اقل من ذلک مرا که چشم من خود باز کردار حکم از آن آن پیر زن را دیدم بود که سخن
 استاده ابوعلی و فاق شنیده بود میرفت و من گفت گفته اند که ما را طرقة العین
 به باز کردار من خود و عالمی کم و نداری که یا رب مرا خود طرقة العین من باز کردار
 تا خود بدانم که ایستاده ام و هم بنا وندی گفته که با خدای تعالی بسیار شنیده
 با خلق اندک تر سببی شنیده که در میان مسلمانان و صحاب فرست می باشند
 سخنان شیخ ابوالعباس قصاب در آمد گفت پیکانه در کوی آشنایان چه کار
 دارد و ترما باز گشت و گفت یکی معلوم شد اذ انما خرم خالفا و شیخ ابوالعباس
 بنا وندی که در جون با آنجا در آمد شیخ سخن گفت چهار راه ایشان در ضرورت
 و نماز من که بعد از چهار راه پای افزا زرد پای کرد که بود شیخ و مرود که جو از وی بود
 که حق بان و نمک افتاد پیکانه پای بروی ترسا مسلمان شده و انما مقام کرد و بعد
 از شیخ بجای شیخ نشست **شیخ از نیالی قدس سره** دی مرید شیخ ابو
 العباس بنا وندی هست روز چهارشنبه عزه رجب سنه جمیع و حسین

وادبعا از دنیا بر نشت است و قبر وی در زنجان است میگویند که
 ویرا که بوده است که سرگاه جمعی همان بخانه شیح توجه کردند و ان که بعد
 هر یکی از ایشان با یکی کردی خادم خانه ه ه بر با یکی یک کاسب در یک
 ریختن یک روز بعد همان بر عهد و پیمان وی زیاده بود تعجب کردند ان که به
 میان انچه هست در آمد و یک یک را بوی کرد و یکی از ایشان بول کرد چون تفص
 کردند وی از دین پکار بود و گویند که روزی خادم مطیع مقدار شیری در یک
 کرده بود که برای اصحاب شیر مرغ برداری سیاه از دو دگدر در و یک انگشت
 ان که بدان را دید که یک می گشت و با یکی که دو واضطر اسب می نمود خادم
 چون از انچه معنی غافل بود و بر از جرمی کرد و دور می انداخت چون خادم
 نوع متنبه شد که به خود را در یک انداخت و بر د چون شیر مرغ را بر تن
 ماری سیاه از انچه ظاهر شد شیح فرمود ان که به خود را اندازی در دستان کرد
 و برادر بر کنیید و زیادت می زید میگویند که حال و قبر وی ظاهر است و مردم
 ان می کنند **ابوالعباس سیاهی رحمه الله** نام دی احمد بن محمد بن زکریاست
 باصل از نسا بود و به نشستی شیح عباس فقر مدی و برابصر دیده بود و شیح
 عمو بیک عباس گفت که مواره بر در سرای وی اسپان و ستودان بودی که
 بزیارست دی اندی و قتی برابر در زستاد که ستودان نخاه واد بر دل

من که شت که نیک کاری بدست او دوم از خراسان بصر آمد که ستودان
 کتم من خود انچه فراغت داشتم در ساعت کسی آمد که شیح میخواست در ششم
 هر وی هنوز در کور نشده بود که در عهد نشیمن بر در سرای تو ستودان
 با و دارند و ترا کسی باید که ان نگاه دارد شیح الاسلام گفت قدس سره ان
 بوده که ان شیح گفت مواره بر در سرای عباس ستودان بودی که سلطان یان
 اندی بوی **ابوالعباس شیح رحمه الله** نام دی احمد بن عمران بن سرح
 است در سنه خمس و ثمان به رفت از دنیا و بر شافعی کس میخواست اند نذا و بزرگی
 وی و نفی عرق بود در بغداد بوده و چند را دیده و صحبت داشته
 وقتی که سخن گفتی در اصول و فروع بکلامی که حاضران اسکت اندی گفتی که میدا
 که در این سخن از کیست از برکت مجالست ابوالعباس جمید است و
 الله تعالی عبد العزیز کرانی بخار مجالس ابوالعباس سرع شد از دی اذن
 طریقه سدا که در حوال نکوشیده نوره بزد و از سوشی شد چون بهوش آمد
 ابوالعباس گفت که من روز کاری با پیر شافعی بوده ام قدس سره و صحبت
 داشت ام اکنون این نقیض را مشغول کرده اند خارج شافعی مدعی نفس کنم
 که خاضع شافعی گویم ازین باب شیح ابو عبید الله معنف گفته است که ش
 از ان که اس سرع شیر از اید اصحاب علم صریح را به جمال اعتقاد کرده

چون می رسید از آمد و پیمان مرتبه و مقام ایشان کرد و زبان ایشان سخن
 گفت و بفضل ایشان کوای داد و بار داد و مجلس عیادت که دادند
 ما اوست نشدیم که بواسطه صحبت ایشان و ادب و نیا موفیق گردانیدند
 آن زمان علما صوفیه را بهشتا خشت و ایشان را بزرگ داشتند **ابو البرکات**
محمد بن محمد قدس سره از متقدمان مشایخ هرات است در درج کل
 بوده و سیاحت المدعوته و سخاوت عظیم داشت و در ترقی اخراج بوده
 و مذهب احمدیه را آورده و صحبت با ابراهیم ستیبه قدس سره داشت
 وی گفته که صحبت اولیای مشایخ مذهب فکند هیچ پند مذهب نشود و
 و فاست وی در سنه احدی و اربعین و یائین بود **میرزا محمد علی**
ایضا وی قدس سره از طبقه ثانیه است کینت وی ابوالمغیث است
 از پیشا بوده که شری است از شری غازی فارس وی نه صلاح بود روزی بدکان
 صلاح بود که دست وی بود و یار کجاری که ستاد گفت من روز کار وی بروم
 باکشت استارت کرد و بیه از یکسو شد و بنید و اند از یکسو و بر اطلاق
 نام کردند بواسطه عراق بوده و با جنید نوری صحبت داشته و شاگرد عرب عثمان
 کی است مشایخ در کار وی مختلف بوده اند مشر و پیرا و کرده اند که جنید
 تن ابو العباس عطا و شبلی و شیخ ابو عبد الله حقیف و شیخ ابو القاسم نصر

نصر آبادی و ابو العباس سرخ بکشتن وی و حنا داد و فتوی نوشت گفت
 من نمیدانم که او چه می گوید و در کتاب کشف المحجوب جمله متقدمان
 ابداً تعالی ارواحهم ادا قبول کرده اند و بعضی از متقدمان مشایخ قدس سره
 تعالی ارواحهم به بعضی طعن اندر دین وی بود و بعضی معاملت به یو اصل بنا شده
 و از متقدمان سلطان طریقت شیخ ابو سعید ابو الحیر قدس سره فرموده است
 که حسین منصور صلاح قدس سره تعالی روحه در عالم حلال است در عهدی در
 شرق و مذهب کس چون او نبوده مشایخ الاسلام گفت قدس سره که دریا
 به یرم موافقت مشایخ را در هدایت شرع و علم را در دینار و کفر و تائید جلال
 کسبیده و موقوف گذاشته اند و اگر چه پند و دوست دارم از آنکه
 رد کند ابو عبید الله حقیف ویرا گفته است امام ربانی مشایخ الاسلام
 قدس سره که وی امام است اما بر کسی نیست و بر صفی اجل که دور است
 بگرد و آنچه افتاد و بر اسباب ان اشاد بان همه دعوی بر شبها نزدی
 هزار رکعت نماز می کرد و آن شب که روزان کشته شد با قصد رکعت
 نماز که کرده بود و مشایخ الاسلام گفت قدس سره که بر اسباب الهام شده
 دوران حور بود بروی که گشتند این که وی میگوید صحرای است و نه جنان بود
 شبلی زیر در وی باز ایستاد و ادم تنگ عن العالمین ان قاضی بکشتن

دی حکم کرده بود گفت او دعوی معمری میکرد این دعوی خدایی میکند
 شبی گفت من همان می گویم که او می گفت یک دیوانگی را بر ماند و عقل و بر
 در آمدن و قن در سرای جنید نزد گفت کیست گفت حق جنید گفت نه
 عقل بلکه بختی ای خشیب تقدیر که ام جوب و دار است که جوب جوب
 کنند و آنچه بر افتاد به عا و استاد وی عمرو عثمان می که جزوی تصنیف
 کرده بود در توحید و علم صوفیان دی انشا را پنهان بر گفت و اشکارا
 کرد با خلق نمود سخن باریک بود در تافشند بروی نگر شدند و مجبور
 ساخته وی بر علاج نغز کرد و گفت الهی کسی را و کار کرد دست و پایش
 و چشم بر کند و بردار کند و ان حد واقع شد به عای استاد وی **عبد الملک**
اسکاف و **محمد بن** شیخ الاسلام گفت که عبد الملک اسکاف نشا که
 علاج است صد و پست سال غروی بود با شریف حمزه عقیلی می بود در بخ
 وی و پدر من و پرنده سی ابو الحسن طبری را ابو القاسم حنا سیرا را ن حمزه عقیلی
 بودند و شریف حمزه پدر مرا از حد میرداشت پدر من گفت عبد الملک
 اسکاف گفت که وقتی علاج را گفتم که ای شیخ عارف که باشد گفت عارف
 ان باشد که روز سه شنبه تنش روزنامه از راه ذی القعدة سند شش و
 ویرایا سب الطاق بر بند بختا دو دست و پای وی بر بند چشم وی کردند

دکون

دکون بر بردار کنند و بسوزانند و خاک وی بر باد دهند عبد الملک گفت
 چشم شما دم ان دی بوده ان حد که گفت و و و ای بگردند شیخ الاسلام گفت
 قدسی سره که نه ام که او میداشت که ان در بر او بود و خود چنان می گفت آنچه
 و بر او بود و بر اشاکردی بود و سیکل نام او نام بادی کشند و بر اشاکرد الحسین نام
 کردند و ابو العباس عطار هم سبب وی کشند **ابراهم بن ناک** **قیس**
ابو بن ناک **محمد بن** کینت وی ابو الفاک است بغدادی است
 با جنید و نوری صحبت داشت رکاب الحنید کرد وی نیز نشا کرد علاج بود و
 یوی وی میگوید که ان شب که میرا بردار کردند الله تعالی را بختاب دیدم
 گفتم خد او ندانم چه بود که یا حسین کردی بنده خود گفت سر خود بروی اشکارا
 کردم با خلق باز گفت ویرا عطایی دادم رخا گشت خلق را بخود خواند شیخ الاسلام
 قدسی سره گفت که ان کشتن علاج را نقص است نه کرامت اگر وی تمام بودی
 ویرا ان نیفتادی سخن با اهل باید گفت تا سرا و اشکارا نشود چون با نا اهل
 کو بی بردی حمل کرده باشی و ترا از ان کردند و عقوبت رسد و نیز شیخ الاسلام
 قدسی سره گفت وی در آنچه می گفت تمام بود اگر وی در ان تمام بودی ان سخن
 تمام نفس و زندگانی وی بودی بروی کسی مگر کشتی صری در می است
 و نت گفتن نبود و محرم نبود من سخن می گویم چه از ان کردی می گفت و عا سر می

انا که رمی اند و سخن نوشیده می باشد زیرا که اصل آن بود خود در دنیا بد شیخ
 ابو جعفر احمد خفیف گوید که بیکبار بسیار در زندان شدم سرای نیکو دیدم و
 نیکو ز مجلس نیکو و یسائی بست و منته بران افکنده و غلامی نیکو روی ایستاد
 غلام را گفتم شیخ کی است گفت در سقایه گفتم چندگاه است که خدمت شیخ
 میکنی گفت پزده ماه گفتم درین زندان چه می کند گفت با سیزده تن از بدترین
 مرد روزگار و کشت غلامان می کند اما که گفت این در نای خاناک می بینی در
 هر یکی زندانی است و روزی با حرفی مثل ایشان می رود و ایشان را نصیحت
 می کند و سببیت و موی ایشان می بیند گفتم چه می خورد گفت هر روز خوانی بالو
 طعام مثل آدمی آوریم ساعتی در سر بخانه می کنند اما که مرا کشت بران میزند
 و ز مردم می کنند و از آن می خورد و اما که از شش بر میگرم درس سخن بودم
 از سقایه پروان آمد بادی نیکو و قاست نیکو صوفی سپید نوشیده و فوطه
 رملی بر بسته بطرف صفا برآمد مرا گفت ای جوان اندک بای گفتم از پارکس
 اندکدام شکر گفتم از شیر از جوشان از من پرسیدند که شیش ابو العباس
 عطا رسیدم گفت که بر این بکوی زینهاران در قمارخانه داده دیگر گفت
 مثل من چون آمدی گفتم معرفت بعضی از لشکریان پارس درین سخن بودم که
 امیر زندان در آمد و زمین به پرسید و نشست و گفت ترا جیت گفت

دشمنان مرا به شش خلیفه عز کرده اند که یکی از بزرگان دارا کوده و ده هزار دینار
 بسته و یکی از حامیه بجای دی نشاند و درین ساعت مرا می برند که بکشتند
 برو اسلام چون دی بر پشت شیخ در میان سرای بزانو نشست و دستها بر
 برداشت و مرد در پیش انداخت با کشت سبابه اشارت می کرد تا که بکشت
 چندالی که آب از چشمش زمین تر شد و شمش کشت روی بر زمین نهاد تا که
 امیر زندان در آمد و می باز نشست گفت چه بود مرا گفت مرا اندک گفت
 حال چون شد گفتم مرا چون شش خلیفه بردند گفت تا بن ساعت بر سران بودم
 که تا حال یکشتم درین ساعت علم با تو خوش شده برو عفو کردم شیخ دوست
 کردی خویشش ک کندانوی تان در میان کشت بران بود و پست کرد
 دست فراز کرد و منشفه برداشت نه افکند دستش دراز شد یا نه نشدش
 و یکبار اما که پروان آمد شش این عطا رفتم و پیغام بگذارم گفتم اگر دیر بمانی
 بگو که مرا بکشد اندک شش با چنانا در میزد که ده بار به پست المقدس در آمد و در آن
 تقدیرها را نشانده بودند و بهانه نکشت این تقدیرها کی پیروزند گفتند که
 گفت تا سحر ویر بود با کشت سبابه اشارت کرده گفت و بعد نوری از
 انگشتش چرون آمد و چهار صد تقدیر باین نور برافروخت و آن نور با کشتش باز
 اندر آسمان گفتند تو بر کدام علی گفت بر ملت خنیان که تریشی ام از آن

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و علی الدین باریک وسلم انکه رهبانرا گفت کدام دست
میدارید نشستن بر ششها رفتن گفتند حکم تراست گفت یا امام کرسنه اند
ولی نقد سیزده هزار درم بهش شیخ آوردند هنوز صبح بر نیامده بود که جلد را حاضر
کردند انکه مردن رفت شخص بطوطی داشت بر دهنش گفت خواهی ویران زنده کنم گفت
خواسم اشارت کرد با بگفت دی بر قاست زنده و پیرا پرسیدند که چون
جیت گفت افراد المقدم عن الهدی شیخ الاسلام قدس سره گفت دان
که توحید صوبان جیت نفی الهدی و اقامه انازل **فارس بن عیسی بن محمد ادوی**
رحمه الله کینست دی ابو القاسم است از خلفای حسین منصور طحاح آ
و کان فارس البغدادی رحمه الله من سکنی شیخ القوم و الله فتنه العادات
لکلام حسن فی الاحوال و الاشاره است بحرامان آمده از اجداد سیرت رفت و اقامه
کرد تا از دنیا رفت و معاصر شیخ علم الهدی ابو منصور را تریدی بوده است
و توانی شیخ ابو منصور حسن ثلاثین و ثلثمائة فارس رحمه الله معاصر شیخ
ابو القاسم حکیم سر قدسی نیز بوده است و قد مر تاج وفاته و شیخ ابو منصور
و شیخ ابو القاسم در محبت یکدیگر بوده اند و طریق مصاحبت پیموده اند
با انکه هر یک ایشان را از یکدیگر جدا افتد و سبک تفرقه در میان افتد
و فارس بغدادی مقبول سر نهاده است تعیج حال دی کرده اند و مخان دریا

در مصنفات دی آورده اند شیخ عارف ابو بکر بن اسحق الکلبادی النجاری
رحمه الله تعالی در کتب خود مخانی واسطه اند و بسیار روایت کرده و شیخ
عبد الرحمن سلمی و امام قشیری رحمه الله یک واسطه و غیر ایشان نیز فارسی گفته
طحاح را پرسیدیم که مرید کینست گفت موارا می بول قصه الهی الله تعالی سبحان
بیع حق یصل مرید کینست که از تحت نشانه قصد خود الله تعالی را سازد و تا بوی
نرسد هیچ چیز نیاورد و پس کسی نراند و هم دی گفت طاهر الحق موالدی با یغی
شی شیخ الاسلام کینست قدس سره که بر طحاح بسیار مفضلای دروغ گویند و کما
ما مقوم و تا راست بنده و کما بها محمود و قبل بوی منسوب دارند و آنچه درست
شود از وی پیدا بود و شریقی نصیح بود و انشدنا لطحاح رحمه الله تعالی انت
بین الشفان و القلب بحری شل بحری الموع فی الاصفان و تحمل الضیغ
فودی کلل الارواح فی الابدان لیس من ساکن تحرك انت حرکت کلل
یا طحاح لا بداع لا ریح شرفان دار و انشدنا **احمد بن حسین بن منصور طحاح**
رحمه الله شیخ الاسلام کینست قدس سره که از ابو عبد الله با که شنیدیم که کینست
از احمد بن حسین منصور شنیدیم که کینست شب بهر خود را گفتیم که مراد صیتی
کن گفت نفس خود را در ششهای افکن بهش از انکه ترا در ششهای افکند گفت ای پدر
چیزی مغرای گفت رفتی که سر عالم در خدمت کوشید تو در چیزی کوش که زده تا

ازان بر سه از حق تعالی شیخ الاسلام گفت که ثقلین جن از نس بود بگفت
 ان مت گنت مرفت **ابو منصور کاو کلاه و حره احمد** شیخ الاسلام
 قدس سره گفت که ابو منصور کاو کلاه بر خشن از شیخ اهل عادت بود
 وقتی فارغ بود که یاران وی بنفشه شده بودند وی در حایط شد ازان کسی
 و چاه را کندن گرفت باب رساند چون تمام شد و پیلوی ان دیگری میکند
 و باران در چاه میشیند میکرد چون ان تمام شد چاه دیگر کندن گرفت یکی
 دیگر گفت دیوانه و مزدور نه این چرا می کنی گفت نفس خود را در شغلی می
 اکلم بخش از اکرام را در شغلی انگذد شیخ ازین باب کرده اند ابو عبد الله
 و شیوری در دریا باشد مرقع خود را بریدن و در دوش گرفت تا بجای باز آورد
ابو حمزه مشفق قدس سره از طبقه ثانی است یکبار شیخ
 بوده است و از اجل ایشان صحبت داشت بود با ابو عبد الله جلا
 و اصحاب ذوالنون در سنه عشرين و ثمانه رفتند از دنیا وی گفته چاکم
 است بر معمر ان اظهار ایست و معراج است همان رفیع است بر ادیان
 و پیشتر که است تا خلق در رفتن نشسته و هم وی گفت انصوف و الیون
 بعین النقص بل غرض الطرفه عن کل ناقص شاید من هو منزله عن کل نقص
 وی گفت علامه تساویه الغلب ان یکل الله العبد الی تدبره فالله و لا اله الا

من الحکاه و الرایة و انبی صلی الله علیه و علی اهل باریک و سلم یقول اکلا
 فی کلاه الطین الولیید هم وی گفت اذ صفت الارواح بالقریب اثرت
 علی ایام کل انوار المواقفات **محمد بن بابا از حقه ی و حره احمد** از طبقه ثانی
 است کینست وی ابو بکر است از جوانان شیخ خراسانی حضرت
 مرادیده بود و غیر او را نیز پیروی ابو نصر محمد بن محمد بن حادیک از فیهان حراسان
 بوده محمد حادیک گفته است سرایه تو دل نیست وقت تو چون مشغول کنی دل
 خود را به وطن و گمان که در خاطر تو اید ضایع کنی اوقات خود را با بخت نباید
 بس کی سود تواند کرد که سرایه بزبان آورد شیخ الاسلام گفت قدس سره
 که صوفی دل است و وقت و زندگانی که از صوفی وقت و دل زندگانی بود
 چه بماند و هم وی گفت چون وقتی از اوقات تو سالم کرد و اذافت عجلت
 خود باش بران وقت اذاکه چری که مخالف ان باشد پیش گیری که ان عجلت
 نادر استی باطل است و هم وی گفت انسان فی خلقه احسن منه فی جید غیره
سید احمد از حقه ی و حره احمد از طبقه ثانی است از بکار شیخ
 ری بوده است کینست وی ابو محمد است ساهبا بک مجاورت کرده با
 روح بوده حق کو سیند و یک و غایب و غایب قوه تاک باشد شیخ
 ابو عمران کیر صحبت داشته و ابو حفص حداد دیده بود و اصحاب با نرید

دیر از رک میباشند است قبل العشرین و ثلثه دی گفتم الجمع طعام الارباب
والذکر طعام العارفين و هم دی گفتم حیاته الا سواد عن الاقنات الی
الاغیاس من علایست الاقبال علی الله تعالی و هم دی گفتم البصودیه
الطاهرة و الحریة المباحنة من افاق الکرام یوسف الحسن گفتم است
کمن شل عبد الله مذیم و عبد الله مذیم شل خود مذید دق کوی عبد الله خزان
در کج بود میگفت طریقی یافت است ذقایی چون از مجلس برخاست
پری از آن که بادی بودند گفتم میخواستید که چیزی از قوت شیخ خود بیا
بگویم گفتم آری گفتم بپست کس از مریدان خود که غم که داشتند از وی
پروان آمد چون بمنزل رسیدند که تا که چرخه میل مانده بود گفتم یا اصحاب
استودعکم الله گفتم ای استاد کجای روی دیان تو که اندکی مانده است
گفتم من از که تا اینجا نیست شاید و شما آمده بودم تا اینجا خاطر من بر برای
شما خوش بود اکنون بری باز می گردم و از اینجا نیست حج یکم و شما سیر
استاد و الله تعالی و آن وقت تا موسم حج خانه مانده بود **باب پنجم**
در بیان مراد از طبع ثانی است و اصلی الاصل است اما بصری
و اینجا بر منته از دنیا در رمضان منته عشر و ثلثه از کجا و شیخ مترا
و کان من القایس بالحق و الامری بالمعروف و الامتناع من المنکر و

المرکات

و المرکات المذكورة بالجید ان شیخ که در آن وقت بودند صحبت داشت
و از دست دادن ابوالمین نوری بود شیخ الاسلام گفتم قدس سره که وحی حال
بود که وی امام بود وقتی احتساب کرده بودند برادر خانه بیش شیر انداختند
شیر و بریا بوی می کرد وی میسید چون دیر پیردن کردند گفتم آن وقت که
شیر ترا بوی می کرد وی میسید در دل توجع بود گفتم مکت می کردم در خانه
که علما را در آب دنان سباح کرده اند و پیرا پرسیده اند از بزرگترین احوال
صوفیان گفتم الشدة بالمضمون و التیاسام بالاداء و مراعاة السر و الخفی
من الکوین بالثبیت بالحق تعالی وی گفتم که در کج بودم نشسته و نزدیک
بهمن جوانی بود شخصی کیسه در اینجا در جیبش می نهاد گفتم مرا این چیست
نیت این شخص گفتم بر میگردد و فقیهان منته کن جان که خدایا
ویرا دیدم که در دادی برای خود چیزی می جت گفتم کاشکی برای خود امان
در معا چیزی نخواهد میداشتی گفتم نیدارم که این زمان خوابم زیست و هم
دی گفتم که چند گاه چیزی نیانم که قوت خود سازم و کار من بکسر ضرورت رسید
دیهم که در راه قطعه در افتاده است خواستم که بردارم باز گفتم که نقطه است
بکده اشتم باز یاد کردم صحتی را که روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه و
آله و بارک وسلم لو کان الله یزید ما حیط لکان قوت المسلم منها خلا لا یس از

برداشتیم و در دهان خود نهادیم و می گفتیم که حاجتی که کودکان طلق زده اند
و یکی از ایشان بدین طریقه برآمده و با ایشان در تصوف سخن میراند
باستادم تا بشنوم که چه می گویند یکی از ایشان برسد که منی کجا بعد طلاق
الصدق گفت اذ ادری القطع من الشقاق انرا از دهان پرده کردم و انداختم و هم
دری گفته که در کجا مجاز بود و خواص انجا بود باری شناسی نه اشتم اما هرگاه که
میدیدم بیستی مشکوکی من در می آمد بعد روز بر من بگشت و هیچ نفوقی برسد
در که مردی بود مزین فقر ارا و دست میداشت و طریقه را دان بود که چون فقری
بهر حاجت بوی آمد که شست خریدی و طعام بخفتی ان فقیر بخوردی به کان وی
و نفتم و نفتم میوه اسم که چای است که من کسی با نفوس تا گوشت خرد و طعام نزد
در میان حی است که من نفوس من حدیث کرد که چون از حی است فارغ می شوی
طعام بخفتی می شود و انتم که ان ظاهره نیکو است گفتیم ای نفس اماره است یا
طعام عمو که دم که ازین طعام نخورم بعد از حی است برخواستیم که بروم مزین گفت
سبحان الله تو طریقه امر میدانی عذری گفتیم و مسجد حرام شد من ان روز چیزی نفتم
و بگر روز تا من از دیگر چیزی نفتم چون باز دیگر بر حاکم بروی داشتادم و پیشش
گشتم و دان که من در اندیشه اشتد که دیوانه شده ام ابراهیم خواص انجا
بود و ما را از من دور کرد و پیشش بنفست و ما من موافقت و حدیث

آغاز نهاد و گفت چیزی خوری گفتیم شب نزدیک نیکو میکنی ای مبتدیان صم
استوار اربیده بر من تا نجات یا سینه پس بر خاست و بر پشت دون نماز رفتن
گذاردیم آمد و با خود که مدد و در عیض آورد و گفت بخور بخور دم
گفت دیگر میخوری گفتیم اری برست و مثل ان دیگر سپارد و بخورد دم گفت
دیگر میخوری گفتی منی پس بسته است پس خواب شدم و تا هیچ برخواستیم
و نماز بخوردم و طواف نکردم بعد از ان رسول را اصل الله علیه و علی را دوبار
و سلم بخواب دیدم گفت بنان گفتیم پیکر یا رسول الله گفت من اکل
بشره امی الله همین قلب پیدا شد و با خود خرمیت کردم که دیگر هرگز
نخورم احد پس سر و کوبید که بنان حال گفت که وقتی بعضی اصحاب را دعوت
کردم ان پست بخوردم **من دعا فابینا فذا الفضل عین فاذا نحن اجبنا**
رجع الفضل این سخن را با هم **الحال در آن** از بزرگان مشایخ ما
بوده است و کرامات ظاهر داشته و مقام دی بکوه کلام بودی یکی ازین
طایفه کوید در کوه کلام راه کم کردم ناگاه به پری رسیدم و بستنی نوشید
چون مرا دید گفت الله اگر همانا راه کم کردی گفتیم بل گفت پس سال است تا
صبح ادمی ندیدم عصای من داد و گفت این عصا ترا داده نماید مرا گفت برو
راعتی برآ تو در آن طایفه یا نفتم عصا بنما دم تا و صو گفتم عصا کم شد باطل

ابو الحسن الصانع الهیوندی رحمه الله از طبقه ثانی است نام وی علی
 بن محمد بن سهل از کجا و شایخ دینور است و بمصر بوده و اینجا برشت از دینار
 سند شمس و شمس و شمس ابو سعید یثربی گوید که وی شب شنبه برشته خیمه
 سند احمدی و شمس و شمس ابو سعید یثربی گوید که وی شب شنبه برشته خیمه
 مغربی است ابو عثمان مغربی گوید که هیچ کس ندیده ام از شایخ روشن تر و
 تر از ابو یعقوب خبری و یا بیست تر از ابو الحسن صاحب دینوری شاکر
 ابو جعفر حیدرانی وی گفت و باری از دنیا بزار باید شد کجا برپردن آبی
 خلق قبول روی بوندند باز با دنیا شوی تا بشوید و جودان که قبول خلق
 را برود و باطن اذان منقطع باشی تا کجا ترک دنیا بزرگتر نباشد از کجا طلب
 ان زیر که نشسته قبول نماید تست از نشسته اقبال بر دنیا دم وی گفت من نه
 الطبع التمی والامل و دم وی گفت محبت کفایت می آید تنگد از وی پرسیدند
 که مرید کیست و صفت وی چیست این است بر خوانند که خضاعت عظیم
 الارض با رحبت و خضاعت عظیم انفسهم و طهاران لا یجایسون الله الایه
ابو الحسن الصانع رحمه الله از طبقه ثانی است بعضی گفته اند نام وی حسین
 بن عبد الله بن بکر است و گیت وی عبد الله بعضی گفته اند نام وی احمد بن
 محمد است و گیت وی ابو سعید در سترانش که اول گفته شد از آل



بصره بوده و گویند که در سرای دی خانه بود و در زمین کنده سی سال از آنجا
 پردهن نیاید بجا بدهد و بجا دست مشغول بود و گفته اند که طعام نمی خورد
 بصره ویرا از بصره پردهن کردند بسوس رشت و هم اینجا دفعت کرد و بر
 دی اینجا است رحمه الله تعالی شایخ الاسلام گفت قدس سره که وی روزا
 بر در مسجد بصره ان وقت جهان بود از ابوشمس که خلق معبود می توانستند
 کرد بر زمین روی برشت یکدیگر می نهادند وی گفت الغریب هو البعید عن
 وطنه و هو یقیم فیہ و هم وی گفت الغریب هو الذی لا جنس له و هم وی باز کرد
 گفته الغریب من محب الاجناس **ابو الحسن سیوطی رحمه الله** شایخ الاسلام
 گفت قدس سره که وی ازین طایفه است شایخ ابو علی رودباری گوید که تا روز
 گفت صاحب سهل عبد الله که ابو الحسن سیوطی بودم در باریه چون کردند
 شدیدی در راه می رانند از استیجی ابو الحسن ملک کردی تا جایی که سگی
 بودی از دادای دی بان او از دانستی که اینجا مردم است یا از اجزی آوردی
 شایخ ابو علی رودباری گوید که سبکس در عطف و مهربانی با دان چون ابو الحسن
 سیوطی بود شایخ الاسلام گفت قدس سره با که خدمت یاران بر خود
 واجب دانید و خدمت مقصود یعنی نه محمد دم یعنی نظر تو در خدمت
 بر مقصود حقیقی باشد که حضرت حق بجا ندهد تعالی بران کس که خدمت وی

سخا صلی و غار لونی و انعقاد لسانی ثانی گدشی شود و اربع و شش و کل قضیه
 و انشد لایضا بعضی عتونی علی ضعیف بیزت کم بالین محاسن و لا جمل ارم
 تقار گفت بنده است ترا از دنیا و چیز صحبت فقیری و صد دوستی
 از دوستان او هم دی گفت که من بیزیشی غیر الله نقد ذل فی غیره دم
 دی گفت که در وقت مخلوق گفتن تسبیح ان احمد حبیب در زندان بود جزا و ده
 که دو المون مصری را بزند ان می برند که قرآن را مخلوق گوید در من او از ده دو
 المونی شنوده بودم و خلق بنظر ره می رفته اند ان وقت من کودک
 بودم من هم بر تنم چون ویرا بیدم در چشم من دیر جدا اندر که دی بگو
 ظاهر می شود که با این حمد او از ده دو المون این است فی الحال دو المون
 ردی بمن کرد از میان همه خلق و گفت ای سر چون الله تعالی از بنده و اعراض
 کند زبان وی بطعن و ادیاء الله در از شود من بهوشی سخا دم اب
 بر روی من زدن تا بهوش باز ایدم بر خاتم صوفی شیخ الاسلام قدس سره
 گفت که چون توان دید کسی را که حق سبحانه و تعالی بخود نوشیده بود و خلق
 حجاب او میشد و او حجابست بش دوستان خود و از ان قوم را رسد
 هم نشناختند جا که اخامی چند دنی شناسند و ترسیم نظرون ایک دم
 لا بصر دن محمود سبک کلین بر سر قرار می شد درویشی و بیوای گفت ای

شما چگفتی وی گفت که هر که مرا دید و برانند محو گفت این معنیست و
 مصطفی را اصلی الله علیه علی الدوابک وسلم دید و برانند از ان درویش گفت
 نه دیدای امیر فرید یعنی ویرا برانده ابو طالب میدید شمر خدای و اگر نه
 نشوختندی **ابو جعفر خوارزمی** دی از اصحاب جید است و کان المهر
 الحسن و کان الناس بعد من اقران الحنید و کان بعد نفسه من اصحاب شیخ
 الاسلام گفت قدس سره که بنده است که کوهی در بغداد کی ششم در ویرا
 ششم ابو جعفر خوارزمی را دیدم در بچه شدم که گرا بیست بوی رسید که من
 جرا ایدم در خیانت گفتم ای شیخ منی بگوی تا باز گردم گفت چه گویم گفتم راه باد
 جریست گفت بشارت ترا اگر از نه حید اید بودی تو ز حید اید بودی اگر
 او تا نمی ایستی تو راه با دنی رسیدی **ابو جعفر خوارزمی** **الله تعالی** **السلام**
 گفت که وی از من طایفه است وی گفته صد یکتا من صد رک الله تعالی
 و در یکتا من بیک **العیوب** و اخوک من سائرک ای علام **العیوب**
حضر سید **الله تعالی** **الله تعالی** وی است و ابو الحسن جامع دینوری است بغدادی
 است از اقران جید ابو العباس عطا بکه مجاز بوده و بهر رفته از دنیا
 قریب وی پهلوی زقاق مصری است صحبت و هشت با ابو سعید خراز است
 ابن اعرابی است شیخ الاسلام گفت ابو الحسن جامع دینوری گوید که استاد

من ابو جعفر صید نانی گفتم که بابل اما دست مصطفی و اهل مدینه و علی و
و ابوبکر و سلم بخواب دیدم شش بر صدر و جمعی شاخ ازین طایفه کرد
بر کرده و مصطفی صلی الله علیه و علی ابوبکر و سلم بر گریست در آستان بر
کشتاوند و بر سرش فرو آورد طشت و آب ریخت و در دستش یک گلی نهاد
دست می شستند چون بمن رسید کفش بر کردید که اوته از میان است
و اگر گفت اوته از میان است طشت برداشت و بر دست من گفتم یا رسول
الله من شاذنیانم اما دانی که من ایشان را دوست دارم مصطفی گفت صلی
الله علیه و علی ابوبکر و سلم که کسی که اینا را دوست دارد از میان است
طشت باز آورد و دهانه دست شستم مصطفی صلی الله علیه و علی ابوبکر
و سلم که کسی که اینا را دوست دارد از میان است طشت باز آورد دهانه من را
دست شستم مصطفی صلی الله علیه و علی ابوبکر و سلم درین می گریست و
میخندید گفتم یا رسول الله صلی الله علیه و علی ابوبکر و سلم گفت آن وقت صحبت
من با اینا قدم بود ابراهیم ادم کوید شش بجواب دیدم که نه شش و طوطا
در دست داشت و چیزی می نوشتم گفتم چه می نوشیدی گفت نام دوستان
او گفتم نام من نوشیدی گفت نه گفتم من از شما هم نه دوست ایدم اما دوست
دوستان ایدم ایشان را دوست دارم و درین بودم که نوشتم و در رسید

و گفتم

و گفتم طوطا را از سر گردانم دی بر سر بنویس که دوست دوستان است ابو
العباس عطا گوید اگر شوازی که دست دردی زنی دست در دوستان و یاران
اگر چه در درجه ایشان نرسی ترا شفیق باشند **ابو جعفر احمد بن محمد بن علی**
بن عثمان بن محمد از طبقه ثانی است از بکا و شایخ شیش بور است
صحبت داشته با ابو عثمان حیری و ابو جعفر فاضل که در خدمت و در خدمت
در سنه اصدی عشره و ثمانه برنده از دنیا دی گشت کثیر الطبعین علی العصاة نظام
شرین معاصیم و اضر عیلم و هم دی گفتم حال ابرصی من مقالده کافیه صدق
نقاد و هم دی گفتم علامه من الطبع ان الله علی الحقیقه ان لا یرد علیه شیء
ابو جعفر المرقانی رحمه الله نزل بغداد من اصحاب الجیه در دوا کلام
دی محمد بن عبده الله دی گفتم التوکل باللسان یورث الدعوی والتوکل
بالقلب یورث المعنی شایخ الاسلام گفت که ابو عبده الله با کو گفت که
ابو جعفر فغانی خادم ابو عثمان حیری است ده زنی در شش بود در کلاب دی
میرفت با این اده بود و کل بسیار بود بر دل جعفر که شش که او براسب
که حال من در میان من کل جوشت ساعتی که شش ابو عثمان از اسب و
آه و در گفت بر نشین گفت ای شایخ دنیا را برین جهالت و بر خود سپید
بر نشیند دیگر اگر گفت بر نشین فایده فکر در شش ابو عثمان غامش کیرین

نهاد و در پیش دی میرفت و ابو جعفر بر اسب فحل و بر سر زده آفر زده آمد شیخ
 گفت فرعانی چون بودی بر آنجا گفت ای شیخ پرس شیخ گفت وقتی که من
 بر اسب بودم و تو غاشیه بر دوشش بر من میرفتی همچون تو بودم وقتی که تو بر
 بودی و من بر شش تو میرفتم و تا بان ادب کرد **ابو جعفر صالحی رحمه الله**
 دی گفت که وقتی میرفتم بگو لبسان اما دم انجا قوی از ابدال باقیم با ایشان
 جوانی بود که خدمت ایشان کردی مشیبا گاه دست بکاه بر رویی و ایشان
 چنانی سر دوز انجا بودم و دوز چهارم با دما را گفتند زندگانی با را دیدی هر که
 تو با زندگانی خوانی که در ادا کردند و من میرفتم بعد از چند کاه بعد ادا تمام
 ان بر تارا دیدم دلالی میکرد و من نیز میگفتم عجب با دم و در روی می گفتم
 که او با شش اندازد بجای تو و پیکسویان شده و گفت می گفتم بجزای بر
 تو که تو ان مستی که ترا دیدم بگو لبسان گفت ستم گفتم انجا چون اما دی
 و این جدا رقت گفت روزی ای بر این می گفتم در وقت قسمت ستم
 را بسوی خود ندا دهم بدن جای افتادم **ابو جعفر صالحی رحمه الله**
 گفت قدس سره ابو جعفر حداد و اندکی کپور و یکی صغیر کپور بغدادی است و از
 اقران جنیه و دیدم بوده و ابو جعفر بن بکر الحداد الصغیر مصری است و از
 اصحاب ابو جعفر کپور است و با این عطا نشسته و شاگردی کرده و ابو

نخشی را دیده و با او صحبت داشته شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابو جعفر
 حداد بمصر بوده هفده سال است که میگردم روز به نیادی و ده درم و ان حج
 برای خود بکار نموده و در پیشان نفقه کردی و شبها گاه بر در سرای چند نشی
 و ان پاره چند بستندی و بخوردی و مسجد شدی و بگفتی و از حج پرسوادی
 و پی رسیدی می گفستی و نظاره میکردی تا ج رفتی دی گفت و از راست نظر نفقه
 نشو به فلان طرح خلاص شیخ الاسلام گفت ابو جعفر حداد در بادیه بود بر سر راه
 و در اسب می گزیدیت ابو تراب یا بخار رسید شیخ الاسلام گفت قدس سره
 این ابو تراب نخشی است که این دیگر است و گفت یا جعفر انجا چه می
 کنی گفت شازده و وز است تا اب خافه ام نایب رسیدم نشسته ام
 میان یقین و علم تا کدام غلب کند بران بروم ابو تراب گفت یا جعفر ترا از
 شانی بود عظیم و برشت شیخ الاسلام گفت قدس سره که یقین ان بود که
 اکنون ز نشسته ام نایب حاجت نیست و میری تا انم که در علم ان بود که حد
 سچانه می باید برستید و در ان خود که در خون خود با ششم اسب بر باید گرفت نباید
 که اسب نیام ابو تراب سر او را دانست تا جرم ابو جعفر شانی داشت و روی
 اشکارا کرد **ابو جعفر صالحی رحمه الله** است ابو الحسن سیرانی
 کبیر است دی گوید که از ابو جعفر حداد مصری و از ان ابرش که هر دو بمصر

پرسیدم که تصوف چیست پروردگار ما دانش که تصوف اثر اوست
بر زمین گاه آشکارا کند و گاه پنهان شیخ الاسلام گفت اگر هزار سال از دنیا
یابی از مخلوق درین باب با این شنوی آسمان و زمین و هر صانع خود را
با نمود در هیچ چیز چنان آشکارا نیست که در دیده دوستان خود این چنین
دوستان او و سفر زیارت ایشان از بهر این است و ما نبود هیچ مرتع پوشی
را که روز او شب شود این نه اند به یاد او و دوح در تن تو دوح بود و بداد
دوستان او دوح تو دوح بود **ابو سعید اسدی** **ابو البرقی** **رحمه الله** از بکار مشایخ
مصر است از سفر میان ایشان شیخ الاسلام گفت قدس بره که ابو علی کا
ابو عثمان مغربی را گفت این ابوالبرقی پاره بود و خربت اب بوی او رنده
نمود گفت در مملکت ما دانه افاده تا بجای نیارم که افاده یا شاکم ده
روز چیزی خورد تا خبر آمد که قرامطه در هم افاده اند و خلق را بکشتند اند و حجره
را شکستند پس کوه دوابو عثمان مغربی ابو علی کاتب را گفت ای نه بس کاری
نیست تو بگو امر در در که چه واقع است گفت امر در در که بیخ است که
که در زیر بیخ است و جنگست میان طایمان و بکران مقدمه طایمان مردیت
بر اسب سیاه با دستار مرغ از ابو ششند بعد از آن پرسیدند چنان بود
که دی گشته بود ابو عثمان مغربی گوید هر که حق را اجابت کرد مملکت ویران آید

که در ریفت حمزه عقیلی هیچ گفته است که عارف نبوده اند در مملکت مصری
بجسده یا بزااید که دیرا خبر نبوده شیخ الاسلام گفت که این باطل است و نبود
این برتا بد بر سنده ان نمند که برتا بد بعضی و بعضی در ظاهر علی غیب
احصا و کان الله یطالعکم علی الغیب هم الله داند و بس **ابو سعید**
قدس سره **رحمه الله** از قرآن ابو العباس عطا است عوشت روزگار خود بود
و عوشت پوشیده بود بخیر یا بشران ضعیف گوید که از ابو الحسین در راج
شنیدم که گفت در سفر مرا از سران طاعت گفت که میان ایشان نقار
بسیار می بود عزم کردم که شمار دم خون مسجد فارسیه رسیدم پیری دیدم بگفتم
و بروی بلای عظیم خون مرا بدید بر من سلام کرد و گفت ای ابو الحسین عریض
چج داری بگو امیت و خشم گفتم ادی گفت مرا می خواهی بخود گفتم از سران
تن درست بگویم در دست محمد و می افادم گفتم فی گفت مرا می کن گفتم بخدای
که مرا می بکنم گفت ای ابو الحسین یصنع الله بجانہ بالضعیف حتی تعجب القوی
گفتم سخن است و با کجا بروی بر نفم چون بگویم مثل رسیدم جاشگاه دیرام
بفرانت نشسته گفت یا ابو الحسین یصنع الله بجانہ بالضعیف حتی تعجب
القوی هیچ بگفتم و بر نفم اول من نسبت بوی تردوی و سواسی پیدا شد
چون تعجب نام وقت صبح را بمنزل دیگر رسیدم مسجد را دیدم ویران دیدم بفرانت

نفت گفت یا ابا الحسین الصنع الله سبحانه بالصغیر حتی یحب العقی مشدی
رفت و بروی زمین در افتاد و گفت المعذرة الالهه ای که خدا را ترا عذر می
خواهم گفت مقصود توبیعت گفت خطا کردم همراهی میخوام گفت تو گفتی که میخوام
و سوگند خودی مرا که ایست می ایست سوگند ترا دروغ سازم گفت پس جان کن که
در منزل ترا بستم گفت که در هیچ راه و کرسی از من بر نرفت و در هیچ اندوختی نماند
چرا که زود تر منزل برسد و برانجام چون بگردیدیم صفایان را آن قصه گفتیم
او بگریه افتاد و ابوالحسن نیز گشتند شیخ ابو جعفر میزد است سی سال است که
ما در اندوختی ایستم که در راه چشم کاش او را باز تو ای وید بر رفت چون در طواف شدم
بر و دیدم باز ادم وایشان را گفت که دیدم گفتند که این بار در راه پنی ویرا
نگاه دار و ما را با یک کن گفتن حسن کنم چون بنا و غناست بیرون رفتیم و برانستم
روزی ز می جا دگرسی من سخن گفت و گفت السلام علیک یا ابا الحسین دیدم وی بود
ما از دیدن وی حلقی شد که فریادی کردم و خود را شادم وی بر رفت چون مسجد
رفت ما را ترا بگفتم روز دواغ در پس مقام ابراهیم نماز بگذارد و کسی از پس پشت من
را بکشید و گفت یا ابا الحسین منور با یک جوانی که گفت زنا را می شیخ از تو ایست
من گفتم که مراد عایی کن گفت من دعا کنم تو دعا کن من ایست کنم من دعا کنم دوی
ایست گفت یکی خواستم که دوست من روز بروز بود و جای شد چنین سال

که بر من بشی نیکو شست است که چیزی برای فردا ذخیره کرده باشم دیگر خواستم که
در دیشی را بمن دوست کن و اکنون هیچ چیز در دنیا بمن از درویشی دوست نیست و دیگر
خواستم که زده که خلق را حشر کنی مرا در صفت دوستان خود را بگریزانی و بار دوی
ایست دارم که جان شود شیخ الاسلام گفت قدس سره که محمد شکران را حکایت کرد
که شش روز که بسککین پدر محمود غزنوی بری اندیک از لشکریان وی از دوستی
خود را که خزید و بای نام بداد و برانخواست و گفت با دیگر که گاه آری
بمن اروان دوستی پیری داشت پیر وی امد و دوستی گرفت اتفاقا فر
عید قربان رسید ان پیر دوستی گفت که امروز حاجیان حج کنند کاشکی اینرا بخوار
بودی لشکری گفت خوانی ترا اینجا برم بشرط آنکه با کن گوی گفت بگویم ان روز
ویرا بفرست برو و حج بکند و باز امد و دوستی پیری گفت عجب میدارم
که اینجن حال در میان لشکریان من باشی گفت اگر چون من نباشد و برین شکر چون دوستی
با عجزی بیاید و ما را خواهد که در وی نکرده و ادوی بستاند و اگر در غارت بران جو
رسند ویرا از دست ایشان که راند من درین شکر از بهر حسن کار نام زنا را کنی
چیزی بگوئی شیخ الاسلام گفت باید که بحشم فقر است در کن نگرید که دوستانی
موشیده باشند با بصیرت و راست صادق نداری در خلق تصرف کنی که خود
ستم کنی خرقانی گفته است چه امانت از میان مردم برخواست وی دوست خود را

نشان کرد و گفت من که باشم که ترا دوست دارم و درستان ترا دوست میدادم
ابو سعید خدری از اهل مدینه گفت که یکی از این طایفه طایفه گفته است که بدین بودم
 تا گاه در جنگی بودم که در دایع عمره صلی الله علیه و آله و بارک و سلم بود
 چون پرون رفتم از بی او برنتم تا مسجد ذوالخلیفه رسیدم تا زکاد و دو تکبیر
 و من از بی او پرون رفتم و گفت که در راه دیدم که گفت چه میخواهی کنم میخوام که در بی
 تو پیام و منع که الحاح کردم گفت اگر لا بد است دمی این قدم من را بر جای قدم من بگذارم
 بی او رفتم و غیر راه مشهور پیش رفتم چون پاره از شب گذشت و ریشایی
 چراغ دیدم گفت این مسجد عایشه است رضی الله تعالی عنها تو بش میروی یا من بش
 میروم گفت ای که تو اختیار کنی دمی پیش رفتم و من خواب رفتم چون وقت صبح که
 در آمد و طواف و سعی کردم و آمدم پیش ابو بکر کثانی رحمه الله و جاعلی شایع بشوی
 نشسته بودند برایشان سلام کردم و شیخ ابو بکر کثانی مرا گفت که رسیدی کنتم من
 ساعت گفت از کجایی گفتی از مدینه گفت جند است که پرون آمده گفتم دوش
 ایشان در یکدیگر بکمر بستند شیخ ابو بکر مرا گفت با که پرون آمدی گفتم با بر دمی که حال
 فقهه وی حسن و حسن بود و گفت شیخ ابو جعفر و امثال است در جنب حال او اند
 بعد از آن گفت برخیز و دیو را بطلبید و مرا گفت ای مرد من در بنتم که ای حال تو
 نیست و بر رسید که زمین را زیر قدم خود چون می یافتی گفتم شل موج زیر کشتی در

میاید **ابو الحسین المودقی** گفت که **سید** از طبقه ثانیه است نام وی
 محمد بن سعد است از کجای رشتای نیشابور و از قدماء ایشانست از اصحاب
 ابو عثمان حیرری عالم بوده است بعلم ظاهر و سخن گوئی در دقائق علوم و معانی
 و عیوب افعال است قبل العشرین و ثلثه دوی گفته که گرم در عفو است که با
 نکستی جنایت یار خود را پس از آن که عفو کردی دهم گفت که حیاست دل در یاد کرد
 زنده است که هرگز نیرود عیش کو انده زنده کانی است با الله تعالی غیران و قلم
 گفته که علامت دوستی الله تعالی جانت دوست دوست رسول صلی الله
 و سلم **ابو الحسین الدیلمی** از طبقه ثانیه است بغدادی است خادم
 ابی اسیم خراسانی است در طاع برفته در سنه عشرين و ثلثه با شیخ ابو عمرو مشقی
 و ابو عمران مرزبان دادی شیخ الاسلام گفت قدس سره که ابو الحسین در ارج از بغداد
 برای آمدن زیارت یوسف بن یوسف بن یوسف و یوسف گفت برای آمدی گفت از
 برای دیدن آنست تو گفت اگر ترا در راه کسی مزاحی است و کینه کی نیکو دادی
 آن ترا از زیارت من مانع آمدی گفت اگر بودی نمیدانم الله تعالی خود را بان
 یا سوره شیخ الاسلام گفت جواب محنت نیکو باز داد او را خدا از وی این
 نسیانیت پرسید که **سید** دمی برای ابو الحسین در ارج بود در بغداد
 می بود و ابو الحسین فاضل بود و از حدیث بود و بزرگتر خودی گفته است تا من در این

و حکما از عهده تعالی بر خلق رحمت شدند چنان کن در سخن خویش کلمات را رحمت باشی
و خود را طاعت خویش پرور آیی و با حال ایشان شو که با ایشان سخن می گوئی
بقدر طاقت و حال ایشان با ایشان سخن بگوئی و خطاب بر آن موضع که از ایشان
بر آن می بایستی خدا اینک و لایم و قلی لیم را انقسم قولی اینک شیخ الاسلام قدس سره
گفت جنید داشت که او در بطاقت خلق سخن گوید و برابر حق در رحمت فرمود
شیخ الاسلام قدس سره که او اسفل گوید آنکه گوید نزد یکم دور است و آنکه در است
درستی او نیست است تصرف این است **ابو بکر عقیلی که قدس سره** شیخ
الاسلام ویر از طبقه ثانی است و شش است نام وی احمد بن نصر است وی مصری است
استاد ابو بکر عقیلی است و استاد ابو بکر دق است چون ذائق کبیر از دست
شیخ ابو بکر عقیلی است گفت المقلع جمیع الفقر او فی دغلم مصری از اصحاب باقران
جنید بوده وی گفته سخن هذا الطريق روح الانسان و هم دی گفته که این سخنها
کسی است شاید که سالها برای خدای تعالی بجان مزایه رفت بود **ابو بکر ذائق صغیر**
قدس سره شیخ الاسلام گفت قدس سره که ذائق صغیر بغدادی است شاکر
ذائق کبیر است با قداست در حدیث داشت حدیث می نوشت پس با طر
اهل حقیقت کشت یک چشم بود ابو بکر از وی گوید ویرا گفت سبب چشم بستن تو بود
گفت در بادیه شدم بر توکل گفتم از دست اهل نازل حج نخورم و روح را یک چشم

بروی من زد و دید از کسکی وی گفته چهل سال است از جنید که چنین شنیده ام
در سنه سنوز عاشقی آن در جان منست **ابو بکر عقیلی که قدس سره** از طبقه
است نام وی محمد بن علی بن جعفر البغدادی الکنتی است از اصحاب جنید بود
و بکه مجاورت کرده سالها و اینجا برشته در سنه اشین و ششین و ثلثه در آن سال
که عید الواحد صفائی که گشت او ابو الغریب است در طرموس برفت از دنیا رفت
گوید که کتانی چراغ حرم است وی گفته المصنوعه عید الطوامر احوال الباطن شیخ
الاسلام گفت و حجیت و در مصر بوده علیه السلام و قدی خضر علیه السلام و بیا
یا بکر سره و آن ازین طایفه است شناسند من ایشان را می شناسم وی گفته که خضر
علیه السلام گفت که در مسجد صنعا بودم چمن مردم بر عبد الرزاق حدیث می خواندند
و در گوش مسجد حوالی بود سر رکعتان نزدیده ویرا گفتم مردم بر عبد الرزاق حدیث
می خوانند و تو اینجا نشسته چرا از وی حدیث شنوی گفت من اینجا من
از ذائق می شنوم تو را عید الرزاق می شنای گفتم اگر راست می گوئی من یکم گشتم
و بر کبریا فرود برد شیخ الاسلام گفت آن طریقت بودی که بجا که ارداق
می شنید از عبد الرزاق می شنیدی که از شیخ انان ساند که ظاهر ایشان چون
ظاهر هم بود و باطن چون باطن خاص که شریعت بر حق است و حقیقت بر باطن
و شریعت می گشته من می یاد بیاستاد و تو باطنی دهم وی گفته که کن فی الکلیا

بیدنگ و نالافه قشک شمع ابو بکر ندی گفت که شمع ابو بکر کثانی در پی
 گریست سر سفید و سوس سفید و سوال می کرد گفت سدا راجل اضاع امر الله
 صغره فضیحه الله تعالی فی کبره لغنی وی بخزوی و جوانی فرمان الله تعالی راضاع
 کرد الله تعالی و پیرا و پیری فرو که داشت خوار و ذلیل اگر وی در جوانی در زمان
 او کشیدی در پیری بدل سوال گرفتار نشدی که پیران اهل سنت سر خیزه تر
 شوند بر چشم و دل خلق عزیز تر شوند شمع الاسلام گفت ابو بکر کثانی را شاکر
 مصطفی صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم من گفتند از بس که دیر انجوا بدی
 معلوم بودی که کدام روز یا شب خواهد دید از وی سوالها کرده ندی وی ان سوالها
 کرده ندی وی ان سوالها را از مصطفی صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم پرسیدی
 و جواب بشنیدی دقتی مصطفی صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم دیر گفت که
 سر روز جمعه و یکا رنگوی یحیی اقیوم لا اله الا انت چون دلبا میرد دل وی میرد
 شمع الاسلام گفت که شمع ابو القاسم دمشقی گوید استاد سالمی که از کثانی
 پرسید که تصوف چیست گفت یک است که تو در نیایی و یکی از ابو حفص پرسید
 که صوفی کیست جواب داد که صوفی پرسد که صوفی کیست شمع الاسلام گفت
 سره گفت که این عالم سر الله است و این قوم صاحب اسرار و اسبابا بار
 از ملک جکارا صلی این کار یافتند و دریافت با کاران شتافت کش

یا نیست نه بگو شش شانی و طلب که بخواست یا و ادب سوال یا بل از انکارا
 برین کارا انگلی که ازین کار پیوی داد و ادرا با سوال جکارا کارکن کارا شوم است
 انکاران کنند که ازین کار محروم است قومی شتولند ازین کار و قومی بری کار
 با نکار و قومی خود در سران کارا که برین کار با نکارا است نزدور است واک
 در سر این کارا است فرقه تورا است **ابو بکر حنفی رحمه الله** شمع الاسلام
 گفت قدس سره که وی گوید دوزی بر بالایی شسته بودم دیدم که سیل می آید
 جاری می آورد و در وی در انجا بانگ بلند می گفت اللهم یکب و صدق کین
 انجیت فظلالنا عافیت و سیل بر دویا تا بدید و محض موضع خیل است خود
 از ان بهر آن جفته خوانند که سیل در آید و هر چه در پیش آن آید بر او برسد
ابو بکر حنفی رحمه الله نام وی محمد بن عبد الله صاحب ابو سعید خزاز گوید
 که ابو سعید خزاز گفت که روزی در محاسن دقم نزدیک به ده کلی از سکان شبانا
 برین محله وارد دند چون نزدیک من رسیدند براقبه شتول شدم تا که سکنی
 از میان ایشان پرودن آمد و برایشان حله کرد و ایشانرا ازین دور کرد و نسیه
 و ازین جدا نشد تا ان مکان دور تر شدند بعد از ان باز گریستم و برانندیم
 و همی گفتم ابو سعید خزاز گفت کن بزرگه و صدقان تویت حالک غبت عن
 ذکر الله و ذکر الله ایامک شمع الاسلام گفت زبان در سر ذکر شده و ذکر در سر نگردد

و دل در سر هر شه و صدر در سر هر دستان شد و عیان از بیان دور
 بهره حق بجای رسید و بهره آدم با دم اسب و خاک با ناس شد و دکان با عدم حق
 الحق الی اصحاب و حق السکین فی انوار اسب ریه **ابو بکر الشیبلی قدس سره** از طبقه
 راجه است نام وی جعفر بن یونس است و گفته اند ولف بن جعفر و گفته اند ولف
 بن محمد و بر قریه ی بغداد جعفر بن یونس گوشت انداخته الاسلام گفت که
 سره وی مصری است بعد او آمد و در مجلس خیر ساج قبه گوشت کرد جنبه است
 عالم بوده و فقیه و در مجلس کردی نه شب الکل داشت و سوطا حفظ کرده بود
 پدر وی صاحب الحی خلیفه بود و فی طبقات السلفی از خراسانی الاصل
 بعد او ایام تشنه و المولد و اصل من اسر و نشه من فرغانه و مولده کجایتان
 سمره جنبه گفته است لا تنظر ذی ابی بکر الشیبلی یا یمن الله تنظر بعلم الله
 فانه عین من عیون الله مشتاق و دو صحت سال عمر وی بود در سنه اربعین و شش
 و ثمان و بر پشت از دنیا راه ذی الحجه م جنبه گفته کلک قدم تاج و تاج هذا القوم
 الشیبلی شیبلی پست و دود بار در چارستان بوده جنبه گفته الله من خیر القلوب
 لا غیره شیخ الاسلام قدس سره گفت شیخ ابو سعید یاسین حافظ صوفی از حکما
 از شیبلی آورده که وی گفته که این سرایه و رفت که در اید باز او دید فردا همین
 خواصید داشت و اتحادید صحبت بودی یاسین باید که شیخ الاسلام گفته اند

اشخاص باید بود که فردا کو سینه شافقان را از رجوع او را و کم فالتقوا و اشخاص
 الاسلام گفت که و حیث که و کما این حکایت بنویسد و یاد اید که شمارا از
 شیبلی هیچ چیز مانده ازین حکایت فردا رفت تو نبیا و نه که این وقت
 که افتاداری برادرند کسی شیبلی را گفت مراد عایی کن این پست بخواند **مضمون**
 ز من و ان من استغفون فی فضل الی لیلی العترة دلیل ویرا گفته ترا خوش
 فریب من منم و بجای که دعوی من کنی تقاضای لا غنی یکند گفت **شعر** اصعب طلبی
 بینی و لا دوری تا اقام فی السن ویرا پرسیدند که مرده می سماع می کند و فید اند که چه
 می شود و این صحت جواب داد یاسین ایاست ریب و تقا و استوف
 بالحق و است شجره صحت فی الفرض و لقد اشکونا انفسنا و لقد تشکو
 فالتعینی یفرانی بالجوی عرفنا و سی ایضا بالوی تعرفن ذکر است الغا و دهر صلی
 فیکت شجره و اجبت شجری شیخ الاسلام گفت که این ایاست مجنون را
 و شیبلی یا نادی انشا کرده شیبلی عبد الرحمن خراسانی را گفت یا خراسانی
 هبل را یست فی الشیبلی احد یقول الله قط قال فقلت و را یست الشیبلی
 یو یقول الله فی الشیبلی معشیا علیه عبد الرحمن خراسانی که یک شخص بیدر می
 شیبلی اند و در نزد شیبلی فراد اند سر برنده و یا برهنه گفت که ایمنی کنی
 شیبلی را گفت نشیندی که است کافرا و لا رحم الله شیخ الاسلام قدس سره

گفت نفس خود را می گفت در حق جمعی در خانه دی بود نه در انقباض بگوشت
 دید که بغروب نزدیکت گفت و گفت نماز است برخواستند و نماز دیگر
 بگذاردند شبی بخندید و گفت چه خوش گشته است **نیت ایوم**
 من عشق صلوٰتی ظاهر ای قه ای من عشق ای قدر که رسیدی اکی و شرف و چنگ
 ان را یث شفا و دانی و یکی ازین طایفه گوید که در سجده همیشه بر حلقه شبی
 با دستم سایه ای بخار رسیده میگفت یا الله ما هو او شبی اکی ششید گفت
 بگوید تو انم که حق سبحانه تعالی بخود سپارم و مخلوقی در مدح مخلوقی میگوید سه توده
 الکلف حی لوانه ادا انقباض صالم تجبه انما تراها اذا راحت متعلق کاک قطع
 انی انست سایه و علم کنی که کفر خیزد و با دعا فلیتن الله الله هو البحر من ای
 انوار ای ایت قلبه العرف والجود ساخر بعد از ان بگوشت و گفت لی
 و هو اذ فاک او جدت تلك الجوارح و سبط تلك الهمم ثم منت بقوله
 علی انوار با دستفاد و عنم و عانی و بدیم یک فاک الجوارح علی الجوارح انهم یعطون
 من محدود و عطا ک لا حد له و لا صفه فا هو ادا یعطو کل چه اد و به جادش
 سبیل گفت در تغیر قول قل للمؤمنین بعضوا من ایتنا ثم ابصار اروس عن
 الما دم و ابصار اقلوب سماوی الله تعالی گفته اند که وی شنید که کسی گفت
 انی عشته بدانی فریادی کرد و گفت اما کان الی رة شرة بدانی تکلف

الشر

الشر اللهی گفت که وقتی عهد کردم که مخورم مکر حلال در پیا پیا می شستم بخیر
 بنی رسیدم دست دراز کردم تا خودم از ان بخیر بود اندک عهد خود نگاه دار
 و از من مخور که ملک یهودی ام از وی پرسیدند که کدام چیز عجیب تر است گفت
 دلی که خدای خود را بشناسد و در دعای خاص شود بگیرد و بنوری گوید خادم شبی
 که نزدیک و فاست خود گفت بر من بگذرد مظهر است و جبین من را درم بر ای
 صاحب ان هدی داده ام و هنوز بر دل من هیچ سنگی از ان گران تر نیست هم
 بگیر گوید که درین چادی گفت مراد من و ده ویراد من و دم و تحلیل لید فرا شو که هم
 زبان وی گفت بود دوست مرا گفت و بیان لید خود در او در پس جان بباد
 یکی از بزرگان از او شنید گفت که گویند در ردی که در اخر عرا دلی از ادا
 شریعت از وی فوت نشد و هم بگیر گوید شبی را در و جمع در ان چادی غنی
 شد گفت مسجد جامع یردم یک پر دست من کرده بود و یرست مردی با او
 راه جیش آمد شبی گفت بگیر گفت یک گفت ما از او این مرد کار است پس
 برنیم و نماز بگذاردیم و بخانه باز آمدیم شب را خوش شد گفتند در طلاق موضع
 مردیست صالح که غسل مردگان میکند و کاه به خانه وی رفتیم و دست در بزم
 و گفتیم سلام علیکم از درون خانه گفت شبی بر دگرم بی بس پر دین آمد و دیدم جان مرد
 بود که در راه مسجد جیش آمده بود و عجیب گفتن ما الله الله گفت تعجب از جوی

کمی سبب را که تمسک بر وی دادم که از یکی دانستی که مشبلی برود گفت
ای نادان از اینجای که مشبلی دانست که در این امر و زیان کما راست **ابو جعفر**
ایمان از سوی وی **الله تعالی** از طبعه را بعد است نام دی حسن بن علی بن یزید
اینرا است در این طبعه است در تصرف که بان مخصوص است و بعضی از شایع
جوی مشبلی و غیر وی بر وی ایجا کرده اند و گمان یکنو علی بعضی مشایخ اعراف و علم
عالم بوده معلوم ظاهر و معلوم محاسن و معارف شایع الاسلام گفت که اگر
یزید را نیاورد **الله تعالی** را بخواب دید که گفت خداوند حاجت دارم گفت چه
حاجت خواهی بر از آن که دادم ترا از دست بند صد خیال را تا ندیم شایع الاسلام
گفت دیدم ام جایی که بر سیدند که دستبند العرف جواب گفت الحال
الحال و انشا الله الباطل و بر اقص است در از با صوفیان و دیگران ایشان
و در این اشکال است مرد بزرگ است و صاحب تعلیم است در ظاهر و محقق در
باطن وی گفت که الملائکه و اسالما و اصحاب الحديث و اهل السنه و الصوفیه
همه اسالما و شایع الاسلام گفت که ابوالعباس نهاده اندی ده زی بس از نماز بیدار
صوفیا را از هر خفته دید که گفت چه تعبید که او بگوید یعنی اعراد و صحبت
او و دوستی او هم دی گفت که می چند مرا که سخن می گویم بر صوفیه و الله که ایشان
سخن نمی گویم که از جهت یزید است بر ایشان که اسرار حق را سحانه بغیر اصل ان گفته

و اگر نایشان نماند است اصل عالم اند و محبت ایشان تقویست و پیغمبر می میانه
و تعالی و هم دی گفت که معرفت محقق القلب بوحانیه الله تعالی و هم دی گفت
المحبت اصلها الموافق المحب هو الذي يؤثر في محبوبه على كل شيء و هم دی
گفت من استغفر و هو طاهر المذنب حرم الله عليه التوبه و الا نابة اليه **ابو جعفر**
صید لای و حرم الله تعالی از اجده مشایخ و از اعلام ایشان بوده است شایع
و بر ایزدک داشته است از فارسی بوده و در نیشاور وفات کرده دی
گفته صحبت با حق دارید و اگر نتوانید صحبت با انکس دارید که صحبت و از حق
است بجهان و تعالی با برکت صحبت وی شمارا بوی رساند و هم دی گفت که تعالی
انست که سخن بقدر حاجت گوید و هر چه از حق بود از آن دست دارد و هم دی
گفت که با حق تعالی بسیار نشینید و با خلق اندک یکی از مریدان وی گوید که بعد
از وفات وی بر قبر وی لوحی ساخته و نام وی بر آنجا نوشته و از آب که در آنجا ریخته
و است که دم با زهر آب کرده و نه بجن مندا بر هر چند راست که دم خناس کرده و با قبر
بچسبند و گمان نمی کرده اند بر از از استاده علی و تاق پسیدم گفت ان مرد در دنیا
که اخی خستیا ر کرده بوده و حق بجهان و تعالی تزیو را پنهان میخواند و تو میخوانی که ویرا
اشکال را کنی این کی می شود **ابو جعفر** **ابن زعفران** **دی و حرم الله تعالی** **صید لای**
حیرتی است و دی گفت که اعیان عقیده تنفیذ شهادت الحلال **ابو جعفر** **صید لای**

محمد بن علی از بهر است از اقران ابو بکر و بزرگتر از وی ابو بکر ظاهر بر وی اند
دوی مختصر بود ویر گفت احسن ظنک بر یک گفت با چون منی سخن گویند
اگر ابراهیم ارد پرستی دمی کنیم و اگر بخواند زبان پریم و برویم باست سرخس و قشما
ابو بکر بن ظاهر از بهر است از طایفه را بعد است نام وی عبد الله بن طاهر
بن الحارث الطایفی از کبار مشایخ جبل است از اقران شبلی بوده عالم بوده
و با روح باو مطلب بن الحسین صحبت داشت یقین مظهر کرامتاشی بوده شیخ مطلب
کوفی بود و مطلب بن احمد بن مرزوق که با سبکس صحبت نه اشتهام از شایع که را
صحبت دمی آن نفع کرده باشد که صحبت شیخ ابو بکر ظاهر در سنه شمس و ثمانه
برشته از دنیا رود ای ابوطاهر بگمان بزرگی که شست بر بزاز دوست وی بود
چون شیخ خدا دیده از دکان برخاست و بر وی برشت بزاز آمد بسرا نایب
در ششم شد و بر اثر برشت و برادر داشت و لقی به چید و از جیش شیخ
ابو بکر و برادر بگمان بر و شیخ ابو بکر از آن سر شب رسیده بود و دیگر دزد به سرای
نرسد و کنیز که داشت با خود برد و برادر چون طلبید و گفت و خوشش
بر بخت بودم از مال دنیا این گیر گفتم دارم اگر بنیزی بگفتم است آن پنج بخت دارم
و اگر بنیزی از او که دم آن در پای دانیست و دو گفتم ای شیخ من جرم کرده ام تو
عذر میخواهی گفت راست که تو جرم کرده اما مرا می زند پس سینه از وی که

حقیقت

حقیقت حجت گفت مردان علم است و پرسیدند که علم حجت گفت این
حقیقت دمی گفت الجمع جمع التفرقات و التفرقة تقریه المجموعات فاذا
جست قلت البعد فاذا فرقت نظرت الی کلون و هم دمی گفته مردی را
دیدم که دو دایره کعب یکدیگر در یک سیت و این بیت میخواند **شعر** لا ورب
من یؤدی و یزعم انه یحک و انی ای و اقر ب **ابو بکر بن ابی سعدان** **بن**
علی از طایفه را بعد است نام وی احمد بن محمد بن ابی سعدان است بغدادی
است از اصحاب چند قدس سره از اقران ده داری عالمتر مشایخ وقت
بود معلوم این طایفه ابو الحسن حدیق را ابو العباس زغانی گفته اند که ثمانه آ
درین زمان این طایفه را جز دو تن ابو علی و دو باری بمصر و ابو بکر بن سعدان
بغراق و ابو بکر دریا بنده تر است از ابو علی دمی گفته هر که با صوفیان صحبت
و در بابید که در انفس نبوده و نبوده و ملک شود چون کنیزی نکرد و اسباب از
بلوغ بمقصد خود پیوسته بدان ترسد و هم دمی گفته الصوفی هو الخارج عن التبع
و از رسوم و العقیده موافق لا سباب فقد السبب او جیب لا اسم الفقیر
وصل الی طریق الی السبب و هم دمی گفته من لم یطرق فی التصوف فهو غنی
ظاهر مشیخ ابو عبید الله حقیف گفته است که دیم در بغداد بعد از نماز عید را
این ابی سعدان را می شناسی گفتم آری گفت برو و بگو که امروز را را بجا است و

خود شرف کرد و ایند بر فتم ویرا در خطه نایفتم و در پیگری که در اینجا نیکو یارده
کنده بود و دوی بر اینجاست بود ادا می رسالت کردم گفت این سفره را
بگیر و شخصی است در پرده بوی ده تا خودی سپارد و گفت مرا اجابت ابو محمد
نمی گنید گفت اری و یک روی من علی کرم الله وجهه این رسول الله صلی
الله علیه و سلم دعا می آید و توسل می کنی تا الهیست فقال تم نای علی ایست
تا و کل کیره الحسن و الحسن مع الناس من سفره را برده بان شخصی را دم غنچه
و کاخ آورد بخوردم و بر فتم **ابو محمد عطفی رحمه الله** نام وی محمد بن علی بن
الحسین بن هب العطفی است شاگرد جید است قدس سره توفی باریزه
سنه خمس و اربعین و ثمانی و یکنف که استاد من گفت جید اگر کسی چنین
ایمان دارد و این طایفه و این خفایان پذیرد دنیا رویرا گوید آرا بدعا
دادد شیخ الاسلام گفت که علاج در آخر کتاب همین جمع گوید هر که باین خفایان
بایمان دارد و امان بایشانی دارد و در این از من و شیخ عو گفت که شیخ سید
گفت اگر پای دادید بجز اسان روید بزیارت کسی که ارادوست دارد و شیخ
چنان گفت که شیخ سید امانی گفت که وصیت می کنم شما را به نیکو کسی که این طایفه
را دوست دارد **ابو محمد کرم الله وجهه** نام وی گفت که مشتاق بدر مرک
لذت بخش ازان باید که زنده از تربت شده شیخ الاسلام گفت که من سه

بان خدا می که جو او خدا اینست که بنده نیکو است را مرکز روزی نیاید نیکو با خدا
تو خود شرف ازان روزی که عزرائیل بوی آید گوید مترس با رحم ارا همین می شوی
و با وطن خود می رسی و بعید میس میروی این جهان منزست و زندان من
است این بودن عاریتی اینجا بنده است یکبار بنده را برود و در کفایت
بار شده و در بزرگدانی جاوید رسد موت اقی حیات لا انقطاع لها
قد است قدم من فی اناس احیاء **ابو محمد کرم الله وجهه** وی گفت که در کشتی بودم
و در بر خاست و سرج در گشت و خلق بدعا کردن و یاد برداشتند در کشتی در شوی
بود در کلیم حده بخش دی رفشد و گفته دیوانه خلق در دعا و زاری اندوختم
چیزی بگوی سزا کلیم پرور کرد و گفت عجبت بعلک کیف انقلب و بر
در کلیم بر و گفتند چه دیوانه است او را میگویند دعا کی دوی ست من را بدین
سزا کلیم پرور کرد و دیگر نبردست بگفت و شده چک لیلم ذوب ان باد
و شدر لیتی کم شده با زبانی گفتند که چیزی بگوی بر پرور کرده پست دیگر گفت
و العجب من خاوه ذاد انی اراک بعین ارضی الغضب سوج پارایه
و با دکان شده شیخ الاسلام گفت قدس سره که او ده پست آورده است من
سیم ان دیده ام جای دیگر و ان نیست فان جدت با وصل حیثین و الا فذا
طریق العطب **ابو محمد کرم الله وجهه** نام وی محمد بن ابراهیم است استاد

ابوبکر دق است که ذق کیر است با جنید و نوری صحبت داشته توانی
شهر رمضان سنه خمس و اربعین و ثمان مبع ای بکر العطوف ابوبکر مصری که با جنید
بودم و ابوالحسن نوری و جاعلی از مشایخ صوفیان و قوال چیزی میخواند نوری چنان
در حق میگرد جنید شسته بود نوری فراموشند آمد و گفت برخیز و ایست
بخواند اما سبکیب الذین میخوان جنید گفت و تری الجبال بحسب ما عاده
و میقرر المساجد **ابوبکر القاسمی** است **سره** از طبقه غایت است
نامی محمد بن دود و مشق است و گویند با حل و پیور است اما بنام شتی
عربی صید پست سال کشید از اقران ابوعلی رو و باری بود و غیر او محبت
داشت بود با اهل جلا و بوی نسبت کند و شاکر ذق کیر است جنید را دیده
بوده با ابوبکر مصری صحبت داشت بود و مجرد جهان بوده از کجاست خدشت
با نیکوتر عالم سنج و حسی و ثمان بر فتنه از دنیا شخ الاسلام گفت که
ابوعبید الله بگو گفت که غلام دق گفت که دق گفت العافیة و الفصحة
و بکون و مصری گفته العاصی و الفصی صوفی را با عافیت جگر رشح ابوعبد الله
رو و باری بر کنار دیار و سوسه داشت طهارت می کرد و آدمی آمده و دست پای
می ترکیب و خون می آمده و در اندک گفت اهل العافیة اذند که العافیة الی العلم
یلمی شریع شخ الاسلام گفت قدس سره ابوبکر دق گفت که بنحسب شیدم

صمیمی دقت خوش شده بود و قوال خوش و صبح چکانه شود صبح ذق و عالمی شتی
سحر آرمیده بود و صمیمی گفت دقت طیب و قوال طیب و اقیف خدفا
شد الطمود دق میگوید که گفت و قناتوق السما و صمیمی گفت جرمی کوی کنتم انچه او
خواند سحر از من دقت سواره بگو ش می آید کمن و تود در تصرف من و توبکی
بود صوفی چه یکی خود عالمی بدیده شد و شور بر خاست که ممکن طاهر میدیدند
و میانت دند و بکمی زدند و چکس نماند که جابه ندیده بود شخ الاسلام
که دق دق در باده پزاید گفت اهل اذن حقیقت خود که مراد او بره جزئی
بر دل من اشکارا کن جهان من پیا ساید چری بری بکشد از روی بروی او
نزدیک بود که بناه شود گفت اهل پرورش که طاعت نه ارم از او ششیده
شخ الاسلام گفت بنمان کون غیب و اهل غیب از الله تعالی محبت
که این دین جهان بگوید چیزی که اذن جهان اشکارا شود و انکس را درود
بر و یا عقل و کس ان نیاد و احوال در سوم دی تنفیر شود انچه فیست و حقیقت
بنمان تا بران شوی در سه ای غیب و حقیقت که این دنیا سرای بانه است
و زندان تا یک چون مدت بسراید و روزی حوزده شود و در حقایق بکشد
کرده و دق گفت علاة القرب الا تقطع عن کل شیء سوی الله تعالی و تمی
گفت کلام الله تعالی اذ اجاو علی السریه با شرا ذ الت البشیرة بر حوائجا

رسائل عن سوادب الفقراء مع الله تعالى في احوالهم قال ذلك الخطاط
من حقيقة العلم الى ظاهر العلم **ابو بكر الشيباني قدس سره** قال هر از طبقه
خاصه است از خاص بوده شاگرد مشيبي و ابراهيم دياغ شيرازيت
از بكار مشايخ بوده صاحب ايات و كرامات يكانه بود در حال وقت خود
مشيبي و ابراهيم مبداء داشت و قدره محل و ابراهيم شاد با شاخ فارسي
صحت داشته بوده و اهر مست فطيم ريد استند مكره محبت بروي غايه
در موزه كلام عال داشت در فارسي سخن اودا كس قدرت شنيدن نداشت
مشايخ وقت عوايب جانديدند كوي بجزاسان روده نيش بواراده
برفت از دنيا بعد از آن اديين و ثناء دي كفت الموده الاني الموت يعني
ديوه القلوب الاني الماتة النفس شنيخ الاسلام قدس سره كفت همچو زنده و دك
مكنه تا از خود هري با زنده كردي كسي ابو بكر طسافي را كفت مرا وصيتي كن كفت
التمه فان يلهيه الله او لا مردا يبرج الامردم دي كفته بزرگترين نعمتي مردان
است از نفس از براي كه نفس بزرگترين حجاب است ميان توه الله تعالى هم
و كنيته كه مكن نيست مردان و در متن از نفس خود بنفسي خود كه از نفس خود
با و توان رست و صحت اداست او **ابو بكر الشيباني قدس سره** از طبقه خاص
است امدهي محمد بن احمد بن محمد بن الفراسه از اجله مشايخ خاشا بود بوده

از است عظيم شنيخ عمره را دیده بوده كفت اگر من ابو بكر سرار اند يدي صو
نمودي و صحت داشته ابو علي ثعفي و عبده الله شاذلي و ابو بكر شيباني و ابو بكر
طاهراي هري و ر قعش و فيرانشان از مشايخ يكانه بود و طريقت نيكو داشت
در سنده سين و ثناء برفت از دنيا شنيخ عمو كفته اجمع تصدق و ششم خوي
رسيد صاحب من كفته كه زيارت ابو بكر فراموش كويده كه با و در پدر شو
و توبه كردي قتي به چيدم اخو كفته كه جيت كه مي كني شنيخ يكانه كرم ويرانيم نوشيدم
و ابراهيم سجديانم چون عستي رايه و ابراهيم كانه سجده در آمد شوري دروي داده
برستين در دست كه او پوست كراه بوده سلام كردم كفت بليك السلام از بكي
كفتم از مرا كه كفت يروي كفتم بسوي قسبه كفت چه روي كفتم و ارم كفت
كرد و به پدر شو كفته حزن كنم مشماران رفتم جند ان كفته كه بر سر رفتن امدم تراب
عظيم كفت ديكر روز بزرگ شنيخ ابو بكر رفتم كفت نقصت الله و عهده شستي
كفتم اي شنيخ توبه كردم كفت من لم يوتر الله على كل شي يا يصل على قلب نور العزة
بمال دم دي كفته كتمان الله است اولي من كتمان سياست فامك بركه
ترجوا اليها **ابو بكر الشيباني قدس سره** از طبقه خاصه است ام
دي محمد بن جعفر شيباني است از جوانان شنيخ وقت بوده در شاذلي
شنيخ ابو عثمان هري صحت داشته بش از سنده سين و ثناء برفت از دنيا

گفته الفتوة من الملق و بدل العرف ابو بكر الطوسي المسمى **تدريس**
شيخ الاسلام قدس سره ويرا از طبقه ثانی سادس داشت است نام وی
علی بن احمد بن محمد الطوسی است سالیک بمجاور بوده و راطا و من این
میخواستند از عبادت وی بندگ بوده و از شاکر و ابوالحسن باکی است و
صفت داشت با ابا یحیی شیبان کرمانشاهی نسبت بوی کردن در سماع
و سبب شهادت بر نه در که شیخ مکی و برادریده اما در تاریخ نیارده و از اول
سید و آل بوده شیخ الاسلام گفت قدس سره که شیخ عباس فقیر گفت
که شیخ ابو بکر هر گز گفت که بکس میمان کسی بودیم میزبان کنز کی داشت که چیزی
می توانست خواند کنز که گفته اند لاسنی یک معترف فاعلوا اکثر و در ویشی می
برخواست باکی جنبه بزد و گفت که طاست کرد در مهر تو که تو این حرف
گفت و مفا در بر نه از دنیا شیخ الاسلام گفت که ابو عبد الله
گفت که ایوب بنجار در خانه تو دینی بک در سماع بود که سینه چرخ می
پایری وی برخواست داشت راست ایضا گفت لغز تو و پیغمبر و
سروش رفت شیخ الاسلام گفت که ابو القاسم صاحب با قدم در میمان بود
که سینه بر خواند کل بیت است ساک غم محتاج الی الصبح و جبک
ایمون حجتا یوم یاتی اناس بالحق لایق الله فی فرجا یوم ادعوا تک الفرح

ابو القاسم

ابو القاسم صاحب دست راست بر آورد و با یک زده و پیغمبر و بکر لیستند
برفت بود شیخ الاسلام گفت که یکی از این طایفه گفت که در شام و راجه
بود که مردم از شهر سرون رفتند بودند در مسجدی بودم و در کج آن مسجد در ویش
دیگر بود که سینه در آمد در ویش ویرا گفت که چیزی بگوی دی بر خواند الفت
چنین پس لب معرفت لای تقضی ابدا و یقضی الابد لا خرج من الدنیا
و حکم بین الخواص لم یشرع احد ان در ویش مفا و من طبعه تا میان ده ناز
پار سید چون بکر لیستیم بر نه بود شیخ الاسلام گفت که صوفی در شهر ابد
که میان بهره که گفته است بر نه پای کوشکی سید و بران کوشک مدتی
بود ویش وی که یک سخن غری می خواند ان صوفی ادا از می شنید که می خواند که کل یوم
تکون غیر من ذلک احسن کل یوم تحول غیر من ذلک اجل و ویش ما خوش آمد و بروی
خورد و گفت یا عابد یا عابد و کوه حوالک لا عدست علی هذا البیت کبرک
تکرامی که در خارج کبرک را گفت چرا که می کنی و غی کذری گفت در زیر کوشک
در ویش است وقت ای خوش گشته است از بهره می میگویم خواجیه مرز و کردان
غریب رودید خوش گشته و پای میگویند با فرسخی گفت و با یک بزد و
و جان بداد ان خواجیه چون از اید حال وی گشت کبرک را از او کرد و در ان
شهر و بخواند و بران در ویش ناز که دند و دنی که دند و پرا را گفت می شنید

کس نماند بن فلاح شمار اگر او میسکند که هر چه راست از بیاض و اخلاک و تقصیر
 کردم بر درویشان و کوشک سپید کردم و سرجه داشت از زرد و سیم بداد و طبع
 پرور که در ازای در بست و مرتفع در بر نشید و در او بر افکند و روی بر او
 نهاد و بر نشت و در دهان میگزینند تا از چشم ایشان غلبه شود و چشمها را
 پس از آن کس بر اندید و خبری نشنید به الحسین در اوج و فخر حکایت کنند
 و در اوج گویند ایت احسن من ذلک ایوم شیخ ابو عبد الله جلایک و کبر
 دو چیز دیدم عجیب یکی در جامع قرآن مردی دیدم که بصفتها بر سر کشت و می
 شکافت و از مردمان حری سخا است و میگفت ایها الناس کنت رجلا
 صوفیا لضعفت و دیگر دو پر دیدم اینجا یکی جلایک و دیگری زرق نام و دیگری را
 از ایشان شک کرد آن بودند و مریدان ده ذی جلد زیارت زریق شد و
 یکی اصحاب زریق قرآن خوانند یکی از یاران جلد داشت خوش شد با یکی نزد
 و جان بداد و بر او قن کرد و چون دیگر دو ز شد جلد زریق آمد و گفت گنجی
 آن ایرتو که ما را قرآن خواند و بر او بخوانند قرآن خواند جلد باکی نزد و فرای
 کرد خواننده بر جای برد جلد گفت و اخلاک و ابلا و اظلم یکی یکی را که
 اسبند اکو طاهره **ابو بکر السدی قدس سره** نام دی محمد بن ابراهیم
 السدی الصوفی است بشام بوده بشهر مدینه شیخ عمو احمد کوفی برادر ایدیه

بودند توفیق بدشتن فی ذی الحجه است و ثانیین و ثانیین شیخ الاسلام قدس سره
 گفت که دی شبی گفت که او اکسی باید که چندی بر او انداختن جسته نداشت شیخ
 ابو بکر همچون طلبی که از بیس کوی بگشت یکی گفت ای شیخ کس نمی نامد
 نزدیکی بر تویی ست مطرب اگر باید که یاریم اکس لطیف گفت شیخ گفت
 باید بروید و باید رفتند و بر او در انداختن حوری حورده بود و برایشان شدند و
 بگویند سه القدم احزان صدق چنین شب واپاست کاری بر خاست از یکی
 و خوشی دقت همه کس خوش گشت و شیخ در شورید چون فارغ شدند از شام
 را قذف افتاد بر سجاده شیخ فی که و پر گشت به کویید یعنی نشیمن سجاده در سجده
 و پراننده شویید و جای دیگر آب کنند و چون روزه شد مطرب بهوش آمد
 خود را در سجاده دید سجده و در صفقتیل او بیکه متحرک ماند پاک بر او زد که از خبر
 که این به حالت است و من اینجا چون افتادم یکی فراز آمد و بر او از حال ای حرکت کرد
 و در رفت ده سراسر خود شکست و توبه کرد و عباد درید و مرتفع در بر نشید و از
 اصحاب شد و چون شیخ از دنیا بردشت به پرس فاقه و برایشان شدند و او
 نیکو معالمت نیکو که در زیدیه بود شیخ الاسلام گفت که نام دی محمد طریقی بود
 من بسرور ایدیه هم که بهری آمد بخانه شیخ عمو جوانی بود سخت لطیف محمد
 طریقی پر شده شد شیخ بوی می آمد که داد الی پست بخوان و آن تصدیق کوی

شیخ محمد احمد کوفانی میگفت این متناقام با دندادی گفتم این نم پست
بش یا خدا ام شیخ الاسلام قدس سره گفت پس از آن کسی این پنهان آورد
تمام دین خود نیز در کتابی استم انرا سه الموم اهدان صدق منم نسب من الموم
لم یصل سبب تراغوا ذرة الصبا و جنهم وادجب الرضخ الحاشی کب
لا یفطن علی السکران لایتم ولا یرک من اعلا تم ریب شیخ الاسلام قدس
سره گفت که ذره الموم مصری و شبلی و خازنوری و درج سر در سماع رفته اند
و هم امدک سن انرا ایشان سر در بزمیستند و قیلا ایشان بوده اند نیز
از مشایخ و مریدان که در سماع برشته اند در سماع قرآن و در سماع غیر از ذرة
بن الی ادنی تا حتی بصره در محاسب بوده قرآن میخواندند یکی بر خوانده تا ذرة
انرا تورا لا ای یکی برده و پرفتاده و مرده شیخ الاسلام قدس سره گفت
سماع دیدار انرا مدد بود مرد را کوشش او بود و دید با او بود و جای وقت
و عویش بود صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که من معاینه درویشی را
دیدم که در جبال ذریا پچان بر دست و این پنهان میخواند سه و امدک طلعت شمس
و لا غریب الا و انت من قری و سواس و لا جلست الی قوم اهد شمس الا و انت
جلست من جلست محزون و لا فرحا الا ذکرا کفر مقرون با نفسی و لا
بشریب الماء من عطش الا رایت خیال انک من الک من کاه پرفتاده و مرد

ابو شکر محمد احمد شیخ الاسلام قدس سره گفته که وی در نیشابور
بوده خداوند وقت و دل صافی خویشاوند خواجہ حسن صدوقی بود روزی خواجہ
حسن دید و دید گفت خوشیا و ند چون حج من نیای گفت تو ایم را بر نخیزی من
نیکوی یعنی بگر کنی که من درویشم بخوای در من نگر کنی پاک بر خیزم وقتی در پای
خواجہ حسن شد برای وی برپای داشت چون پروان آمد بر نخیست ابوکر که
گفت و این دو بیت بر خواند **ای دان گفت** ذی عیال قلیل اکثرین ما
استغف بزرگ لای خواجی پیش و پیشی پروان الله و دیگر سر کردی زشت **ابوکر**
محمد احمد خبری در نیشابور است وی گفته که روزی در پای دیدم شمس و ملازم
تشکی شک شده بود و طاقت بر سیده بود برایی را دیدم که می آمد سلام
کردم جواب داد و نیکو گفت ایسا الشیخ چه بوده است گفته تشنه شده ام
خیار کی میجو اسم که نان ترکم ان برنا گفت در رو و باز کن پر گفت مرا سخن
ان برنا ایان بود باکر سم بوستانی دیدم پرا از خیار و خضر زده و بازرگ شدم
و خیار می بازرگ کردم و پروان آوردم شیخ ابو سعید ابو الحیر قدس سره گوید روزی
سای ابوکر خوزقی رسیدم او پیشکوه بود در شمس سلام گفتم گفتیم ای پسر را خدا
الما کن جود باز کرد و گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم گفته است گفته او اند ما
سجانه و تعالی در لشکر کی باستان و دیگر رزمین ابکر باستان در پیشکاه اندیشا نرا

عاشقانی سینه بود که بر زمین اند شکر و اسانه اکنون ان لشکر این ظالمان باشند
ان لشکر صوفیان باشند که هر طریقیان و هر چه جان باز خواهند گرفت نه منی عتی
از ایشان دورانی که میروند از دور بگری پستادی که لشکری می آید این دست
است ان خداوند عزوجل می نماید کفایت زنی لشکر ایشانند و ایشانند خداوند
که خداوند را می طلبند و ویرای می بینند و از دنیا اعراف کرده اند و بجهادی
خویش مشغول گشته اند ان دیگران هر کسی پر دن خدای چیزی می طلبند و پیوسته
ایشان جز او هیچ چیز را نمی بینند و نخواهند ایشان را بر این جهانند و ایشان
روی زمین اند و این پوشیده است بر پیشتر خلق **اما اگر از ان می گویند**
مرد متوجع بجهت نبوده گفته اند که از مشایخ کس از دی کرمان تر نبوده و مرید
بسته ای که بر ابدیدی اسیر و گرفتاری شده ای از گزشت عبادت و دیکه و
صبر و حرقت و اضطراب و بی در ساج در ابتدا کار خود بسوز که رفت و
مشایخ صوفیه را دریافت و یکسال مجادرت کرد و می گفت که در هر کس وقت
بر من نمک شده چمن رفتن مرا یکدینار فترج رسید و باین خلق شده بود
خو استم که باین پر منی بگویم بگویم باز گشتم و خواستم که بگویم از اجایی در میان
دو سنگ دفن کرده ام و علامتی بران نهادم پس بگویم که در آدم چون از طوفان
فارغ شدم با ابو عمر زجاج شدم و از دی سدر رسیدم گفت برو و ان

کوفه

که دفن کرده در سر خود صرف کن رفتن و ان جان کردم پس بوی ادم ان سکه
جواب داد **ابو بکر صیید و محمد** نام وی محمد بن احمد بن ابراهیم
است نام بزرگ بوده از شهر جرجان و جید را و یوسف بن الحسین یا
دیده بوده و ابو عثمان جری صحبت داشته بوده و در سن اربع و شش و ثمانه
برفت از دنیا مردی در از بکشید و بگوید اب بوده و شریف است و سقیم
اللال شیخ محمود را دیده بود و بر اکتالی است در انجا آورده که ابو سعید
خداوند را بدر مرکب پرسیده که چه از خود اوری گفت حرمت دارم غفلت
و هم وی گفته که یوسف بن الحسین گوید که بیان شده ام که سخن من جدا الله
نمی شنود شیخ الاسلام گفت ندانم سره این سخن با طربان شود که ان پر گفت
ابو بکر صیید و محمد از قصه خبر بوده و لیکن مشی از نشستی بزرگ بوده
و مستحق و اهل غیب را دیدی شیخ ابو عبد الله عقیف گوید که از وی شیخ
ابو بکر قسری را گفت فیزا بهی اوزیم میر قسیم قوی دیدیم که بر بام بازا از نزد وی
شیخ ابو بکر بر رفت و با ایشان نشست و با ایشان دست در بازی کرد
و از خجالت اب از من بر رفت که این چیست که می کنند که مردمان می
اخر زد و آمد و رفتیم دیدیم که شیخ شطرنج می باختند بسوی ایشان نشست
و قطع ایشان بر گفت و بدیدید چه با همکنه و دقت از ایشان کار بردند

قصصی گفت که در راه همدیه بخودم ایشان نگاه داشتند بر که شستم و من
 بادی در خصوصت که آن فراخ روی اینجا ای احتساب زشت اینجا بود
 دی سبای آورد گفت آن وقت بنظر من نمی گریستم فرق ندیدم و اکنون
 بنظر من نمی گریستم حکم بدیدم **ابو بکر** **سوادینی** **رحمه الله تعالی** دی بصر بوده است
 است و شیخ تیردانی است وی گوید که آن را این جاز شستیم که گفت روز
 عید اخیری نزدیک حمزه بودم در ویش دیدم ایستاده و بدست کوزه یا کوزه
 می گفت یا سیدی القرب الناس ای یک بنیایم و قرآنم و دست و امک
 الا نفسی نسبتی بهقه و است **ابو بکر اشعری** **رحمه الله تعالی** شیخ ابو جعفر
 حقیق گوید که یکی از شاگردان من آمد که شیخ ابو بکر اشعری از بام پغاد
 و پای وی شکست و مرگت و آن جان بود که نه جوابی آمده بود توانی می کردی
 پشان از شیخ ابو عبد الله گفته بودند غرضی خواند ابو بکر اشعری در سماع
 خوش شد از بام پغاد و بر پشت شیخ ابو عبد الله گوید که ابی رفتم گفتم
 چه میخواند گفت این دو بیت **شعر** زلف زده و بیهوش
 و در بلباب ان عاشق عاشق شفا اداست است بدایه ان کو دی را کیل
 کرده گفت دیگر که این قوم کرد ابو عبد الله حقیق جدا روزی از خود عایشه
 و ابو بکر اشعری را در کوچه و شیخ ابو عبد الله فی خبر شیخ الاسلام مدی

سره گفت ششده را آسایش در چه که در آب و گفت و غای دوستی در
 دوستی بر حقن است **ابو بکر مغازی** **رحمه الله تعالی** است و سیردانی بوده بصر
 وی گوید میخوانستم که ابو الحسن بن مزین را پانزدهم بدر سرای دی ششم و در بزم
 و گفتیم با اهل الدار و اسونی بشی ای خداوندان سرای امن گری موافکند وی
 اهل خدا و گفت ای مومنان چیزی فرادی ده که اگر وی الله و اشفاق من
 نیامدی یعنی از سودن را چون انداختیم امایشا را بکده اشتم در بزم **ابو بکر**
رحمه الله تعالی وی حافظه امام بغداد بود و در حدیث شاکر عبد الله بن احمد
 جنبل است جنید را دیده بود وی گفت از جنید شنیدم که می گفت یا من
 کل یوم فی شان ارجل من بعض شاکر ای اگر سر روز در کار دیگری چه بود
 که روزی در کار من کنی است القلیس بعد از فی الخی سنده شان و شش و شش
ابو بکر **رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام قدس سره گفت که حسن فقیه
 گفت که ابو بکر محمد انی گفت که در ویش به چیز است ترک الطمع و التمسع و التمسع
 بچیزی کسی نمی داند اگر صریحی بصری تو اید منع کنی و چون بستانی جمع کنی **ابو بکر**
رحمه الله تعالی گفته می است بشام وی گفت که در تیرتانی سرائل می رفتم در آن
 پرده و از او که در و تلی زود شش شنیدم در تیرتانی که بش آورد شیخ الاسلام
 این نکر است این در طری تصوف پغاره است در ویش در ویش

چیز بر وی پس آنکه داند وی پرسیدند که عیش که صبر تو را خوشتر گفت عیش
 آنکه بر تو میبیدی زید شیخ الاسلام قدس سره گفت که تو میدی دوی در کوفه
 تو میدی از الله تعالی فراست لایق من روح الله الا القوم الکافرون لا تقسطوا
 من وجهه و در روزی در کعبه و احوال جهان سخن می گفت در آن میان این
 دو بیت را بخواند ای کرم کلون الصدق کل ساعده و کم لا تقیل القلیف و بجز
 رویه یک آن اندر خیز گفت ای متفرق ذات البین خاتم نظری لدعوه و انشاء
 مجلسی بسیار گفتی ای محمد رابع بفرزشت و حج ما بعد عزید **ابو علی**
الاصمعی از طبقه را بعد است از یکبار مشایخ مطهر است صحبت
 داشت با ابوبکر مصری و ابوعلی و دودی چرا ابوعلی سستو است صاحب است
 ظاهر بود و ابو عثمان مغربی و دیر بزرگ میداشت و دیر می گفتند از دودی
 از بزرگی و تا می خیم وی گوید که هرگاه چهری بر من شکل شدی مصطفی را علی علیه
 و علی و ابوبکر و مسلم بن ابی و دیری و از بر سیدی شیخ الاسلام گفت که
 شیخ ابوعلی کاتب ما در مصر یک مرید بود که صریحی دای دوی بر شیخ
 بزدی شده و گفت ای میان من و تو این واسطه بود و شرک وی برفت
 و تو میبیدی من درست که و بجز آنکه تو میدی ترا در دست شد برفتن دوی که با دوی
 کن دوی گفت که الله تعالی گفته که دوی اینست من صبر علی شیخ ابوالکاسم نصرانی

ابوعلی کاتب را گفتند که یکدم یک ایلمتری ازین دو نفر را بکشید و بکشید
 بر تر است و درجه او و مرتبه آن بر این دو بیت بخواند صبر علی شیخ الاسلام
 الغنی اذا کانت العیاشی حاشب الفقر و انی بصیر علی شیخ الاسلام و بجز
 این شیخ علی الصبر **ابوعلی** مشتول **رحم الله تعالی** نام دوی علی بن موسی است شاکر و ابو
 کاتب و ابو یعقوب سرسب است مشتول ای است برده و سسکی مصر
 وی اینجا در سنه و ربعین و ثمان برقت از دنیا وی گفت معمر اهل الله علیه السلام
 بجزاب دیدم مرا گفت یا با علی می کنم که ترا دوست میداری درویش را اول
 داری صحبت ایشان کنم حرف میست یا رسول الله پس دوی می کرد و گفت
 میخوانی که ترا بویگیلی درویشان و کفایت معاش ایشان پای کنم تر سیدم
 که بر دست من چیزی بود که بناید یا که ای شش آید که بر دست من بر نیاید کنم
 یا رسول الله بشرط عصمت و کفایت گفت صلی الله علیه و آله و سلم
 بشرط عصمت و کفایت من خاموش شدم پس از آن ویرا که دوی بر حات
 و درویشان دوی بوی نهادند از دوتا و با ستمها و انحراف است می شد
 چون حرات بود که کفایت میست است و خود ابوعلی کاتب آمد و از آنجا
 گفت دوی گفت که کرده بود علی از جدم که ترا از میان درویشان پرور کند
 این درویشی را داشت به از کفایت و توان شیخ الاسلام گفت قدس

سفره الغریب که یکروزه بود که از اهل که بنموده مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و علی الدوبار که
و نمود وی هیچکس و نه پسر که عاقبت ناشی از کرده و در این نشو و روزی یکی
از اطراف در این بین آمد که سینه ریش وی نهاد و گفت من برای این بر تو نامه
که بنده از خانه ام میفرستم بلکه هم من واسطه ام حقوق شمار ابشایر اسمم
قصه غریب را بشنید ابوعلی که تب از گفت شیخ گفت من کاری بر دم
که اکنون در دنیا کسی شده پس این سخن بگوید قصه خواب ویرا بشنید گفت
رحم الله ابوعلی شد بری منه و دیونق للیت اسم بقیه شیخ الاسلام
که ابوعلی مشغول از شغل بصره رفت بزم شیخ ابو یعقوب
در بصره یکشت و از کس فی رسید که خانه وی کجاست روزی کوئی فرست
دکان حاجی دیدش کردی برای نشسته نزدیک او رفت و حرمه وی
برسید گفت و بر این خواستی گفت آری گفت چون بوی شوی ترا خا از او گفت
برو که که او را که که هر که بوی شود این گوید که برنت و دست بدر حرمه وی
باز نهاد او از آمد که در ای در شد گفت پافشن من ترا میگویم که برو که در
که یعنی این کار نه هر که در است خدی مسته از که او ابوعلی و آن
شیخ الاسلام گفت دی گفته اذ را بیت الله عزوجل و جنگ
من خلقنا علم از رعدان بود شک بنده یعنی هرگاه چنی که حق تعالی ترا خلق

دشت و از حاضران شیخ غایب بگویی بران مراد او این
اسم را نام ده ابوعلی خیران رحمة الله علیه نام وی حسن بن
نقیب بود و شافعی جمع کرده بود میان نقد و درع و بر این تکیه
شده قبول کرد که سینه که ابوعلی بن عیسی و زیر سینه را بدو
گفت که شیخ ابوعلی خیران را پادشاه تصادف بر دی عرض کنند و ای شیخ
چنان شد چند کسی بر در خانه وی سوگند داشتند که چون آب سماج شود
ایده ده روز نریزه پروند نیاید خبر بود زیر رسید گفت ویرا که از پدر و قصه
دان بود که مردم بداشتند که در ملک کسی است که قضای شرف در عرب
بروی عرض کرده اند وی قبول نکردی گفت اذ است از ابوعلی نام قدر شیخ الاسلام
گفت قدس سره که چون دل پیدا بود مرد معنی بود ابوعلی سیر بانی رحمة الله علیه
آورده اند که ویرا سازی رسید برای سوزنی هفتاد بار او را پادشاه او فرستاد که
بهتر از این می باید و شیخ ابوعلی از یکی و پری صنف خویش برنت و
دیگری می آورده هفتاد بار بعد از هفتاد بار سوزن کوی پادشاه جان کاوا
ایده سوزنی اختیار کردند ساز گفت درینا که نیم خادم بشن خودی کدلت
گرفت و من از برای تجربه می کردم اگر سوزن که در انیس او دی صنف بارت
مکواستم رستاد بعد از این که اندر دشت ابوعلی رحمة الله علیه از طبقه

و بعد است ایستادی بودی است شاد بودی است از محله حیره بغداد
بودی که از مشایخ عراق است و ایشان از اصحاب ابو حفص صدیق است
و بنیدار دیده بودی که است از عجایب بغداد است از عتقه شبیه
و که ترغش و حکایات خلای و ترغش از بغداد بود در مسجد شریف و آنجا
رفت در سنه ثمان و عشرين و ثمانه در قتل ثلث و عشرين ابو حفص ویرا
بسیارست ز سوده بود هر سال هزار فرسخ سفر میکرد پای بر سر و بر نه هیچ
شهری پس از ده روز بخودی دگاه بودی که رفته بودی برایم می نولد گوید که
ترغش برده اید برایم قصاص بوی بلقیان و انکور ز سواد و ترغش را
بوسیستی بود و سیزده میز را از اساحت و کوشش را بفرودخت و ثمن
ان نان و انکور خریدید برایم قصاص ز سواد و گفت ان و انکور می دانان و انکور
اگر ترا با الله حال است بر دوازده ای ابراهیم نولد گوید که برایم قصاص را ز گفت
که ادم که اخاست با وی سخن گوید بر وی سلام کنید وی دست دراز دارد
اقامت کرد و روزی بوی رسیدم گفت بگفت این من ناچان قدر اقامت
کردم و اگر نه من در شهرهای دیگر چند روز حبش می داشتم ترغش گفت که هر که خوش
ر با باطن خاص ندیدم تا خود را بظلمت ماییم از وی پرسیدند که قصاص
گفت اشکال و تلبیس کتمان مهم از وی پرسیدند که ای الامام انفض است

و بعد فضل بعد پس از پست بخواند ان القادر اراد
با لسانم و هم دی گفت انفض الازاق تعیج العبدیه و طاعت الله است
و هم دی گفت که اول کار من ان بود که من در میان ببری و هم در پیش بود بر خانه
خود نشست تا گاه جوانی آمد مرتضی در رکعت بر سر و بوی من اشارت کرد
بوجو لطیف چیزی خواست با خود گفتیم جو اینست من درست افروشم شرم آمد
که صدال گفتند و در پاسخ جواب ندادم بکی بر من زد که از ان بسیار بر سریم
پس گفت احوال با الله ما حاضر سرگ و افتخار صدر رک من بخود شدم و دی
در دست دم خدای از خانه پرورنده بود سر من در کشا خود شده و مردم
کردن در آمد چون بعد از مدتی با خود آدم ان جوان رفت بود هر یک
خود دم و از انچه کرده بودم شتیا ن شدم چون شب رسید بغایت عجیب در
خواب شدم حضرت ابراهیم علیه السلام آمد و جبهه در خواب دیدم و ان
جوان با وی حضرت ابراهیم من اشارت کرد و سر زارش می کرد و گفت ان الله
ان عیب انع ساید از خواب در ادم و هر چه در شتم تقدر کردم و در وی بسو
بعد از پانزده سال شنیدم که پدرم مرده است - مشا بود که ششم را و ان
تعالی در خواستم که مرا طایفه اندر میرانی که من رسیدم بود خدا می تعالی عبادت
کرد و ان طایفه شدم و همیشه ششم ان جوان را بر خود می بینم هر که از شرمش

دی خالی نشد امم و نخواستیم شد تا بان وقت که بخدای تعالی برسم **عبد الله**
محمد بن صالح قدس سره از طبقه را بعد است گفت که
 ابو محمد است از بزرگان شیخ متا بور بوده و بر طریق است که بان
 متفرداست صحبت داشته با حمدون قضا و طریقت از وی گرفته و عالم
 معلوم ظاهر بزرگ گفت است از شیخ که من ردی دیم شناسیم مردم و ظاهر آباد
 که در دنیا بید نام برود و تمام عبد الله خدای که مردمان را خود نام برده وی گفته
 که هر که درین کار برود در اید فیض است شده که بعضی در اید قوی شود یعنی
 نیاز و حجت و ادا دست در اید نه دعوی و تقوی و هم وی گفته که هیچ
 چیز نیست در آن کس که فلک کسب و فلک سوال و فلک رد و تشبیه باشد
 و هم وی گفته که هر که لازم کرد اندر نفس خود را چیزی که بان محتاج باشد شایع
 کرده از احوال خود مثل آن چیزهایی که بان محتاج باشد و از آن جا و نه داشته
 باشد و هم وی گفته که درست شود بنده را در همه عمر کینگی که از یاد و شرک
 باشد هر آینه بر کاست آن نفس در عریب برایت کند **عبد الله محمد** از آنکه
محمد بن صالح قدس سره از طبقه را بعد است گفت که هر که حق الله تعالی را در جردانی
 فرو کند و او را در پری نرود کند اند و بیاری نه چندی **عبد الله محمد** از آنکه
قدس سره از طبقه را بعد است گفت که هر که حق الله تعالی را در جردانی
 فرو کند و او را در پری نرود کند اند و بیاری نه چندی **عبد الله محمد** از آنکه

علیه و علی الدبارک و سلم بخواب دید گفت یا رسول الله حقیقت این کار که
 از اینم چیست گفت شرم و شستن از حق تعالی که چون با خلق باشی از وی خالی باشی
 یعنی می باید که چون بظا هر خلق باشی باطن محض باشی سجد و تعالی و ششم داروی
 که باطن نیز مشغول خلق باشی رسول صلی الله علیه و علی الدبارک و سلم این بگفت و بر
 بر اثر دی بر نتم گفتم یا رسول الله چه فرای گفت بخشودن بر خلق و حق که با حق باشی
 یعنی بر حق که باطن محض باشی سجد باید که بظا هر خلق باشی و برایشان عتابی و
 حقوقی پیش ترا ضایع نکردانی **محمد بن صالح** قدس سره از طبقه را بعد است گفت
 که مصطفی و اصلی عبد الله علیه و علی الدبارک و سلم بخواب دیدم گفتم یا رسول الله با کدام
 قوم ششم گفتم بان قوم که بهمانی شوند یعنی درویشان نه بان قوم که میان کنند
 یعنی تو که ان **ابوالخیر** قدس سره از طبقه را بعد است نام وی
 جاد است غلامی بوده به تیغ است که دهی است به ه خوشی مصر و کویند
 تیغ است از مصیبت است از ولایت مغرب زخیل باقی کس نه اند که چون
 می افتد و در اید و دست دیده اند چون کسی بنودی و با شیر بر افتد
 قتل بقا الی سباح تا شش یک قال نعم الکتاب یا نفس بعضی در دنیا و
 زمین بود در وقت خود مشغول بر احوال خلق در سینه نیف و ابروی
 برشت از دنیا و بر ایاست در کاست بسیار و ظاهر بوده صحبت داشت

با ابوسعید و جلاله و فیاض ایشان از مشایخ و در طریقتی که بجا بودی
 گفت که هر که عمل خود ظاهر کند مرا می است و هر که عمل خود را پنهان کند مرا می دقتی
 یکی را دید که بر آب میرفت و می پلک می زد و دریا بود آن مرد را دید که بر آب
 میرفت گفت این چه بهشت با خشنکی است و میرود و نمی دیگری را دید که در
 هوا میرفت گفت این چه بهشت فرودای و میرود و آخر با یک بر روی نزدیک می میرد
 گفت هیچ اکنون بر شمع اسلام گفت که کرامات فردش تا دیر اقبال کند
 معجزه است و کرامات هر که با یک ملک کند یک یعنی خشت زکات است
 و ادای آن خیر است آن زاهد و ابدال را خوشایند صوفی عارف از کرامات
 است و کرامات کرامات شمع اسلام گفت که جاسوس محمد المظفر
 گوید از مرد که ابوالمظفر تباری را گفت که در کون اهل کعبه کجای شوی بطرسوس
 و پست المقدس هر آنکه می پزشتی می روی با او کنی شمع اسلام گفت آن کج
 کج بود جایی که تو باشی شمع اسلام قدس می گفت که ابو صالح حد ثانی گفت نام
 دای و من که در خانه ابوالمظفر تباری شدم زیارت مرا گفت اکنون سفر کجای کنی
 گفت بطرسوس گفت اسال کجاست دای گفت نم که درم گفت و صد سال
 شمار آخری داد حق آن ندانستید و از آنکه ندانستید شمار او را و بسیار در
 پراکنده ساخت ابو صالح گفت ای شمع و عزار می گوی گفت ای شمع و عزار



میگویم چرا دوست خود را غنیمت گیر و بدان که از خشنی شمع اسلام
 گفت قدس سره مریدی بش ابر العاسم خلی مروزی شده اند و پیوسته
 خواست که بسفر می شدم پرگفت چرا میردی گفت آب که نزد تیره میگرد
 پرگفت چرا دریا با شتی که نزد تیره نگردد یکی از اصحاب ابوالمظفر تباری که یک
 روزی شمع نشسته بود گفت و عیلم السلام گفت با مرشدگان میگوی گفت و
 که یکی از فرزندان ادم در هوا می گذشت بر من سلام کرده او را جواب دادم
 ابوالمظفر تباری که یک روز بیست ابوالمظفر تباری رفتم چون دای میگردم تا در مسجد
 بیرون آمد و گفت یا ابوالحسن سلام که با خود معلوم بر خیداری لیکن این دو
 را با خود بردار از وی بستم و در چپ نهادم و او بر فتم هیچ فتوح رسید
 یکی از آن دو سیب را پرور آوردم و بخوردم خواستم که دیگر را پرور آوردم
 دیدم که در سیب در چپ من است پس از آن سیب را بخوردم و باز در چپ
 من پیدا می شد و جوصل رسیدم بخاطر من رسید که این سیبها معلوم می شدند
 و تو کل دار من غاصد ساختند آنرا از چپ پرور آوردم و بکستم و دم
 که در پیش خود دار می خایم حده میگوید مرا سیب و از وی که هر دور او می اوم
 چون از وی برگردم در دل می افتد که شمع ابوالمظفر تباری سیبها را بر می ستاند
 بود برگردم و آن درویش را طلب کردم تا فتم یکی از این طایفه میگوید که شمع



ابراهیم تاشقانی بودم این از بهدایت حال خود اگاه ز کردار خودی پرسیدم که سبب
 دست بردن شاه بود گفت دستی گاهی که بریدندش مرا گمان شده
 که در جوانی از وی کاری که سبب دست بردن باشد واقع شده است
 دیگر هیچ نگفتم تا آنکه بعد از چند سال با جمعی از مشایخ با وی رسیدم با یکدیگر گزافه
 و گماناتی که از من بجهان نسبت با ایشان واقع شده بود سخن می گفتند سخن
 بطلی ارض رسید در این یکی سخن می گفت ابراهیم را از آن خاطرت که
 گفت چند روزی که در یک شب بگریه و دلتان در گریه و زاری غلام می
 می شنیدم که روزی در جامع طرابلس نشسته بود و مردی که کشیده خوشی غلام
 وی آمد در سر خود گفت کاش من اکنون در رحم بودی چون مرا از جیب مرتع پرور
 آورد و خود را در رحم یافت اینجا هست در یکدیگر گریستند و با یکدیگر با ناست
 گفتند که این غلام حبشی وی است پس یکی از آنجاست که می کرد گفت اصحاب
 می پرسند که سبب بردن دست شاه بود گفت دستی گاهی که بریدندش نگفتند
 که این یکی می خواهم سبب از آنجایی که گفت من بر وی بودم از مغرب را
 موای سفر خواست اسکندر بیایم و در آن سال اینجا بودم و از آنجا سفر کردم
 در آن سال دیگر در شطاه دیاط اقامت کردم گفت اسکندر به شهرت
 معمور اینجا می توان بود اما در میان شطاه دیاط هیچ نوع آبادانی نیست

چون شام می کردی گفت بر کار خلع و بیاطناگی از من ساخته بودم و در آن
 زمان راه گذریان بسیار به دیاط فرمودی آمدند چون شبگاه چیزی می خوردند سفرای
 خود را بیرون می بردند و این روز که می رفتند در آن با مکان نزاحت
 می کردم و نصیب خدمت می گزفتم در آنستان فوت من این بود و چون رستان
 می شدند در فراخی خانه من بر وی بسیار بود و از زمین می گندم و خاکی که تازه و
 بودی خود را می ریختند از آن خشک و سبز بود می انداختم این بود و فوت من ناکا
 من در آن روز که ای ابراهیم تو جوان کنی می بری که با خلق در قوت های ایشان شرکت
 و عوی تو کلی می کنی و حال اگر در میان معلوم نیست گفت الهی و سیدی و مولای می کنند
 بهرست تو که مرکز دست به یکدیگر اندامین رویدند و از آنکس و هیچ نخورم چه اگر کون
 دستانی دوازده روز که شست غار زرض و شست و غسل می گذاردم بعد از آن از نقل عار
 شدم دوازده روز دیگر زرض و شست می گذاردم بعد از آن از شست و عار شدم
 دوازده روز دیگر زرض می گذاردم بعد از آن از قیام عار شدم دوازده روز دیگر
 یکبار درم بعد از آن از شستن عار شدم دیدم که دیگر زرض از من فرست می شود
 سینه می زد ای بر دم و در سر خود می کشید الهی و سیدی بر من خدمت زرض کرده که از آنم
 سران خواهی کرد و در نزد مرا خوان شده که من چسبانی بن رفتی که خوان شده که بن
 انقضای کن و بان عهدی که بستام مرا میگزناگاه دیدم که در پیش من دو قرص پدید آمده

و در میان آن چیزی هیچ گفت که آن چه جز بود و از صاحب هم کسی پرسید
بس تا بم آن دو قرص ازین شب تا شب دیگر می افتد بعد از آن تا رشت جان
شد که کتاب نفوس باید شد بفرمان کتاب نفوس از آن شد تا به پس رسیدم و اتفاقا
روزی بود در محفل جمیع شخصی نفسی که با عیال السلام در آمدن وی درخت
و دو نیمه کردن وی با ده و صبر کردن وی با نیکو گفت در نفس خود گفتتم الهی سیدم که
عیال السلام در صبا بوده است اگر مرا نیز مبتلا کنی بطنای من هرگز نمی رسد آن
شدم تا با نطالیک رسیدم بعضی از دوستان من مرا می بیند و استناده که عیال
نمودم برای من شمشیری و پیری و هر چه او در اندیشه شرف ختم و از خدای تعالی شرم
داشتیم که از ترس عد و در پس سور مقام گیرم روز در پیش که پیران سور بود مقام
گرفتم و شب بگذار در ایامی ادم و هر چه را بنشین فرودم و سپردا بان بازم نهادم
مواصب من ماقدم و شمشیر را چایل می کردم و تا روز غارت می گذاردم چون غارت می کردم
بیشتر بازمی کشتم بعضی از روز ناظر کردم چشم من بر درختی افتاد که بعضی سورا
وی سرخ شده بود و بعضی سبز بود و شمشیر من با آن نشسته بود و می درخشید مرا خوش آمد
عهد مرا بر من تراوش کرد و اینده دست بان درخت در آن کردم و از صود آن چیزی
گرفتم بعضی در دهن داشتم و بعضی در دست که عهد را فریاد من دادند آنچه در دست
داشتم بر ختم و آنچه در دهن بود منداختم و با خود گفتیم که دست محنت و با رسیدم

و عهد را داد و انداختم و بر جای ششم دست در دست خود فرودم هنوز یک قار
نیافت بودم که جمعی سواران و پساوگان که دهن در آمدند و گفتند بر خیز مرا می برند
تا با حاصل رسانیدند دیدم که امیران و اوجی سوارا ایستاده است و گروه سواران و
که بر گردوی جاعتی از سیاهان که روز ششتر قطع طریق کرده بودند پیش روی
بازداشتند و چون پیش رسیدم گفت چه کسی گفتیم بنده از بندگان خدای تعالی
بس از سیاهان بر رسیدند که ویرانی شناسید گفتن گفت وی بهتر شاست خود را
خدای وی نمی سید بس که که دستها و پایای ایشان را بر یکدیگر را پیش و آورده
و از هر کدام یک دست و پای می بریده نه چون نیست من رسید گفتند پیش آید
خود را در از کن دست خود را در از کردم بریده نه گفتند بای خود در از کن در از کردم
و روی با سان کردم و گفتتم الهی رسیدی دست من گناه کرده بودای را بگناه است
تا گناه سوارای که در میان ایستاده بود خود را بر زمین انداخت و گفت چه می کنید
بیتوا هیچ که اسکان بر زمین فرود آید این مفان مرد صالح است و نام مرا گفت آن
امیر خود را از اسب چندان دست برد و مرا برداشت و برپایید و درین
آمد بخت و یکریست که مرا بکن کن گفت من این ترا بکن کرده ام دوستی بود گناهی کرده
بود بر سر من نش بعد از آن بگریستم و گفتم که ام سعیت ازین عظیم تر که دست
بریده شده دم آن دو قرص از دست بر نشت شیخ الاسلام قدس سره گفت

پری بوده ز بهرین بکیر نام دی مسلم بوده صاحب تعینات دی گوید که بر روزگار
را سوالی در چشم نیاید و ایشان کسی ندانست که اگر باصل از و رب بودند شجی
در خواب دیدم ازین طایفه حلقه حلقه جوی تا به راهان مرا گشتند ای بر
بکیر این سر که دیدی همه سوالی اندازم در میان ایشان لیکن است از عرب اسلام
قدس سره گفت من نیز ده ای ابو الخیر شش ماه ازین طایفه همه سوالی بودند سیدنا
جهان و جذبی نام برد ابو الخیر شش ماهی و ابو الخیر عشقانی و ابو الخیر حصی و ابو الخیر
و ابو الخیر حبشی و ابو الخیر حبشی بن ابو الخیر **ابو الخیر حبشی**
شخ محمد و شخ عباس مدیده ای غسری که ده دی بکیر مجاور بود و قتی شخصی در مسجد
هرام آمد و گفت کی نماند که جو از دوان میگویند پس شازرت بصوفیان کرد
و پس پل حارست کند جو از دوان ایشانند هائی که گشت شخ ابو الخیر حبشی می آمد
با پست خوشم تمام زودی بردی دی مدیده آید و آن شخص گفته بود دانست بود
بکیر گشت یکت الکر می گوید کی اند جو از دوان جو از دی مدیده جوان مرد چیده و گوید دی
مان است که قبر دی در بر تو است نام دی ایقال بود و لقب دی طاهر بن
و گشت دی ابو الخیر طاهر بود حبشی بر بعضی خواجگان هر جان داد و داد و ان بندگی نیز
و بندگی حضرت حق بجانه اشتغال تمام داشت حواره خواجه دی میگفت ازین
چیزی خواه دی چنی خواست روزی بردی الخاج بسیار کرد که گفت اگر می خوا

سخن را که شخ

مرا خالصه لوجه صد از دکن خواج گشت من جید من سالت که ترا از اد که دهم و گفت
نو خواج بودی من بنده پس خواج خود را داد ای که دهم و دی حفاذ او را و مقصد
یکی از شخ چون اینجا رسید ان شخ شریف بر سوت بود چون سلام کرد گفت
علیک السلام ابا الخیر مشتاق بودیم و ترا بقی است شریف که در حجاز با
شرف خواج شد و دیرا وصیت بجای و حسن شریفین را و دها الله تعالی شرفا
کرد و گفت مقصود تو اینی حاصل خواج شد شصت سال مجاورت حرمی که
که هر که از چکس هیچ چیز طلب نکرد دی گفته که شصت سال در یک مدینه مجاورت
کردم و سختی بسیار کشیدم هر که خواستم که آنکس سوال کنم باقی او را و اد که شرم
نیده ای که و دی که بان مجده میگویند ترا پیش فراخار کرد ان گفته اند که هرگاه که بر خیزد
معه مصطفی علیه ساکنا الصلوة والسلام در آید و گفتی که علک السلام
ای رسول الشعلین جواب آید که عییک السلام و با طاهر بن الخیر من دی گفته الخیر من
علی بنفسه خدا را و احوار و الفی من لایری بنفسه علی احمد بنفسه و لایری بنفسه استفاء
من احمد و هم و گشت بر بجا رست احوار رست و تو اضع سود ایشان در سنه
ثشت و ثمانین و ثلثمائة و ثمانین از دنیا **ابو الخیر حبشی** **محمد بن احمد** بیخدا و آید
چندگاه است که در دوشاخ صحبت داشت و از اینجا یکی از دیها رفت
و تا پیش شد و هم ای و ناست که **ابو الخیر حبشی** **محمد بن احمد** **علی** **ابو** **محمد** **را**

بقدم توکل قطع کرد توئی بعد عشره شفا به ابراهیم بن شیبان **انکار نشی الهام**
قدس الله تعالی سوره از طبقه را بعد است کینت دی ابو اسحق است شیخ
 جل بود در وقت خویش ویرا مقامات بود در درج و تقوی که خلق از آن عاقل
 از اصحاب ابو عبید الله مغربی و ابراهیم خواست از عبید الله شاذل رسیده
 که در وی چه کویی گفت ابراهیم حجت الله علی العتره و اهل الادب و المعاملات
 در سینه سبع و ثمن و ثلثه از دنیا دی گفت که هر که حرمت مشایخ نگاه
 ندارد به حیوای دروغ و کدافای فرود گذارد شوده بالخصیصت که در دهم
 دی گفت که چون در دلش گوید که نطفین من باید که در وی نگاه کنی یعنی در صحبت
 باید که ترا ملک بنامشده دهم دی گفت که چه مراد هست که که علم یا موز از
 برای ادا سب ظاهر و دروغ راست گیر از برای ادا سب باطن و در را بش از گو
 ترا حزی از خدای تعالی مشغول کرد اندک کم افتد که کسی از وی کرد اندک باز دست
 ان باید که روی بوی آورد **ابو زید مرغری خراسانی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام
 گفت قدس سره که خواجده ابو زید مرغری نقیب خراسان حج می شد بکراتی
 رسید ابراهیم شیبان را از این بایست ان چه را بیکدشت و صحبت ویرا لازم
 گرفت عارست دل خود را دس از ان سبج که چون خواجده ابو زید از دنیا
 بر رفت ان روز باران عظیم بود پیران جوانستند بر در خانه دفن کردند

بجاریت خواستند که باز پیران بر نهد در کور شود شیخ الاسلام قدس سره گفت
 ان ولایت از ان تقیافت بود که از ان پیر و صحبت وی یافته بود **ابراهم بن**
محمد بن ابی بکر الصدیق الرقی رحمه الله تعالی از طبقه را بعد است کینت دی ابو اسحق
 است از بکار شیخ رفاست و قتیان ایشان با ابو عبید الله جلاد ابراهیم
 قصاص رقی صحبت داشتند در سناشن و اربعین و ثلثه در مرقه از دنیا بر آوردی ابو
 الحسن علی بن احمد ویرا بس وفات دی بخواب دید گفت مراد هستی کنی گفت
 عیالک با تعلقه و الذل ان ان تلقی بک دی گفت فقیه الفقهاء لا یستحق العبد
 بشی سوی الحق سبحانه و هم دی گفت که عجب می آید مرا از کسی که شناخت کرد
 اهمیت بخداوند دی چون زندگانی کند با غیر او حال انکه خدای تعالی بگوید و
 انی بکم و اسلمو الله و هم ابراهیم رقی گوید من در اجبته الله مر خود نقد زیارت
 مسلم مغربی کردم چون مسجد وی در اهدم امامی که از اهل را جسته جایی خطا خواند با
 خود گفتیم که ریخ من ضایع شد ان شب اینجا نبودم روز دیگر بقصد طهارت حاکم
 تا بگردان فرات دوم شیرینی بر راه خفته بود پاکر شستم و بگری بر اثر من می آمد هاجر
 فرود آمدیم بانگ بر گرفتیم مسلم از صومعه پر دس جوی شیران ویرا بدیدند وضع
 کردند دی کوشش بر یکدیگر گفت و باید گفت ای سکان خدای عزوجل گفت ام
 شمارا که ایمانان کار گیرید نگاه مرا گفت یا ابا اسحق شایراست که درن ظاهر

مشغول شده اید از خلق می ترسید و بر است کردن باطن تا خلق از باطن
ابراهم از این کل بوده پری بزرگ و شکوه بوده
این طایفه دوست هائی داشتند شیخ ابو الانظر اصطخری گوید که ابراهیم یحیی
زاده خود بتلاش شد و بر این بزرگ بودی مشغول شد چنانکه از پیغمبری در دست
دی از نزدیک وی برخواست خاست دقتی با خود گفت ای حجت که منم
اگر من با این حال از حق دوم من که باشم شب بر خاست و غسل کرد و نماز
و بزرگ دید و گفت الهی تو ان اولی که بودی دل مرا با این حال اول باز ده در ساعت
را تب گرفت و روزیسم بر ابرفت ابراهیم و بر اذن رفتن کرد و با سر خود وقت خود
شبه پای برهنه و سر برهنه در بادیه آمد **ابراهم** **دستان**
شیخ الاسلام گفت قدس سره که شیخ محمد تصاب جدا افتاد را گفت
که ان وقت که درین دیار اهل کلام پیدا شدند از ان رنج می بودم و مستم
و بشیخ ابراهیم دستانی رفتم که از دی پرسم یعنی از مذنب و عیال ایشان خون
بشوی رسیدم هنوز بادی از ان صری گفته بودم مرا گفت محمد باز که در
احد غیر الله در اجماع الله کسی شناسد سخن ذو النون است که العلم فی ذات الله
جس شیخ الاسلام گفت که او را شوالی شناخت جز با و سخن او چون او را
دست بنشانی او را با و شناخت با شوی پیش رفت تصدیق و تسلیم بعضی خود

شماره

شان شناخت عقل مخلوق بر سخن خودی دلالت کند که در او از او سخن
گوید بپذیرد او خود گوید و عقل و قیاس خود پذیرد که ایمان سمعی است نه عقلی **ابراهم**
ابراهم شیخ الاسلام گفت قدس سره که وی گفته که آنچه گوش دریا بدیدم است
و آنچه دریا بدیدم است و آنچه با و شنیدی و با و دریا منو است **ابراهم**
ابراهم گفت و در اواسط است از شیخ شایسته است ابو دحض **ابراهم**
را ابو عثمان میری صحبت داشتم و در آن وقت شایسته بوده است عظیم نام دی
محمد بن سعید است اما از من **ابراهم** می گوید خوش خواندن و در آن وقت
کردند **ابراهم** **دستان** **ابراهم** **دستان** **ابراهم** **دستان**
شیخ جیل است و از فقهاء صاحب دارم **ابراهم** **دستان** **ابراهم** **دستان**
از وی نیز در طریقت خود یکبار شیخ **ابراهم** **دستان** **ابراهم** **دستان**
گفت قدس سره که وی شب را به **ابراهم** **دستان** **ابراهم** **دستان**
بسیکی شناخت که به خود میزاید و در **ابراهم** **دستان** **ابراهم** **دستان**
الگوی کیدی فلاطیب اما و لاراقی غیر القیب الهی شفقت به فغده
دستی و تریاق وی گفت العارف من جعل قلبه لولاه و جسد فلان و هم دی گفته
بن صاحب الاحد اعظم علی شرط السلاطه النصیحه اداء ذلک الی البلاء و کف
بن مجسم علی غیر شرط السلاطه و هم دی گفته باید که نظر تو در دنیا برای اعتبار باشد

و سق تو در وی بر حد اضطرار ترک تو مرا نیز پس اختیار از وی پرسیدند گفت
 کیت گفت فکر اگر باه جانش نباشد شیخ الاسلام گفت انسان با وحاش
 نباشد که جانش خود را بپاشد و پس **ابو الحسن بن ابی طالب** از طبقه
 است با ابو سعید خراسانی و دهشت دست خود بوی درست کند در تیر برفت
 از دنیا ابو عثمان مغربی گوید که ابو علی کاتب گفت که وقتی ابو الحسن بنیان در وجه و
 بود ابو سعید خراسانی وی دست میزد ابو الحسن بنیان گوید که من خلق در با دیده
 باشند من بر کار نیل هم دی گوید بزرگ تداود قدر در میان الله تعالی
 را بزرگ قدری بزرگیک وی **ابو الحسن بن احمد الفارسی** و **محمد**
 از طبقه را بعد است ام وی علی بن محمد القرشی است از بکار شایع فارسی
 است و علماء ایشان صحبت داشت با جعفر حذا و بزرگتر از وی چون عروسی
 و بنیید و طبقه ایشان ری گفت سرگرا خدا ای تعالی بر بساط قرب خود جانی
 و برادری خشنود داد هر چه بر وی گذرانند زیرا که بر بساط قرب بر ری
 و خشنودی نباشد و هم ای گفته حسن خلق الله تعالی بزرگ شکایت است و این
 و زمانهای وی اگر بشناط دل و طیب نفس ان قیام نمانی و با خلق نیکو کاری و برود
 باری و هم وی گفت اجتهد ان لا تعاقب باب سیدک بجان فانه لعل و الحاصل
 فادق نکل السهه لایری بعد ما قرار اول استقامت و قال گفت من که بکنی افزایم نعم

نعم که بکنی نایب المفسر شیخ ابو عبد الله حنیف که شیخ ابو الحسن بن احمد الفارسی
 در دعوت بود من در سفر بودم گفت بود که نصیب ابو عبد الله بگذاردید بگذشتند
 اتفاقا من رسیدم در ادم و سلام کردم ابو الحسن بن احمد بر خاست و عابد در بر من
 گرفت و میگفت و می گفت قلله سب المومنین لایکذب بس من کفتم هیچ حور
 دادید که من که سلام ایچ که داشته بودند آوردند **ابو الایان** و **محمد**
 وی ابو الحسن است ز نام زحلی و را از ان ابو الایان گفتند که در حد دینا ناظر
 کردی و مخالفان را بشکستی دی بصری است در ایام حبش بوده و ابو سعید خراسانی
 داشت عالم بوده و صاحب لسان و بر اعظام بوده احمد نام دی گفته که روزی میان
 ابو الایان و میان مجوسی معنی می که شست ابو الایان گفت که انش یا ذن
 تعالی که می کشد و مجوسی گفت که خشن است که بطبع خود کار می کشد و اگر که
 بفرایمی انش بفران خدا ای تعالی کار می کشد بین تو در ایام اتفاق بران کردند که انش
 بر افروزند و ابو الایان در میان انش بود و نیزم بسیار جمع کردند و انش عظیم
 بر افروختند و در بسیار حاضر آمدند چون نیزم تمام برخواست انکار را بر روی
 زمین پس کردند ابو الایان سجاده انداخت تا نیکو چون سلام باز داد بر جا
 بر پای ای انکار بر خاست چون افرو رسید روی مجوسی کرد و گفت این کفایت است
 یا نوبت دیگر در ایام چون ای می گفت روی در کم کشید مجوسی سلاقی شد احمد

چون شب درآمد و مرا می یابیدم در زیر انگشت پای وی آیدیم مقدار بسیار گفتم
 شیخی این چیست گفت چون بر اثر شش سر نهتم غایب بودم چون با قرآن ششیدم
 حاضر شدم و آن سخن گفتم و اگر آن حضور در میان شش بودی سوختنی شمع اسلام
 گفت قدس سره که مرا که دی چرخ رفت از خانه خود یک زوی و از اینجا
 رفتی وقتی از چرخ باز آمد و زود یک زدن گفت گفتم سر دی کن اکنون می
 باز یک می زنی گفت این باز یک نه چرخ را میزنم که یک دور را میزنم یک
 بر نیاید که از دنیا برنت **بسم الله الرحمن الرحیم**
محمد از طبقه را بعد است از کجاست شمع نسای بوده از اجل اصحاب
 ابو عثمان چری محفوظ گوید که وی امام اجل معارفست وی از ضاقت صدای پوستان
 آمدی بر سیدن میال از وی و در راه آب روان نخوردی و خواست
 و بر طهارت رفتی و چون طهارت بشکستی نرفتی تا طهارت نکردی شمع
 اسلام گفت قدس سره که با بر عثمان رفتی و او بودی طعام خوردن دلی طهارت
 رفتن او را بر عثمان میرفت مقصود وی خبر دیگر بوده وی گفته مرا که با
 و خواست خود اظهار کند که راست می گندی مدعی است و هر که می خواست
 وی بروی که امتی طاهر می شود وی دلی است و هم دی گفته چون دست نداری
 کسی که مرا از بردا حسان وی کیطه العین خالی نیستی و چون دعوی محبت

کسی که کیطه العین در مقام موافقت می نداشت و هم دی گفته هر که با
 الله تعالی آیدم کرد الله تعالی و بر اثر کند و در هر که با الله تعالی آیدم کرد
 آدم با دیگران را بروی **بسم الله الرحمن الرحیم**
 طبقه خاص است نام وی احمد بن محمد است بصری الاصل است بکر ساکن
 شده بود عالم بوده و فقیه و دیر برای این طایفه تصنیف بسیار است
 با جنبه محبت داشته و با عمر بن عثمان و ابو الحسن نوری و حسن مسوحی و ابو
 جعفر جعفر و ابو الفتح حال تریب است طبقه چهارم در سنه اربعین از کجاست
 و اربعین و طهارت برنت از دنیا و در وقت خود شمع حرم بود شمع اسلام
 قدس سره گفت که ویرا چه و نیست در نکتهای توحید و محبت نیکو در اینجا
 گفته لایکون قرب الا و غیره مافیه نزدیک می گویند تا سادست بنود
 شمع اسلام گفت قدس سره در تریب دو کلمه است یکی بگریزی و یکی
 بود پس چون نیک بگری تریب بعد شود تصوف یک کلمه است وی گفته
 التصوف ترک الفضول و المعروف و کلها الا عترانف با جلیل و هم دی گفته لایکون
 الشوق الا الی غایب شمع اسلام گفت و در طایفه را گفته که تو شست گفتی
 نه و درم غایب ستاق بود و دست من حاضر است و هم این الا عترانف گفت
 الله تعالی بعضی از اخلاق و درستان خود با دشمنان داده تا بن بر و درستان

و بی تعطف میکنند و آن سبب درستان دی می نمایند **و در این باب**
 از طبقه خاص است نام وی محمد بن ابراهیم است و گفته اند نام وی ابراهیم است
 شایوری الاصل است صحبت داشت با ابراهیم جیری و چند در دهم و خاص
 گویند که چهل سال در کربلا بوده و در دهم بول کرده و سوی خنداخته تعظیم مردم
 و نزدیک بهشت چ که کرده بود ابو عمر و کند که بد که بودم و در شایع وقت
 چون کانی و ابراهیم بن یزید کبر و غیره در ایشان از مشایخ حلقه می زدند و
 ابو عمر حاجی بود و چون سخن بر می داشتی حکم کردی و بوی حوائص که مذی پست
 گفتی من چهل سال خدای خند بهشت خود باک کرده ام و آن فرم کردی در سینه
 و اربعین و شفا بر نهاده از دنیاوی گفته لایق تقصیر بشیرت می آید
 من آن اشقی علی الماء یعنی اگر وجود بهشت من چیزی کم شود دست راستی ام
 که بر آب بروم و هم وی گفت که در من برده و ادوی بنجاه دینار بریلش بکشد
 بقصد حج برون ادم چون بابل رسیدم مرا شخصی می کشید گفت با خود داری
 ! خود گفتم هیچ بهتر از راستی نیست گفت بنجاه دینار گفت من ده حیار ابوی
 اندر بشیرت می آید گفت که بودم گفت بستان که راستی مرا بگرفت پس
 از کربلا خود زد و آمد که سوار شو گفتم نمی آیم گفت چاره نیست و الحاح بسیار
 کرد سوار شدم گفت من هم بر اثر تو می رسم سال آئید بمن رسید در که دامن بود

تا از دنیا برفت گویند که در موسم حج عجمی شش دی آمد که راست من به کرج
 گذاردم و یاران تو مرا پیوستن دانده که راست حج از دست نام شایع است
 صد رو سادگی وی را دیده دانست که یاران با وی مراجع کرده اند و مقرر ما راست
 کرده گفت اینجا دو و یکوی یارب اعظمی ابراهیم ساعتی بر نیامد که آن انجلی بگشت
 و بدست دی کاغذی و بخت سبزه بر آن نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم هده
 براهه ملان بن سلطان من النار **و در این باب**
 کتبی وی ابو اسحق است و ابو عمر و در حاجی است و برادر تاریخ شایع او در دهانه
 از کربلا صاحب ابو فضل است و در طریق طاعت و خفاف نفس صاحب است
 است از وی حکایت کند که گفته است فی حلاف النفس علی دوام الاوقات بیک
 و قد ساعدت نفسی مرة فی خطوة فما امكنی ان اذکما الی سینین **و در این باب**
و در این باب از طبقه خاص است کتبی وی ابو محمد است
 بعد ادی است و خطه محلی است از بعد ادوی مصر بانی بوده که در جندی
 خواص است و با نوری و در دهم و سمونی و جیری صحبت داشته بود و با غیر ایشان
 از مشایخ وقت و عالم بوده معلوم این طایفه و صاحب جمع کتب و تواریخ
 و حکایات بسیار شایع بوده وی گفته که دو بیت دیوان داریم از مشایخ
 و در هزار و پرتش اسم ازین طایفه وی گفته که عجیب عراق مدی است شایع

وگفت سرکش و کجاست من وی پر شیخ ابو العباس نهادند ایست بجهاد
برفت درستان و اربعین و ثمانیه و قبری بشوین زیارت نزدیک قبر
سقطی و جثه شیخ الاسلام قدس سره گفت که من یک تن دیده ام که برآید
بودی گفت که الفتوة افتقار النفس تعظیم المسکین و هم دی گفتن شریف
الله فان الله یبلغ بالرجل لا اله الا الله است و هم دی گفت که در پست المقدس بودم
ویم که مردی همه روز خود را در بجایی چیده بود تا که برخواست و روی آسمان
کرد و گفت کدام داد ستر سید ای که ده فدا و پا لوده دلی یا که این قدر بمانی
تا ترا در هم شکم پس بجای خود باز گشت و صحبت من اخذ گفت تا این مرد روی
است یا از اولیا و اعدا است در میان اگر من درنگ کار روی بودم دیدم که شخصی
در آمد و ای تربیلی بزرگ و پراست و جب من کریمیت تا ویرا دید آمد
و بالای سر وی نشست و گفت برخیز پس از تربیلی در عباد پا لوده پیرون کردان
نفر نشست و بخورد چند آنکه خواست پس این ذاتی بفرزدان خود بران شخص
برخواست و برشت من در عقب وی رفتم و گفتم بجزا بر تو که تو این مرد را نمی
گفت من مرکز ویران دیده بودم خرازا امروز چند روز بود که فرزدان من از سر
و عباد پا لوده خواست بودند و من مرد فقیر و محالی میگفتم که هرگاه که
تعالی فتوحی رساند بکنم آنچه میخواهم سید امروز یکدیگر بکرب که دم

انچه گفته بودند خریدم و بخانه آوردم خواب بر من غلبه کرد و خفتم تا تنی آید
و او که برخیزانچه بخت مسجده بره من ان مرد که خود را در عباد چیده بنه کرا این
را برای وی ساخته ایم انچه از وی بماند بفرزدان خود او را از خواب در آوردم
فرزدان انرا پیش آوردند بخیریم بود و ششم و انچه او دم خاک دیدی شیخ السلام
گفت قدس سره که از جعفر خدی رسیدند که کارخان یکانه هم با هم و لوکانو اسم لا
مکانو اسم ایشان نه ایشانند اگر ایشان ایشانند ایشانند شیخ السلام
که سقذ باس گفت که صوفی نبود که بود صوفی نبود و انچه ان است که دی گفت و ان
نه بپاقت دی بودند ام که دی از کشینده بود شیخ الاسلام گفت قدس سره
سبحان الله گفت ترا این که دید در جهان نیست درست نهان شخص
در پس من روان دی گویند که او نه ان کالبد در دل کم و دل در جهان و جان در ان که
زنده بمانت جاوید **ان السیاق الصوفی العزیز شیخ السلام** از طبقه
است تمام دی علی بن احمد بن سبل از یکا خان جو افردان خراسان بودا و عثمان
خیری را دیده بود و در عراق با ابو العباس عطار جری صحبت داشته بود و در شام
با هار مقدسی و ابو عرو و دمشق صحبت داشته و با شبلی در سیال سخن گفته بود و
من اعم شایخ دقت بعلم التوفیید و علوم المعاملات و احسن طریقه فی
الفتوة و انجریه و کان خلقا دنیا متعبدا للفقراء است نهان و اربعین و ثمانیه

داشت وقت و حدیث قرائان داشت و تشنه بود و روزی ابو عثمان از برای
 خرج بعضی از ثغور سلمان چندی طلبید پس کسی حج نهاد ابو عثمان تنگ دل شد چنانکه
 در مجلس کبریت چون شب درآمد ابو عمرو بعد از نماز گفت یک دو هزار درهم اینجا
 بیش ابو عثمان آورد و گفت این چه راه را در اینجا میخوانستند صرف نمایند ابو عثمان
 خرم شده و بیاهوای میگردید چون به راه رسید و ابو عثمان مجلس نشست گفت ای
 مردان ابو عمرو بسیار امیدوار شدیم که دو شب دو هزار درهم بخت ثغور سلمان
 آورده جزا دهد خدا ابو عمرو از میان مردم برخواست و بر سر جمع گفت ای امان
 بود و دیوانه ای نیست از این بزرگوار بودی باز دیدم ابو عثمان بجز و توان
 کیسه را آورد و تشنه بودی و از خرمی سبب در آمد باز از آتش ابو عثمان بود گفت
 چه شود این بعد از این صرف کنید که هر کسی نهاد ابو عثمان بکریست می گفت
 سکوت این من گفتم و هم می گفت من گفتم علی بن فضال و هم می گفت
 ترجمه الامان طبرستان و از وی پرسیدند که این چیست که بنده را از این
 جاده نیست گفت طمانه العبودیت علی السند و ده ام المرافقه و هم می گفت ای
 یغریب الله تعالی چشتم **عبد بن محمد بن عبد الرحمن** **اراد ان الشمال و شمال**
 از طبرستان است کیست و ای ابو محمد اصل از وی بوده و به نیشابور کرده
 شده با چند ابو عثمان از محمد بن الفضل و در مسمون و به علی جو زبانی و محمد بن

ایشان

ایشان از شایخ قریب حجت داشت و از یکجا راه صاحب ابو عثمان بود ابو عثمان و در بارگاه
 می داشت و میرا می داشت عجبست عالم بوده معلوم این طایفه و حدیث داشت
 و تشنه بود در نشست و خیمین و ثمنه بر پشت از دنیاوی گفته که عارف پرستند
 را بر موافقت خلق که وی گاو کند و بر موافقت ثانی و هم وی گفته که معرفت
 به رویان چند حدیث تعالی و هم وی گفته که دنیا است که عجیب کرده اند
 از حدیث تعالی و هم وی گفته شکایت و تنگ دلی از این که معرفت زاید **ابن**
السید بن محمد بن محمد بن محمد السید و ذی است استاد این
 سیر و انی است از سیر و ان مغرب بوده است بزرگ بوده و بدیست
 شیخ ابو سعید اینی آورده در این شیخ که ابو الیسیر دانی کیه گوید که
 گشتی گوید کل من لیکن لک و سکوت امام تقوی فی طاهره ثم رجع الی باطنه قطع
 و هم وی گوید الرضا نوق الوافقه مع ما یبذل الخیب و هم وی از خواص طلب
 رحمت کرد و خواص گفت الزم الفقرا فان الخیر فیهم **ابن السید بن محمد بن محمد**
 نام وی علی بن عثمان بن نصر القزاقی است و قزاق دهنی است بصره و گویند که وی بهیاب
 بوده شک کرد ابو الخیر سیاقی است ابو الخیر الصایغ الدینوری است صد و ده
 مردی بوده در سست ثمانین و ثمنه بر پشت از دنیا شیخ ان سلام گفت قزاقی
 دنیای بی نظیر بود در وقت خویش و بر سر حال و النظر و حاضر الوقت بود با هم

بود با خاص عارف و در خود موجد و نشان خود کم شمع الاسلام گفت با خود
ده تن از شایخ مشایخین اختیار کرده بود شمع بوالعزیز قیاسی و قرائی و عصری
و علی بن ابی حمزه و ابی نصر ابی صفیر و نهاده و قصاص و خرقان و طاعت
و یکتا اینها جدا الله و حق قرائی در کشتی احتساب کرده دست و پای او را
و در آب الله افکند چون در کشتی نهاد شد و برادر صفت اول دیدند جاده ترانه شده
شمع الاسلام گفت که سید اله است قرائی گوید که چون ترا چیزی دهند شمع
شریعت واجب بود که نشان داری **در بیان سید اله** شمع الاسلام
گفت قدس سره که ابویسحاق سیلی بقرانی آمد و بوسه بر سر قرائی داد و ابویسحاق
خلق حایه بود قرائی بوی کمریست و گفت با یاسیان ترا پس خلق حایه می نامند
میان دو ابروی تو کمریست می چشم دو فشت زیر سر می نمی اما کمری در میان همه
آنان ویرا پس از صوفی گری بفریب حاکم کردند ابوبکر دق بقرانی آمد و دیرا گفت با بکر
اکنون یکوینست که مجور تر جهان قوی من ترا در میان دو کمری می چشم می بین
چندان بر نیاید که دانی خواست ویرا دو فرزند آمد در میان که او را نه نشیست
بود و سخن قرائی را یاد می کرد و قرائی را در فراست مجایب بسیار است
در بیان سید اله ازین طایفه است از شایخ مغرب دی
است که موقت در کستان می شد بر چیزی شسته کس خط را بکند خرمخت و پای

دی در وقت که آمد و آنکه در شده چون بر سر خیزد و خردی باز پس که در میان
اصح گفت ده که بدو رخ خفته میزنند و چون اقران ابوالخیر است بدشت **در بیان**
الاسلام در میان سید اله از طبقه خاص است نام دی ابیاسیم بن محمد بن محمد
است مولد و مقام دی شیبابو بوده است شمع اسلام شایسته و حقان و طاعت
قصود بوده در زمان خود عالم بود با فراغ علوم از حفظ سنن و علم و توارخ و کلام
حقانیت شایسته که در ابیاسیم شیبان است شیبی و اسطی را دیده بود و ابیاسیم را در میان
در بعضی ابوبکر طاهر ابیبری و غیر ایشان صحبت داشت و خبر که رفت ابوعثمان
مغربی پندیده دی آمد و بطیبت با دی گفت که چه جای تست دی گفت بگوئی
تست جای شست پس بر نیاید که سببی افتاد که ابوعثمان پیشش بورا و ابوجابر
و نصر ابی بکر مجاور شده و هم در آنجا بر رفت در سنن اشعری سبعین و شمس الاسلام
گفت که اسمعین بر نصر ابی گفت مرا که دی گفت اذ ابدا الک شی من بودی الحی
فلا شست با الی شست و لانی بار و لا تحفظ ابیا بک و اذ رجعت عن ذلک
فخطم اعط الله تعالی و هم دی گفت اراغب فی العطاء و لا سعة ارضه و اراغب
فی المعطى عزیز **در بیان سید اله** نام دی محمد بن عبید الله ازادی است
بنشایر بوده و بکار شایخ خراسانست مرزوق بوده از لقا و شایخ است
است و ابوجعفر ادرجی سلمی است تاج خود بنا بر تاج دی کرده شاکر ابوبکر

سکندی است شیخ الاسلام گفت که ویرا وقتی بود عظیم و قبول بسیار در شایسته
در کار که دلی مبتلا شد ویرا بوی شتم که دهنده بهر سبب باشد از عظمی که دهنده
ان بود ویرا دیگر با قبول پدید آمد و روزی در جامع نشست بود شیخ علی بن اصراف
با وی گفت ایها شیخ این چه بود که واقع شده و ان از کجا افتاد و ترا گفت
ای پسر اگر عزم ابراهیم و صدق و یقین موسی و عصمت عیسی و محبت و صبر احمد علی
صلوات الله علیه اجمین کسی را بوده نگاه داشتی بنود جوی با وقت همه
همه را با جود و در میان ان بود شیخ الاسلام گفت که کسی ابو بکر را ندی را
گفت که در جامع چه کوی بر پشت این است و طرب الیک خوش را از نشسته
گوشی دار گفت و مشایخ ان کرده اند گفت دوست پدر ان وقت که
وقت توجون وقت ایشان شود و تو هم همچان کن **ابو بکر بن ابی قحطه**
از بخارا است بزرگ بوده جنید را دیده بوده عرو در ابر کشید شیخ الاسلام
گفت که شیخ عرو با من گفت که در سبب سبعین و ثمانه سال را شنیدم زیارت شیخ
ابو بکر فایز بان ویرا طلب کردم خانه بود یکدر داشت وی در انجا بود پیش وی
در ادم و سلام کردم و اجتناب و سفره آورد و ان بوده جود و نیک من که
بودم دست در ادم و میخورددم در میان جوده و انجوی نگاه می کردم یکریست من
دست ابر کشیدم مرا گفت که که من از شادی می گیرم که ابو العباس جنید را

گفت

گفت زود زود بود که این سخنان جان شود در کوی که در حجره بود در یکی از ان
در حجره این سخنان بود و در ان دیگر نبود انکس را که انکس از ان حجره آید و ان
سخنان شنیده اکنون که از مرآة کسی که جای را می آید بطلب این کار منور ان
که انیکت **ابو الحسن المحمدي رحمه الله تعالى** از طبقه خامس است نام وی علی
بن ابراهیم البصری است باصل از بصره بوده و بعد از نشست شیخ عرو ان
شیخ سلمی که یکدیگر ندیدم از شیخ تمام حال از وی سان الوقت بود و یکجا
شیخ با علم توحید مخصوص بود کسی در توحید و تفرید چون وی گفتی جنبی است
بود شیخ الاسلام گفت دی شکر شبلی است و شبلی را خود جود می کرد
بوده سخن فتنه ان بسیار بوده اند که سخن شنیده اند از وی تا این حدیث عجا
یعنی میراث شبلی وی گفته بود و عصری را است و جود شبلی بوده و شبلی
لا روی و در خوا بوده ویرا گفتی است و یوانه شبلی منی و چنگ تا لیف انلی
عصری و ابو عبید الله حنفی یکدیگر بودند این حنفی بابت تر بود
و عصری باطن تر شیخ الاسلام قدس سره گفت که شیخ عرو عصری را ندیده
بود وی گفت که من عصری را ندیده ام در سنه اصدی و سبعین و ثمانه بلکه شنیدم
گفتم چون باز کردم زیارت عصری و ابو عبید الله حنفی شوم جان مانان
یکار رسید که عصری سخنان او ابو عبید الله حنفی شکر از دست قوی المحمدي

و در حق تقسیم تر اندکی شیخ ابو نصر خباز مرد بزرگ بود قدری از شاگردان
وی حج می رفتند بزایدت عصری شدند عصری از ایشان خواست که
چیزی بنویسد اگر توانید یکی از ایشان را از برادر و عصری بپراگشت
در صبح گفت اصالی شمار را بنیست باز کردید و گفت نه شما شاگردان
ابو نصر خبازید گفتند ای نایب دستوری از پیش او پرسیدن آمده اید باز کردید
و نزدیکی می شوید که باز گشت بسلامت شما در هر که برقت بر سر
در برخواست رسید و دیگری از شیخ کا زکاه شیخ ابو الحسن سوادان از آن
بود که در مسجد جامع انشستی شیخ الاسلام گفت که شاگردی ما بر گشت که
پربا بپیش شب رمضان سجد کرده گوی و تا صبح میز اویدی و می گفتی خداوندان
روزه که داشتیم برای تو دهان چو نه از که دم آن که تران خواندم از حد تو به
مرگم مراد ایگان پامروز را پذیر **شیخ احمد حنفی رحمه الله** می دانست که
سی شبانه روز در که مجاور بود یک نمازی و آن در وقت که برخواست نهاد
بودی گفت که شیخ ابو الحسن سفر میگوید که با عصری نشست بودم عصری
ویرا گفت مراد صیتی کن گفت از ده تن که جمیع رقی حاضر بود گفت با شیخ دور
انگیزی ویرا عصری گفت اکیل علی کا کا لود امان جانکه بر من محمودند بروی
چو دم **رحمته الله** **رحمته الله** موسی تافه فی القیاس و التشیع و کان من

الغفر الصادقین و کان سترابا لشیخ و التشیع است بین المسجد من شیخ
الاسلام گفت قدس سره که جمیع رقی در که با بود چون آمدند از آن گشت پرسید
آید همه پرسیدن آمده در دست فرود آمده و هم وی بود که روزی شخصی عرض وی
بگفتند رخص میگردوی برخواست سر در میان و در میان آن شخص کرد ویرا برد
و از دیواری بدیوار دیگر می رسید تا آنکه هوش بر آورد **ابو الحسن رحمه الله**
رحمته الله بزرگی بوده ازین طایفه در ایام عصری و ابو عبید الله زود
و این خفیف سر مشایخ وقت بودند با رقی بوده قبر وی اینجا است از دی
بر رسیدند که تا حیثیت گفت آنچه از آن باز آمدی بان باز کردی گفت از این
خود عام است این خاص چیست گفت آنکه بدان میرود آمدی **ابو عبید الله**
طایفه الشیعی رحمه الله از طایفه خاصه است نام وی حمزه
این اسکنان را بضی است بشیر از بوده و مادر وی از نیشا بوراست در
وقت خود شیخ التشیع بود ویرا شیخ الاسلام میخواندند شاگرد شیخ ابوالک
منج بغدادی است و هم را دیده بوده با کانی ویرا صف بن الحسین از ازی
و ابو الحسین المالکی و ابو الحسین المزینی و ابو الحسین الدراج صحبت داشتند با ظاهر
قدس سره و ابو عمرو دمشقی و غیر ایشان نیز از دیدار شیخ مرزوق بوده و مسلم
بوده معلوم ظاهر و معلوم حقایق شیخ الاسلام قدس سره گفت هیچکس را درین

علم بدان تصنیف نیست که در اختیار باک و سرشت بیکو داشت شایسته
مذهب بوده در سنه احدی و قشون شاه بر پشت از دنیا شجاعت اسلام
قدس سر هکفت که از وی دو سخن دارم که اگر گفت که باز گویند یک که از وی
بر سیه نه که عید ارجیم اصلای چرا بسکبان بدشت می شود بقیامی منبسط
گفت تخلف من قتل احدی گفت می شود تا از او که در است در زندان از بار
وجود سبکه تر که در شجاعت اسلام قدس سر که در وجود است نبود و شکستن
صدت بود که در آن حراس بر سر آمدند و بفره اید لافش که ناگهان
تشنه لبی یک کسان شجاعت ابو عبد الله گفت است که از وی زنی من آمد که
فلان جای زن دیگر است از روستا و نواحی شیرازه از شجاعت سوال داده
می تواند که خاد پساید شجاعت گفت که من نیز و کمای رفتم گفت اما تصعب
واقع شده که در جریست ان ماده ایم در قفسه که کی بود روز افطار نکرد
و با کسی سخن نمی گفت و بگو سفند ان چو ایندن از بیسان پروین بر رفت و گو
را رسید ادو یک جانب بر رفت و نماز می کرد و درین روز تا چهار شنبه
رو برای وی پروین پساید ترتیب کردیم در اینجا بنجید ناگاه در میان
روزی که مردمان قبیله در جوار خود پراکنده شده بودند دیدیم که از روی
نرمین بریده شده و از هوا می گشت حاکم بسیار بگردان در شجاعت چون از ایدید

به دیدن ویرا بگردان رسید وی با او بر رفت و با وی می گفتم تا در هوا از نظر
با غایب شد مردمان قبیله را خبر گردیدم و بر آمده ساختم گفتیم که شاید که در
این کوچه ها و در اینجا افتاده باشد هیچ جا از وی اثری نماند شجاعت گفت
من متاعل شدم ان زن گفت شاید این را از من باور ندهید حاجتی او را
قبیل را از او داد و خبر بران موجب گواهی دادند شخصی در آن مجلس که شجاعت
این حکایت میکرد گفت ای شایخ این می تواند بود گفت ای نادان ای حکما
است که منتظر اس معنی می باشد هم شجاعت ابو عبد الله ضعیف گفت است که
اظهار اسان حرا جاییان بشیر از آمد و چار شد بهاری حجت و بخش مردی بود
صالح و زلی داشت صالحه ان جوان را بختی زوی فرستادیم تا خدمت در خانه
وی کند ناگاه روزی آن مرد اندر یک روی متغیر شد و گفت عظم الله اجرام که ان
جوان در کشت گفتیم رنگ تو سفید چو است گفت دوستی ان جوان را
گفت اشب حاضر من باشید که امشب می می شنبه امم مجوزه نمود و گفت اول
شب بود اقصای وی باش و بعد از ان مرا پیدا کن و تو در خواب شوی
ان مجوزه را پسید اگر کسی تا سحر رعایت حال می کردم مرا خواب در بود
ناگاه کسی او را در خواب می شوی و خدای تعالی در سرای تو زود که در است
از خواب در آمدم بر نمود از ان دور سر او از حرکتی دروشتنای عظیم دان

در نفس اخر چشم و را بوشانیدم و دست و پای و برادرانم و دم و جان بدار
ان مرد را گفتیم این سخن را با کس گوی و تجویز نگفین وی شغول شدم **و این**
و این ام وی بنده این یعقوب ملائکی است از بزرگان شایع
بود و انواع علوم جمع کرده بود شیخ ابو عبد الله حضرت گفته است که بخوانی
روزه میداشتم و در حال می کردم و شب در مسجد جامع می بودم و برای من یک
قندیل می کشید آشفته آشفته شبی از آن آمده بود و چراغ مرده یکی در مسجد افتاد
گرفت خادم خواب تا اول من تنگ شد رفتم و در باز کردم دیدم که ابو الحفیر
ملائکی است در آنه نشست و صحبت می پرستم از آن باز که دو طعام بر آن
گذاشت بخور که من در خانه خود بودم این را بخش من او ده نشوایم که بخورم که ط
من بسوی تو بود و صحبت می توانستم گفت که در وصال می میری خودم چون
خارج شدم گفتم ای شیخ سوال دارم گفت بگوی گفتم می یصفی العیش مع الله
اذا رقت الخالق من این سخن تعجب کردم چون با دعا شد از بابا شیخ گفتم
تعجب که ده گفت می یمنی اسم که از وی بشنوم از وی پرسید نه گفت بخوی اللیل
لایبک بالیسا و بان اتوا و کما ابو کوا **و این** شیخ ابو عبد الله
گفته است و است و اینها استخدا من الدنیا المذوق نظام من این بکر السوا
دو روزی قصد زیارت می کردم در اصطبل و شب بروی در آمدم گفت یا عبد

اشب

اشب بر که صحبت تو خوب خواهم خود من بر خاست و یکی سفارش داشت
بر بار نهادن پاره گوشت قدید خشک داشت در یک انداخته است
در وی ریخت و آنکه کنگر در آنجا افتاد و یک و بر خوش آورد و بادی از آن
مطعم دیگری می بود و بر آن گفت هیچ مان پاره جند داری گفت اری و چند بار
نمان آورده آنرا تپید کرد و از شور بادی آن دیگر بر آنجا ریخت و گوشت را بر
آن نهاد و گوشت بخور من از آن ترس می خوردم وی می گفت گوشت بخور پاره
از آن گوشت گرفت مرا آنقدر پاد گفتم می خورم گفت شاید تو فلان زلفان
طعام خواری آن زده خواهی بود بشیر در این و حد استار برای تو بگویم چون با در آدم
بشیر در آدم نقرا جمع شده خدا طعامی حاضر کردند چیزی از آن طعام گرفت و بوی در
آدم گفت بگوی جگر که دی گفتم هنوز صری خورد و آدم از توان من می گفتم که با من
طعام خودی اسم طعام خویرم و من بشیر از روان شدم **و این** شیخ ابو عبد الله
گفتی از است و ان ابو عبد الله حقیقت است وی گفته که هر که با کسی تحقیق
کند از حایت کند چون ابو محمد عیادی ندیدم مرا و زینم دایم کس می کرد
و قوت می از آن بود و حیدر انجالی خرید و از آن دنان من بخت یکی انقطاع
می کرد و یکی را صدقه میداد و هم دی گفته بودی بروی در آدم بخش چندی بود که خوش
پاره کرده بود گفتم این چیست گفت این را خوش پاره کرده است و من نیز از او

بهشتیستم تنها بروی من می روید گفتم چرا جوایز روشن کنی گفت جلال
 که جوایز روشن کرده ام که اندک حساب آن می ترسم که اندک چیزی بایدها می شود
 و بعد از اینست **عزیز الله و عفو عن ذنوبه** کینت ابو محمد محبت المینید
 و من فی طبیقت رکان تشبیهی بکرناجیه و یقول بفضل و از پسند اوست المین آوند که
 گفته است مردی نام عالم از جعفر خدا دیده ام دوی نزدیک من برتر از شبلی
 است دم بند او گفته است که وی مختصر بود شخصی بروی در آمد دوی سس صوفیان
 و کینت باطنی این طایفه طراب شایان ظاهر خود را پاره استند توان
 احدی و در بعضی دقتها و جبروی در شیراز است شیخ ابو عبد الله عقیق گفته
 است که روزی حاجی حصار مرا کینت برد و من که جعفر خدا را چاه است بروی
 در آمد دیدم که بر بساطی نشسته و کردا کردی با ششمانا ده و چاه شیرازی در
 و طایفه بر سر و سرای در غایت جونی مقام کردم بنیستم وی را پرسید و من ویرا
 پرسیدم هنوز نشسته بودم که حال در آمده آدو است بلی طبع در آدو در بر کینت کوید
 ایم گفت نشین تا بهم چیزی خوریم گفت نیست روز که کرده ام چون آدم جونی شمول
 رسیدم گفت چون دیدی جعفر را بنما که دیده بودم کینت شمول دست بر آورده و گفت با
 هزاره است و غایت از آنانی و ده چون در آن کدشت باز شمول را کینت برد
 بر جعفر ندای و حال ویرا به من برانتم و بر سرای ویران در آمد و جعفر را طلب کردم

کینت

گفت درین خانه دست سه روز است که هیچ نخورده و نیاشامیده این خانه دریم
 ویرا دیدم دوی بر خاک نهاده و تن بر جاده کینه بروی سلام کینت سر برداشت
 و بعد از اینست **عزیز الله و عفو عن ذنوبه** کینت ابو عبد الله عقیق محبت المینید
 رفیق و تلفظ کردم اندک تسکینی نیست اهل منزل گفتند سوگند بخدای بر تو که ویرا
 طعامی بخور و آن که سر شبانه روز است که هیچ نخورده بسیار جدا کردم تا در آنکه
 سویی خود را ندیم چون شش شمول آدم کینت چون دیدی جعفر را بنما که دیده بودم کینت
 شمول کینت اگر آن تنم در تو توقف داشتی این مبتلا نشدی **عزیز الله و عفو عن ذنوبه**
عزیز الله و عفو عن ذنوبه کینت دوی ابو محمد است شیخ ابو عبد الله عقیق گفته است
 که چون ششام من عبدان در نماز می ایستاده ویرا وجه حال میکرد در جواب
 بش و بس میرفت و قرآن خوانده که بودی که از من نازوی بیودی و نصاری
 و بعد از اینست **عزیز الله و عفو عن ذنوبه** کینت ابو عبد الله عقیق محبت المینید
 قورای ویرا بر میداشت و برای جبراییدن وی بجهرا می برد روزی ششام در آدو
 نشست بود چون پیدار شد دید که در راحت تر آورده است صاحب دست
 کینت من ترا بجای کردم مرا بانی حاجت نیست سر جبهه که بون کرد بکلاشت ویرا
 شیخ ابو عبد الله عقیق کوید که روزی ششام در دهرانی بودیم صاحب دست
 بگرام حوا آورده بشش شیخ نهاد که شیخ بخورد گفتیم که نصیب شام به کینت مرا آید

کرده که شمارا به هم رساندیم که نیت نایده کرده اند بشوی برویم و بخوریم و هشام
 را دستی و میرانی رسید که یکی از غار باز ایستاد و مردم دیر نگذشتی کردند
 و قصه ای مشایخ مسجد جامع رسید روزی بروی من در آمدند و بن سعدان
 محمد شایان بود گفت برای شناسی گفت آری تو این سعدانی گفت چرا
 نمانی که نمانی گفت مرا عارضی چند روی می نایه و نافع می شود از غار گفت شل
 غار شل گفت و هیچ جواب نداد از شیخ عبد الله عقیقه رسید که کعب
 چه بود که هشام نمانی که گفت چه شده سلطان عقیقه میگردد امودی شبی بروی
 آمد در مقام حیرت افتاد و از احوال ظاهری باز نماندی مشایخ مسجد جامع جمع
 شدند و هشام را حاضر کردند که شنیده ایم که تو پیشا به قایلی و هر کجا بن قالی است
 ویرا تو بر می باید و ادایا و سب می باید که هشام گفت را حقن تو به کی نیستی
 کردند تو به که روز دیگر با جدا آمد و در برابر مشایخ ایستاد و گفت کواه با شیشه
 خم من از تو به وی روز تو به کردم مشایخ پر خاسته و پای دی گرفتند و می شنیدند
 تا از مسجد پرورن کردند **محمد بن احمد** از نوای شیراز است و صاحب
 ذوق الفانی مصری شیخ ابو عبد الله عقیقه گفت است که ابو محمد گفته که از نسا
 ابو یوسف شیراز پرورن آمد با قایده سلطان و انتاح وی همراه هشام چون اطفال اطفال
 در ایشان مشایخه کردم در سر خود برایشان انکار کردم و ایشان را دشمن گفتم و گفت

کرم



کردم که از ایشان مخالفت کنم ناله او از وی برآمد که مگر قایه کم شده است قایه کم
 خور که مگر قایه کم را تقیض کند سر را تقیضش کردند و من باندم گفتند قایه
 را تقیضش کردیم چنگلش نمانده است مگر این شیخ و شل وی کسی منم دارد قایه کم
 من سوخته خورده ام از این طوره نیست مرقع مرا بالا داشته اند ان مکر در میان من بوده
 گفتند امده مرا به علم نیست قایه کم گفت این از دزدی وی عظیم تر است بود ان
 گفته با وی چه می باید کرد مگر کسی چیزی گفت قایه کم گفت ویرا بر سر قایه شایسته
 مکر در قایه است یک بروی بگذرید و در روی وی را تو خج و سرش کشیدند انانی
 ویرا بگذاشتند و بروی مگر کسی شنیده بمان کرد و در برابر طای من بگذاشتند و بر نشسته
 و قصه خاک پاک کردن ابو حفص رسیدن ابو مزاحم را که شسته که شست در مطا
 شیخ ابو عبد الله عقیقه نسبت شیخ ابو محمد کرده است نه شیخ ابو مزاحم است
محمد بن احمد گفت دی ابو محمد است سوخته از دزدان
 کرده بود با دویم صحبت داشت و سب من عبد الله استی را دیده بود طریقه وی
 ستر و اظهار شطاعت بود با معا و شاطره و نه بر شیشه و مکان داشت که بشکار
 می برد که بر تران نیز می داشت شیخ ابو عبد الله عقیقه گوید که چون برویم در
 آدم مرا از حال عبد الله معطر می سوال کرد و گفت در من ساهان از دنیا رفت گفت
 نه ای بروی رحمت کنا دایم این قوم در کوه کلام و غیران صحبت داشتم از وی

عالم ترین ندیم کوسید که دقتی بصید چون رفت شخصی شبان از وی در عقب
وی رفت چون میان کوهها رسید سگها را بگذاشت و در راه با خود داشت
در بر شید و بر بالا بایستاده بگره ای تنالی مشغول شده و آوی در کوه آید
که مرا تصور آن شده که حجه بخیریت و هیچ عاید اوی نیست که که بخواهفت وی
ذکر بگوید کوسید که در خاطر وی یک پوست کلاه بود که شادمان نیز بر آن گشته
بوده چون تا بستان در آمدی شادمان را بر کوفتی و آن پوست را بجن سر کشید
و چون بستان شدی در خانه کشیدی جعفره گفت است که با مطهری رفتیم تا
رازیارست کنم بر سرای وی رسیدیم ندیم که خراب شده است بر وی در آمد
ایم که در راه خانه نشست با کت خرقه و روی طایر که حسیران شدم و تو هم
کردم را بگفت ترا چه شد گفت یک عالمی متیزی از جای خود برخاست و پامال
سرافرد آمد و سنگ عظیم بود و برداشت و بر بام بود و گفت برخیز ای قوی
و برین را فرو آور عجب نامه گفت امروزه سخته روز است که هیچ نخورده ام
پروا و در هر چه توانی مبارک شاید که مرا اشتنا آید و با تو بخورم من پروا ندارم
و از هر چه در باز آری با من چیزی آوردم و بخشش وی نمودم در آن کمر بست گفت
بخشین و بخور شایدم را رغبت شود بخشستم و رغبت خود را گرفتم در آن
انجام داده بودم یک حوزره بود و آنرا بر ندیم گفت آنان با کتی من ده دوی دم

دندان

دندان در آن زده و ندیم گفت شواشت که فرور بر وجه اخت و گفت برد
که است شده است ویرا از پدر پست هزار درهم میراث رسیده اما در ده
قوی بود ایشان را گفت ده هزار بزن و میدوده و یک بکل که دم جوی دادند و آنرا در
تور بگذاشتند ویرا در صومعه نشویش داد کاس گفت در خانه بنیم و روز بروز
از آن نفقه کنیم در میان شب بر ما حکمت خاست و توبره را بر بام برداشت
بگرفت و بر طبق می انداخت تا توبره خالی شده چون باده انداخته می گاه
گفتند تا نوش در هم باریده است عبد الرحیم توبره را پیش انداختیم در
پشت و با صاحب گفت بشیرت با و کمان و با نقل شده ایشان با هم گفتند
که این دیوانه را بینند که ده هزار درهم باشند است و بنیم در دست دانی
و آن عبد الرحیم بپایه ان رفت و پست و یکوز انجا افتادست که در هر شب
بجست انتظار وی می آید و نداند باده و همچنان بکامی بود اهل عبادان مشغول
شدند چون آنرا دید از انجا قصد سلسری کرده بروی در آمد و گفت دهان
تو ام گفت چه می باید کرد گفت یکبارج می باید بخت مسل گفت چون کنم که صاحب
من کوشت بخورند گفت چه دافتم بخیافت من قیام نای مسل فرمود که یکبارج
نخست گفت بختان یکبارج را بدید چون آوردند سایلی برد برای خدای چه می
طلبید گفت دیک را بوی دهید و داند وی سیخ نخورده و در دست مسل را بگفت

چون میخوری گفت حاجت خودی گفتم چون انرا به بخت نه گفت همچنان دیک می آورد
و علام سهل می گوید و اند برادر باستان اگر سالی بیاید شیخ کند سهل گفت
علام خود را بگوئی تا شیخ سهل کند علام را شیخ کرد تا که سالی سوال کرد گفت
دیک را بوی ده سید و اند روز سیم گفت چه میخواهی گفت حاکم مشرک گفت بوم
چون به خشمه پروان آمد هیچ نخورد تا ده تمام شد بعد از آن مردی را دید که
چندان بار کج خشک دارد و در باب اب نشست باب ترمی کند میخورد و در
سته ها کرده و نشست و میخورد **در بیان ابی بن الحسین** که در میان کاهری
شیخ از سائر الحجازی زده العراق و کاهری حسن اصفان فی علم الحسید و علوم الحجاب
سبحان الله لایکتب وی جواب داد از سالی که علی سهل اصفهانی بشیر از سوره
بود چون مشا زاده و بگذاردی در قرآن مشغول بودی تا اقباب برآمدی
نماز داشت بگذاردی و پروان آمدی یکی ازین طایفه گوید که یکبار چون از نماز پروان
آمد در عقب وی بر ختم بعد از آن آمدی رسیدم نزدیک بسید من بود خدا را با
مواج که انجا جمع آمده بودند حاجت می را گوش کرد و دیدان خود را در عصای شیخ
ایشان پراکنده ساخت و علام را گفت دست افزا را در افغان جای برید
که من بشما میرسم این کار را یک عت بکردم و میترسیدم روی من شکست گفت
ای فرزند مرا با دعا در مسجد دیدی این زمان ضایع را ذکر کردم از آنکه با دعا در مسجد

بودم هرگاه که بکار مشغول بودی هیچکس نپایه از جواب سلام سخن گفتی و گفتی من
از دورم اگر جواب سلام واجب نبودی جواب گفتی شیخ ابو عبد الله جعفی
گفت است که چون مولی جصاص بگو در آمد به مجلس ابی الحسن زین العابدین سلام
کرد و نشست و گفت ای شیخ سوال دارم و من مردی ام با من رفیق کن گفت کن
پس مولی گفت هبل ترقی القوم و رتقاء المجد جسد ابی الحسن بودی بگو می گفت
از کجایی تو گفت از شیراز گفت بگو مشغوری گفت مولی گفت از آنجا برخیز
که حاجی تو نیست و در آنجا بنشینم و ایام بوی کیست است رجل اعجمی می
خندید و بعد از آن هر که سید می رسید اشارت بمل بکرد و میگفت از
شیخ پرسید و چون حال می کرد و شیخ ابو عبد الله جعفی گفت است که معرفت
چج کرده من هنوز نزد بودم مولی جصاص مرا وصیت کرد که وقتی که بروی بری
تصدیس کوه عرفات کن و او را در آنجا طلب کن که حاجی ایشان انجا باشد
چون بروی تصدیس رسیدم زود که ششم و مردان را بگذر هشتم هیچکس را ندیدم سیدم
خداستم که باز کردم باز از دست بر من غلبه کرد و مقدور دیگر رفتم بنشینم سیدم کردی
و کس نیست و اند در مجلس انگشت و در میان ایشان شیخی است بزرگ و شیخ
من ابو محمد فایدی با ایشان است چون مرا دیدند شیخ من اشارت کرد
پس شش ایشان رفتم و سلام کردم جواب دادند شیخ من مرا ببلوی خواند چون

چون فارغ شده بود بر جان میبست که بگذرد و دان شده و شمع را گشتند
که کوه را و جان طاعت کن من میان آن شیخ و شمع خود میرفتم می شنیدم که گاه
وی حرف میگوشت می شنیدم که از خاطر جان آمد که استغفار می کند چون بر می
رسیدم شمع من را گفت که اعیان خود را از دهاده و از دادم جواب داد
مشترکشان رفتم و آن حاجت بکاتب شعر الحرام رفتند و بایستادند و نماز
میگذاشتند من هم تقاضای حاجت خود کردم و ایشان بزرگتر شدم تا بعد از نماز
می گذاردند چون از نماز فارغ شده غایب گشتند و دیگر ایشان را
ندیدم **علی بن شلوویه** در حدیث **شیخ ابو عبد الله** حقیف گفت است
که میان علی بن شلوویه و دیگری یعنی می که شست علی بن شلوویه گفت من بروی
هر ششتم که بر من کوس بود و وقت نماز شده آب بر کوه دیگر بود و در برابر آن
آفتاب خود است که طهارت کند سر و کوه مرا هم آورد و پای خود از آن کوه را
بر آن کوه بنهاد و طهارت کرده نماز گذاشت و هم **شیخ ابو عبد الله** حقیف که
است که از بس که علی بن شلوویه در محو افتاد که چه می بود و حاجتی از کوه ایشان
وی شده بودند و کس از کوه ایشان بشنید و می آمدند و گفته هر که در آن
دوریم که هر یک را جدا و جدا کرده سفند است میخوام که ایشان را از آن کوه دان
که سفندان از برای ما داده و در فقر با باشند و فقر از آنجا که بود و می

ویرا دید گفت این زمان بر ما تفضل کن تو هم مثل ما شده ی گفت من این را برای
خدا می تعالی کردم و من مثل این را از برای خدا می تعالی کردم و می گفت این را از برای
خدا می کردیم علی بن شلوویه گفت من ایشان را طلاق کردم شما هم اگر راست
می گوئید طلاق می گوید و می گفت یا می شوم نسبت استنفاطی **ابو بکر** **شیخ ابو عبد الله**
شیخ ابو عبد الله حقیف گفت است که **ابو بکر** طلاق می سال
روز و دهشت چون وقت نزع آمد پاره نبی بایست که در وقت پیش از آن وی
برود و از آنجا بخت و بر روزه بر نشت **ابو عبد الله** **شیخ ابو عبد الله**
شیخ ابو عبد الله حقیف گفت است که **ابو عبد الله** حقیف گفت شدم
نماز نشت بودم و عیسی را دیدم که در کعبه می که شست گفتم ای ملعون اینجا چه کار
پای از زمین برداشت و بجام بر آید و در من افتادیم علی بروی دیدم ویرا
چند اقامت و از آن سال که شست و تقی را اتفاق افتاد چون باز گشتم بگوئی
رسیدم که علی بن شلوویه بود و در آب و عظیم بود از که شستن عاجز شدم تا که
ضعیف دیدم که بایست که در آنجا خود گفتم من ضعیف تر از آن پیر نیستم بر خاتم
و بر عقبه می در آمد چون میانی بایستادم آب بر من نهد که غرق شدم و
من تر شدم و آب می که در آن دیدم بر دانه آن زمان که خدا می که طاعت کرد و
آب بر کوه را انداخت آن پیر استیاده بود و نظاره می که که چون خدا می

را میباید داد و پیران آن هم آن پرگفت چون دیدی یا ابا الفتح که تو به کردی
که دیگر را سلی نزلی **در حدیث** ابو عبد الله
عزیز گفت است که ابو الحسن خیرین بهادشت که شاعر و مدیبت در
دریا که اگر بخت یابد زنده باشد که برای شاعران و ادیبان محمد عارف
بودم گفت است که ابو محمد عارف با مشایخ شیرازی که نشسته بودند سخن در
مشایخ میرفت هر کس بقدر حال عرض می نمود و ابو محمد عارف عارف
معه بود و هر صانع و پیرا گفت تو سخن بگوئی گفت هر سخن خوب که در
ایب بود گفت سر می گفت بر حال تو هم سخن بگوئی گفت ایضا گفت حدیث
از معنی شایه و معنی شایه است که حجاب منکشف شود
و بر اعیان پس ویرا گفتند تو این را از کجا می گوئی و این ترا چون معلوم
است گفت در بادیه تنگ بودم و فاعده مشقت بسیار بمن رسید در تنگ
بودم که آگاه می بستم که شفق شد و برآیدم بر عرض خود نشسته سجده می کردم
و گفتم مولای من ای خدا مکانی و جوی تنگ چون قدم این سخن شنیده نه سرعاً شوی
شده نه سول ویرا گفت به خیرة بعضی مشایخ زاده است که نیم بر حجت سول
دی گفت و سخنان ابن سعدان محمد مشایخ و سلام گفتند ابن سعدان تفضل
در حسب ایشان که در سول گفت ایضا مشایخ زیدان آن ترویج الهی

المردی عن ابی جلی اند علی و علی و بارک و سم از قال ان الشیطان عرض الی الله
و ان الله اذا اراد یعبد نفسه کشف لعه ابن سعدان گفت حدیثی فلان
عن فلان و پسند ان البیاضی اند علی و علی و بارک و سلم قال ان الشیطان عرض
پسند ان الله و ان الله اذا اراد یعبد نفسه کشف لعه ابن سعدان گفت حدیثی فلان
گفت یکبار دیگر عاده کن عاده که در این شد و برخواست و پیران رشت و شد
و در برآید بعد از آن اند گفتیم در ایم غیبت که بودی گفت نه ای را که در
وقت که ازده بودم قضای کردم زیرا که شیطان زنده بر ستمیده بودم برکت جاد
تست از آن که بهای سرفه کرد و دیدم ام و سجده کرده ام از کردم و در برآیدم
پس بران رفت و دیگر خبری نشنیدم **در حدیث** ابو عبد الله
در حدیث ابو عبد الله عارف گفت است که ابو جعفر حرار صاحب
بن حمزه از اصغر بن ذکوان ابن زید ان گفت از تو ای ان دارم که اشب
ویرا نزد یک حاضر کن ویرا مجلس می حاضر کردم در آنجا و مجلس این رده ان حوازا
گفت دوست میدارم که از حکایات خود چیزی بگوئی گفت در خود حکایاتی نیست
اما اگر میخواهی آنچه از مشایخ و دیده ام با تو حکایت کنم این رده ان گفت من هم میگویم
و ان گفت من و جمعی دیگر شمس بن حمزه شسته بودیم دوی سریش آلوده بود که
سیر از نظر غایب شده در یکدیگر میگویم و یکدیگر گفتیم که این قصه را با یکدیگر

گوید که خواندند گفت باز آید و دیگر آورده سه روز بودیم که برانده ایم و از آن
 حدیث شنیده ایم و هر که از او خبر می رسید می گفت مشغول است بعد از سه روز نگاه
 کردیم که در مسجد راه سفید الله و از حیثی که داشت کسی را بوی مکان محض
 نبود و من همیشه بادی انبساط می کردم که می شنیدم از یک من مقداری نمی
 تازه است اما دست میزدی که با هم و حیث و بر این پرتابه خوش می آید گفت
 بسیار آوردم یک لقمه بخورد پس بدست ایشان دست کرد که بخورد به شیخ ابو عبد الله
 گفت که این زن آن روی بن کرد که هیچ شک نیست که این مرد است صادق
 این حکایت را باور نید ارم خطی ما که را آورده شود گفت که آن برای شیخ جالب
 چند از این خواب کند و از این راه را با ما به خواب انداخته دوی در خواب
 شد من این در میان شستم و از این پان می کردم تا آن وقت که گفت باور دهم
 شیخ ابو عبد الله را پسیدند که آن چگونه بود گفت از مکان خود دور شده بود اما
 و بر این می پوشانند که بان از این راه غایب شد **عبد الله القصاص در حاکم**
 شیخ عبد الله حقیف گفت است که عبد الله قصاص گفت که وقتی به دست جرح بود
 بر نفتم مشایخ خیر و زراعت چون بر سمل بن عبد الله نشستند و برای سلام با وی
 برسان و بگوئی که بفضل تو معترفیم و در جری می گوئی باور میدارم از تو چنین بگوش
 است که روزه عذر از جای بیرون میردی و بموقوف عرفات با سایر حجج

حاضر می شوی که این رهاست را بر خورده که با این ایمان داریم عبد الله قصاص
 میگوید که قصد می کردم و بروی در آید م و سلام کردم و نشست بود از روی درخت
 محمد و نفیسی از جوبش نشاند و چشم وی باز نماند بود چون دانه و غیر آن
 حیث بر من مستولی شد سخن خوانستم کرد در میان آنکه نشسته بودم و آن
 و گفت از این شیخ را بر سر است بر جای نماند و در راه آورده ام تا که کنی گفت
 لم لا تخجل انی عند ربی ان دن گفت در جواب گفت است من عند ربی
 سمل بوی من بدست اشارت کرد بر خاستم و دست وی بر نفتم بر خاست
 پوشید و در آن شده و آن زن نیز روان شد و بر این پرتابه رستمان صبی را
 و در ساریه سمل و بر گفت دست خود را بر این ده ان دن گفت نیتوا شد
 و آن ای سمل ان دن را گفت دور شوای صبی دست بوی داد گفت بر خیز
 بر خاست و بگذاشت و بر آمد سمل صاحب ساریه را گفت تو بره بر ان دن گفت
 دست ای کبریا بگرفت و با یکدیگر بر پشتند عبد الله گفت چون از این دیدم دست
 من بر رفت انبساط کردم و رسالت مشایخ رسانیدم سمل حاجتی بر منش اکل و بعد
 از آن گفت یا دوست سوار القوم یومنون بالله یفعلون انشاء و قلت نعم قال
 فما سوادهم عن ذلک **ابراهم المذکور** **عبد الله** شیخ ابو عبد الله حقیف
 گفت است که یکی از این طایفه با من گفت که بخواهم این روغن نفتم دیدم که ابراهیم

ستوکل جابهای خود را شنید و در انساب الله اختیر الکتم چنانچه بودیم و با هم
خویم پراهن خود را بجان خود کشید و با من همراه شد چون مقداره راه رفتیم و دید
که اندکی جنبش انقباض در راه بقاعده انما برداشت و پاکی داشت و بخورده
و نبشت و گفت تو برو که ملائمت کنی غایت سر جبهه کردم نیاید یکی از مشایخ ابراهیم
ستوکل را گفت منم که درین راه نزدیک من اخطار کنی قبول کن یکشب ویرا گفت
برخیز تا سحر کنیم بر جاست گفت ان سوره را زود از کت من این نیکم زیرا که ان
حرکت در اسباب است و در اسباب حرکت نمیکنم بر ان بیت گفت و الله که من
در اسباب حرکت کرده ام و از جای خود بر جاستم هر من بر سوره آمده و بر من ان را دانست
که بخورم **ابو طالب خنجر بن علی بن ابی طالب** شیخ ابو عبد الله حنیف که است
که ابو طالب خنجر از اصحاب جبهه بود و بشیر از آنده و علت شک داشت که شیخ
که خدمت او را که اختیار میکند من عیسا که کردم در شب قریب بش زده و منفرد
با ریاضت یکی از شبها نشسته بودم و ایلی از شب که شدت بود چشم من گرم
یکباره از زده و جبهه کشیده بودم و دیگر او را و او بر جاستم و طشت جوش بر دم گفت
ای فرزند من که خدمت منم که خود را بجهت خود بیکو شوالی که خدمت منم را بیکو بجا
آورده و هم می گفت است که من غایب بودم او را و او که بشیر از من نشنودم
دیگر باره او را زده و گفت مطهر از من بین تکلم الله از دی چون شنیدی

بجای خود

در شش ماه و طشت بوی بر دم علی دیم از شیخ ابو عبد الله پرسید توان
الله را از دی چون شنیدی گفت چون رکب الله شیخ ابو عبد الله گفت قدس سره
خنجر بناباشه مردی را که در انستانه کشیده باشد و تقای وی بخورده باشد
و تکلم الله وی شنیده و بر رکب الله بر نه اشت بوده و برودن کامی زنده گشت
باشد وی خود است باشد لا یفعل استاد و پیر و پادشاه و بی بدر خانی سنده و لا
خنجر بناباشه که بی است و دو پریشی او از طر کشت الله شیخ ابو طالب گفت خیر از
این چه او را زده ابو عبد الله حذف گفت که من شبها و روزی یک باقی خاک نم
و سر روز یکم می آوردم تا اکنون با نوزده با تسلی او داده ام و در شیخ ابو طالب گفت
شیرازی این را بنا زده که انچه را انشا که با ابو الحسن بنین در و عوای حاضر شدم و به
برای بر او آورده و من عهد داشتم که بریانی بخوردم دست خود را زان کشیده داشتم
ابو الحسن بنین گفت کل بلا داشت یعنی خود را که خورد و در میان منی من کلان بر دم کل
بناشت که یکو یک لقمه بخوردم احساس کردم که ایان از من پرورفت و من انان
وقت سر روزی بر من ترمیدم شیخ الاسلام قدس الله سره گفت یعنی ویرا بوشش
در است و انما که ایان دی معایب بود ایان تو شاد هست و ایان در شاد
در شیخ ابو عبد الله منفرد گفت است هیچ چیز نیست بر رازیان سده ترا ز ساجه
من در رخصت من قبول تو طالت دم شیخ ابو عبد الله گفت که اول مجلسی انما

گفت است که ضعیفی که دم از او می کشاده شد دیدم که دوست از من پشت سر
شده و از او در آنچه می بینم بهت جوید و بی نهایت و با صبر رفت و بماند
ابو عمرو در آن پای دی که پشت اصحاب ابو عمرو رفته گفت بگذاردید که غضب
الله است و در زده فرسخ راه پسا ده آمده است پس ابو عمرو در مقام اعتدال
در آمده گفت چنان گفته ام بگو چنین و بگو گفت ام بعد از آن اصحاب را فرمود که
ویرا خدمتای نیکو گردانید **الحکم** **الحکم** **الحکم** وی از کجا را اصحاب
جید بود شمع ابو عبید الله حیف گفت است که روزی مرا گفت که مرا بخواهی پرور
ویرا بخواهی پرورم بر دم بوضعی رسیدم که مصطب بوده و جانی بازی میکردند ایشان
بازی کردند پشت من از آن تنبیه و تحمل کشته در وقت بازگشتن بجای دیگر رسیدم
جوانی شطرنج می خاشد از آن تنبیه شد و بش رفت و در قعر ایشان تراپشتانند از آن
جاست که در بار کشیده و می گفت که در راه را بمن دهید تا بخورم من ازین وصال
دی حجب داشتم از وی سوا که دم گفت دقت که بحشم آمدن میزبان باشد و دقت که
بحشم فرزدن من از من منشته که شت اما اینجا شمع السلام بود که قصه گفت
و در مقام است شمع ابو عبید الله ابو الکاسم قصه است و می شاید که ویرا گوشت
بوده باشد با یکی بر سپل صموده و قیامت یافته باشد و الله تعالی مسلم و مسلم شمع
فرموده که ابو الکاسم قصه کثیر الاطراف بود و می بسیار در پیش من یافت از

بر

سبب انشا بر سینه گفت بش ازین در قصه ایام در هفت شب از روز یکبار و صری
تجوزم مردی از من می آمد و بر من سلام کرده اما مرا نمی دیدم می کرد ویرا گفت چه باشد که
شوی که که دیدم که در خوابی صوابی برین ظاهر شد گفت چه کسی تو گفت من از تو
چنانم و دقت که اشال شارا می بینم دوست میدادم که مرا زیارت کند و سلام گویم که گفت
بعد ازین بر من در سره دقتی ظاهر می شود و دوست گرفت و با من انس تمام پیدا
کرد چنانچه بر من می اوست روزی ویرا گفت چنانچه سجد در ایام و ساعی نشستم
و دقتی که بنشینم و می سخن گویم مردم ترا چنانچه و مرا نه بیستند ترا بسواس نیست
خدا مسند کرد که گفت چنانچه سجد در ایام و ساعی نشستم پس در ایام
در شستم گفت این مردان را چون می شن گفت بعضی و اینم خواب و بعضی را
در خواب و بعضی را آگاه گفت آنچه بر سر می ایشانست من می گفت من چنانچه
مرا با سید دیدم که بر سر هر کسی خزان نشسته است بعضی را با با بحشم فرودگاه
است و بعضی را بر سر نشسته است بعضی را کاسی بری فرود می آید و کاسی را
بیرود و گفت این چیست گفت که بخوابد و عقل الله تعالی را که در من نشسته
از من تبصیر شیطانیان و فریاد اینا شیطانیان که بر سر می ایشان نشسته است
در هر یک بعد از قضای وی استیلا یافته اند و ان جنی با طریق من می آمد و برین
طریق می شد روزی هفت که رسیده شدم و مش من از آن هدیه بقیع بود

و تا وقت انتظار که عادت داشتیم چهار روز نمانده بود پاره ازان بمان کریم
 و بخوردم کر سکنی من ساکن میشد تا که ان جنی آمده و بر من سلام کرده و انجا
 نشد گفت از بر این ریا عادت و صبر بر این سواسم شمار اجون تا زمان
 که دیم بر این صبور بودی این بگفت و بر رفت و دیگر باز نشد ای سرش
 انداختن من ازان وقت **بعد از آنکه از آن روز که از آنجا** شجاع ابو جده
 قدس سره گفته است که بعد از آنکه بر آنی در دستان سخت سرد و شیراز
 و چایهای گشته داشت و در فوجی که در این رسید صرف تقوا می کرد و سرد
 در شیراز بود و ای درین باب سخن گفته است گفت نفس من دیگر نزد آنجا
 شایس گفت یا اجداد مرا ازین شهر برون کن که در نیست من نیست
 که درین شهر خانه نبوشم گفتم بکی میری گفت با حیت بحر شایع بودی
 کرده و بدو از که با بنایب بود چون رفیقیم تا که دیدیم که ابو الجیراکی
 بر پشت خود نشسته پای می بنیاند و داد از میه مایه و با خود خور و ای همراه
 دارد باست و تم تا رسید گفت تقصیر کنید تا بهم این را بخوریم ششستم
 و بخوردم بجای برخاست و سجاده بر درشش خود انداخت ابو الحکیم
 کاغذ از بر تمام چیزی با خود برداری گفت مطیع من بش رفته است ابو الجیر
 گفت با این طعامها کلیم بحرانی گفت شش گان اند از و بر رفت **ابو**

کلی در آن وقت دی گفت که از چند شنیدم که روزی در مجلسی سر می
 بودم و ایام مردم بسیار بودند من خرد تراستان بودم سری بر شنید که
 چراست که خواب را می برد هر کسی چیزی گفت یکی گفت که سکنی
 یکی گفت خوردن آب نوبت بمن رسید گفتم علم القلوب با طالع
 علی کل نفس عاکب گفت است یا بنی در این نزد یک خود نشاند و ازان
 روز باز در جاستم بر همه مقدم دهم حکم گفتم است که حال یکی از مشایخ از
 بنید پرسیدم که اتفاقا در شایه گفت از دروی بر نیز کاری و طلب تو
 حال می یافت و شاید و اگر ندادا بگذارد **شیخ ابو علی حسین بن محمد کمال**
در آن وقت دی ادا صاحب شیخ ابو جده الله حقیف است و شیخ
 شیخ ابو اسحق کا زدی قدس الله تعالی ارواحهم گویند که شیخ حسین اکابر بجا
 رسید مشایخ انجا پیش وی جمع شدند و شیخ ابو اسحق بنور کدک بود و در
 ایشان آمده بود و بر انگشتند که این کوک و از انیک میخواند
 از مودت آن خواند و بر اخفش و تواجد که چون فارغ شده و ما از شایخ طلب
 و شیراز بود از مشایخ وقت و اصحاب شیخ ابو جده الله حقیف متابع
 همیشه زود بودی بقرانی و حجاز ساخت که در دیگر کت صحت دی رسید
 با بکر رسید و شیخ حسین بعد از طعام از دنیا بر رفت و قبر وی بر در خود

شیخ ابو عبد الله حنیف است در شیراز شیخ ابو اسحاق باجم بن شریک
 که در روزی قدس الله تعالی روحه دی ناری الاصل است و مولود و منشأ
 نوزدگان درون بوده و شهریار پدر شیخ سلاقی شده و دوست شیخ و یار
 او و دانش در زمان احاطه بوده و انساب شیخ در تصرف شیخ ابو علی سین
 بن محمد الغریز با دی الاکار بوده و صحبت بسیاری از اصحاب رسیده
 بود و گاه درون و شیراز و بصره و کربلا و مدینه و اذربایجان و ایت مدینه
 و نادر داشت در که شیخ ابو طاهر بن عبد الله بن جعفر سمدانی را دیده بود
 و از وی روایت کند که ذوالنون گفت که علیک بالقصد فان الرضا علی
 الذوق یزکی سیر العمل یعنی بر تو باد که توسط احوال ختار کنی یعنی بصورت
 وقت قناعت کنی و طالب زیادتی باشی بهرستی که رضا بر ذوق اندک
 که اندامه را نه علی پاکست ایست و قبول پاک شود که از دل را با شیخ از او است
 تمام بود هر چند جبهه که شیخ از وی قبول کرده و تمام شیخ رستا و کمر جبهه کرد
 از من چیزی قبول نکردی از بر تو جبهه بند و از او کردم و ثواب ان ترا بخشیم
 شیخ قدس سره جواب فرستاد که رسالت تو بر من رسیده و قدس سره
 تو گفتی لیکن از او که در بندگان ذهاب من نیست بلکه ذهاب من بنده
 او دانست بر وفق و احسان شیخ قدس سره حضرت رسالت و اصلی

علیه علی الدواب رکب و مسلم گفت التصوف ترک اند عادی و کثبان العالی
 دیگر پرسید که ما انوار حید رسول صلی الله علیه و علی الدواب رکب و مسلم گفت کل شخص
 پاک است او خطری نیاید که با او بیجا نه بگفتی آنکه انوار حید ان تنزه من
 و انوار و التعلیل دیگر پرسید که العقل رسول صلی الله علیه و علی الدواب رکب و مسلم
 او تا ترک انبیا و اعلاء ترک التفکر کنی و است الله تعالی قدس الله تعالی
 سره فی شهر ذی القعدة سنه ست و عشرين و اربعه شیخ رده بان شیخ
 قدس سره که کشته ابو محمد بن ابی نصر البقلی القندی ثم الشیرازی
 مدحان عرفا بوده و بران علی و قدده عشاق و در بدایت حال سفر عراق
 و حجاز و شام کرده است با شیخ ابو العجیب سروروی در صانع و صانع
 در شعر و سکنه ریه شریک بوده است از شیخ سراج الدین محمود بن حلیفه
 بن عبد السلام بن احمد بن مسأل پرسیده است و مشتغل از ریاضات
 الشریعه فی اطراف شیراز و جبال کاف صاحب ذوق و استغراق و درجه
 و ایم و تسکین نوعه و لایق و معتد و لایطین فی وقت من الاوقات و لا
 یستوعب من الخیر و انزواست و تاوه کل لیله بالکاه و العیال و مرور استخوان
 است که در حال غیبه جدا زوی صادر شده است که هر کس بقیه ان رسد و از
 سخنان وی است آنچه نیدست و در چشم زمان و آنچه بنشیند و گوشت

زمین در کار رنگ نبودست آن خیر پاک را ان بین ویرا مصطفی
 بسیار است چون تفسیر ایں شرح شیطانیست عربی و فارسی در کتاب الانوار
 که کشف الاسرار آورده است که قوال باید که خدای بود که کارها را
 در جمیع جمیع گشت ترویج به چهره محاج الله و اوج طیب و در جمیع و صورت
 بیخ بعضی گفت اند ازین قوال احتیاج به تر است زیرا که احسن کارها را
 را ستم آید که طهارت قلب او بکمال رسیده باشد و چشم او را دیدن غیر
 حق و مستند شده گویند که نجاه سال در جامع عقیق در شیراز اند که کرد و خط
 گفت اول که شش یا زده اند و میرفت تا مجلس که بد نشیند که زنی دختر را بصورت
 میگرد که ای دختر حسن خود را با کسی اطهار کن که خود را بی اعتباری کرد و شرح
 گفت ای زن حسن بان را ضعیف است که شاد و شاد باشد و همه آن میخاید که
 با عشق ترین باشد حسن و عشق در ازل است اند که مرکز از هم جدا نباشند
 بر اعیان از استماع آن خندان دجده حال به باشد که بعضی در آن بر نشیند
 شرح ابوالحسن که او را گوید که در دعوت بعضی صدقید یا شیخ روز بهمان
 جمع شده و دستور ویرانی شناسانم که من در علم و حال زوی زیاده
 برترین مطلع شده گفت ای ابوالحسن این خاطر را از خود نفی کن که امروز
 هیچ کس را روز بهمان برابر نیست و دی بکانه زمان خود است و بانی معنی

کرده در شعر درین زمانه منقاید صراط الله زهد و درود است بعضی
 در نه کان معارف را بجا بیند که است منزل جانم با و رای و رای دی
 صاحب سماع بود و در آخر از آن باریست وادی درین معنی می گفت گشت
 انی اسمع الاذن من ربی عز وجل ناسترخض ما سمعت من غیره و گویند در آخر
 عز و برافندی در ریاست بعضی از دیدان بی انکادای بگوید بهر رشت و از طریق
 سلطین قدسی در غن لبان فاصل آورد برای مداوی دی چون بشنوی
 آورد گفت چرا که اند من نیتک از دره نفاه بیرون رود این کسی است
 اگر کین خستیده آن در غن را بروی بال و به انکه روز بهمان هیچ در غن به نمی شود
 این سجد است از بندگی عشق که خدای تعالی برای وی نموده است تا
 آن را که بعد دست تقای وی برسد شیخ ابوبکر بن طاهر که از اعیان
 شیخ بوده گفت است که هر سوخت با شیخ قرآن خواندم یک عتبه دی یک
 عشرین چون وی فوت شد دنیا بر من نیک شد اخشب بر خاستم و تا کنون
 پس بر بر تربت شیخ شستم و بنیاد قرآن خواندن کردم و که راه داد که از وی شنای
 مانده بودم چون شمر تمام کردم نو از شیخ شنیدم که از قبر می آید و عشر دیگر می خواند
 تا آن زمان که صاحب جمع شدند و از آن منقطع شد و مدتی حال مرگ بود و در روزی
 با یکی از اعیان انرا باز گفتم بعد از آن دیگر شنیدم صاحب فتوحات یکبار که

سر آرد که شیخ روز بهمان در که مجاور بوده کان کثیر از عفت است فی حال و جده
 فی ابد کثرت اندکان ایشوش علی الطایفه بایست فکان یطوف علی
 سطوح الحرم و کان صادق المال ناکه کجاست ذن مغنیه مبتلا شده و چنانکه
 ینده است و ان رجب و صیحه ای که در و جده فی ابد سیزده چنان باقی بود اول
 از برای خدا بود و این زمان از برای مغنیه و است که مردم را
 اعتقاد خواهد شد که و جده صیحه است و این زمان نیز از برای خداست
 عزوجل بجز صوفی حرم آمد و خرقه خود پروان کرد و پیش ایشان انداخت
 و قصه خود را با مردم گفت و گفت میخوام که در حال خود کاذب باشم
 بر خدایت مغنیه را لازم گرفت حال عشق و محبت ویرا بمغنیه گفتند
 و گفته که می اندازا که بر او ایاه الله است مغنیه توبه کرد و هدیه ویرا
 گرفت محبت ان مغنیه از دل وی زایل شد بجز صوفی آمد و خرقه خود در
 پوشید و توفی رحمه الله که فی منتصف محرم الحرام سنه ست و ستایش شیخ
 ابو الحسن کرد و رحمه الله صاحب علم و تقوی بود شصت سال در خانه که
 در شیراز داشت منزوی شد که جز با دای نماز جمع و گناهیست بعضی بهات
 علی سبیل الذوق پروان نیامد و حضرت علیه السلام اخیان بروی ظاهر می شد
 و محبت میداشت گفته اند سبب وفات وی ان بود که شخصی بدوی



در آمد و گفت اینجا رویت که میگوید نفس من چون نفس عیسی است علیه
 السلام زیرا که وی مرده طبعیت را زنده می کرد پس مرده غفلت را
 زنده می کند می کنم شیخ ابو الحسن آبی بر کشیده و گفت یا رب مرا عذر از دای
 ناده ای را در یافتم که در وی مثل ان سخنان می شنوم دیگر زنده کافی میخوام شکم
 وی بگرفت و بر همان برفت فی آخر محرم سنه ست و ستایش چون شیخ روز
 بهمان بقی پیا ر شد شیخ ابو الحسن کرد و شیخ علی سراج که مرد بزرگ و جاد
 بود و اول شیخ روز بهمان را خال می شده بیاید دست وی انداخت و روز بهمان
 روی با ایشان کرد و گفت باید که این حیوة جسمانی و زنده کافی
 فانی پروان ایام و محیوة ابدی روحانی منتصف شویم ایشان قبول کرد
 شیخ گفت من پیش از شما میروم و تو ای ابو الحسن بعد از پانزده روز من
 و تو ای علی بعد از یکماه شیخ رحمه الله در منتصف محرم برفت و شیخ ابو
 در آخر آن و شیخ علی در منتصف محرم رحمه الله شیخ عبد الله بیاید
 قدس الله تعالی رحمه الله لقب وی از حد الدین است و از فرزندان شیخ
 ابو علی دقاق و نسب او شیخ ابو علی بدین گونه است عبد الله بن محمود
 بن محمد بن علی بن احمد بن عمر بن اسمعیل بن ابی علی دقاق قدس الله تعالی
 و است و ابو علی را یک بر بوده است اسمعیل و یک دختر فاطمه بانو شکوه

شیخ ابوالقاسم قشیری رحمه الله تعالی و سلسله خرقه دوی جنین است و
 خرقه از پدر خود دارد ضیاء الدین مسعود امام الدین مسعود نیز کوشیده
 از شیخ اصیل الدین شیرازی دوی از شیخ دکن الدین شیرازی دوی از شیخ
 دکن الدین بنجاسی دوی از شیخ قطب الدین ابوالرشید اهری و از شیخ
 جلال الدین صید الصمد زنجانی و مردود شیخ ابوالنجیب سرور دوی قدس الله
 ارواحهم دوی گفته است که در این از خلق انوار هستم و یازده سال در کوه
 بسر بردم چون از کوه باز آمدم بصحبت زاهد ابو بکر حمدانی رحمه الله تعالی
 پیوستم دوی بر دوی صاحب کرامات بود و فراموشی داشت و دوی
 دوی حب این بود که هر شب بر خاستی و عصای او سخن داشت از اوزیر
 و مخدای گفتی و تا در بر بای ایستادی من نیز بواقفت دوی از عقب دوی می
 ایستادم دوی و قهقاری با زبسی کردی و غیرت آوردی و گفتی برو حاجت
 من بر زمین می نشستم تا دوی شغول کاخ خود می شد دیگر بر میخاستم و مواظبت دوی
 میکردم آنگاه که حال دوی من زود آمد آنگاه تنهایی کردیم و زاهد ابو بکر حمدانی
 از غایت ایستاد که من داشت مرا لولی میگفت شنیدم که دوی میگفت که
 لولی آمد و از چیزی که گفت و برود نید اتم کجاست بعد از چندگاه بشی دوی
 رفتن فرمود که کجای بودی و جواب دوی تواضع نمود و هیچ نگفتم عتی بن ششم

زاید و حمد الله از من سوال کرد که جواب این بود که من گفتم من غیر خدا نیستم
 زاید گفت سخن منصور آوردی من گفتم یک آه که بر ارم تو اتم که صد هزار حوی
 منصور پیداکم چون این گفتم زاید عصا برگرفت و بر من انداخت من از
 جانی بگریستم و آن عصا از خودم و در گم زاید مرا دستشام غلیظ داد و گفت منصور
 را بردار که دند کمر سخت و تو از یک عصا یک نری جواب دادم که آن از نام منصور
 بود و اگر نه می گریختی که نزد حق تعالی و تقدیر من هر یکی است چون این گفتم زاید
 کمر یکای من فرود داد گفتم اری فرود ده ام اما از مرغان حقیقت زاید فرمود شاد
 خودی و نیک خورای پا و بر سجاده نشین و از آنگاه دار بعد از آن زاید
 گفت اگر گفتی از نامی منصور بود که گریخت و او را بردار که دند کمر سخت
 گفتم دلیل آنست که هر سوار دوی دعوی سوار می کنند و اسب باز دوی با کمال
 از دست دوی نرود و اگر حجت بود و تواند که اسب باز گیرد راست گفت
 که دوی سوار حال گشت و اگر اسب باز نتواند گریخت آن در سوار می نام
 است چون این گفتم زاید تصدیق فرمود که راست گفتی من از تو دیده و در تر
 ندیده ام و هم دوی گفت که مرا گفت که یکی از اصحاب شیخ شهاب الدین
 قدس الله تعالی سه کاه را شیخ نجیب الدین بر غش میگردید بشیر از آمد
 است بسیار خرم شدم اما آن عبت از مقامات و احوال صوفیان آنچه

داشتن بودم حاصل کرده بودم و طلب زیادتی میکردم و چه می گفتم که اینچنین
از خدا ای تعالی خواسته بودم انرا بعد از حد و اندازه بجز بر من بمقدار و در چنگ داشت
بودی بمقدار و در اندازه گشاده اند بر خاستم و بشیر از نعمت و بخت شمع
نجیب الدین شرفش شدم و چیزی چند از احوال و مقامات و واقعات
نمودای گفتم تا یک استماع کرد و هیچ جواب نگفت ساعتی بنشستم و از
انجا پردن آمدم بعد از آن مرا بکست و در وقت مراجعت شده گفتم بر من
و شمع نجیب الدین صاحب چشم تا چه می گوید چون بدر خانه می رسیدم گفتند وی در
است برود و در آن خانه چون که شمع اینجائی نشیند بنشین تا باید چون اینجائی
بنشینم در بنشین چنانچه وی جروی دیدم که مرجه بادی گفته بودم بر اینچنان
بود با خود گفتم شمع بان محتاج بوده است که نوشته است حال و بر اینستم
تا یکی بنشستم تا پردن آمدم چون بجا زدن رسیدم با یکی بر خود زدم غیرتی
بست زکی در خود پیدا کردم و در خلوت نشستم و هر چه از خدا ای تعالی میخواستم
بخ و در دران خلوت بمن داد وی در بشیر از بود روی بجانها شمع سعدی
بعد در آمدم شمع سعدی یک است فلوس سپارد و در نظری بنیاد گفت ترا
تا در پیشان من ترا بر کمر بفرم و هندوی گفتم ای سعدی فلوس می آوری
برو و آن طرف اقامت پادشاهت و در حد اقل در آن نهاده تا در پیشان

بفرم و هندو در حال شمع سعدی بر پشت و آن طرف پادرو می گوی
فرمود بود انرا بفرستاد و انرا ای در پیشان سفره تمام آوردند شمع را در
بود طبایع که در بازار آتش بختی هرگاه که شمع بذر و گان دی سیدی کاشش
بستندی و جمالی استاده بخوردی روزی کاه آتش در دست داشت که در
رسیده فرق سفید را از منی بگفت و سفید سلام گفت و گفت میخواهم که در
بمقدار ای تعالی در دست کنی و بگوئی که فایده در چیست تا جان کنم شمع فرمود
شاید کاه آشی که در دست داشت بوی داد گفت از بشاد کارستان
و بخورد و در پیشان از اسبند و بخورد و چون از طعام فارغ شده گفتم این دست
بطعام اندو ده من این فرق که بوشیده پاک کن و هرگاه چیزی مخوری چنین کن
گفتم ای شمع این خوانم که پیری دیگر اشارت فرمای شمع فرمود چون اقی
شانی که در هر چیز دیگر ترا بگویم هم توانی که بروی که تو مرد این کاز نیستی کنی از این
شمع در کوه عزت گرفته بود و داری شمشوی رسید خواهی که در بار بگرد
و بر بگزیده و اعضای و لباس کرد و شمع رسید جمعی و استادان او را آوردند
تا راجه کو فنی تا ترا زخم زد گفت شمع گفت خدای نیت من انرا را غیر خدا
ندیدم ازین جهت دلیری کردم و در بار بگویم شمع فرمود هرگاه که حق تعالی در ابله
فرمودی بگویند و نیز دیگر وی فرمود اگر نه چنین کند که این ساعت در آن استاده

بس دست در زیر سروی کرده و در این نشاند و گفت من بیکت خجی من کن
تا وقتی ویرانیک ششانی نگاه دهی که در باد بروی و سیداس بکشت
و شفا یافت وی گفت است در پیش نهاده و در زده است و نه انجا
این جلد اسباب بندگی است در پیش نه بچیدن است اگر این حاصل کنی
و اصل کردی دم وی گفت خدای دان نه آید خود دان نیز بنشینید از برای که
چون خود بنشینید خدای دان بنشینید پس فرموده که از این بهتر گویم خدای
بنشینید و اگر خدای بنشینید خود بنشینید که اگر خود بنشینید خدای بنشینید
روزی بزیارت شیخ در زبان نقلی قدس الله تعالی سره رفته بود و شیخ
صدالدین روز بهان بر سر تربت بنده نشسته بود و چون شیخ عبد الله در برابر او
فرمایست شیخ صدالدین تعظیم وی برخواست و مدت بسیار ایستاد
و نشست و باز برخواست و مدتی دیگر ایستاد شیخ عبد الله جوی اقتضای
نکرد چون از زیارت فارغ شد گفت شیخی دیر کا هست که بر پای ایستاده
ام و شایع اقتضای فرمودید گفت شیخ روز بهان اناری بدست من
بود و خوردن ان مشغول بودم و ان اشعار دی است ما جلدی بکسایم
نرا تشریف داد و آب غلیم از مستی دیشی همیشه عریان شده ایم و
جاکیم حقیقت جز خدا میدان و اینست که بی شک هر دو عالم جز خدا

فلو

نیکویم که عالم او شده که این نسبت به کردن و اینست آفاق بدو چشم
سرتیتم مردم از برای طلب نیشینم مردم گویند خدای چشم سرشان
و این است ندان من چنینم مردم و غایت وی در روز عاشورا است
و تائین و ستاده بوده قدس الله تعالی رده **شیخ جلال الدین محمد باکلی**
است کان شیخ و حیا بی النظر و کی الخیر و اجماع است و خلعت و اورا چه
کثیره من العباد است و الطاعات و رکعات و عبادت و شایسته و حیات
شیخ عبد الله بیاتی قدس الله تعالی سره فرموده است که در ان زمان که خود
سال بودم شیخ جلال الدین با کلنجار در محله در صحبت پدرم خواجہ ضیاء الدین
مسعود رحمة الله می بود من پوسته که مشغول می شدم و او از خوش داشتیم
و ابروی جمعیت خاطر و وقت را داشت و در گفتن چیزی از اشعار بترنم می خواندم
شیخ جلال الدین گوش با دامن میگردد و از ان وقت وی خوش میشد و من از ان
وی خبر نداشتم که گوش من دارد و از انجمنی خواندم عاشقش می شدم و دیگر بیک
مشغول می شدم در یکی از روزها شیخ جلال الدین نزدیک من آمد و گفت ای
شیخ عبد الله چرا چنین میکنی که در ان نشاند و در گفتن چیزی خوش بخیالی و گوش
بخواندیم تو عاشقش می شوی و مرا نمی بسمل میگردد وی دیگر چنین میکنی و خاطرهای در
بخواند از تو این او از من می خواند و پدرم نیز ضیاء الدین مسعود همان فرمود سخن از

قبول کرده می گفت است تو و تعالی را عبد بیک حق تا یک ایستادن نیست
 جز عیان عین قدیم نیست عیان عین قدیم صورت عمل عبادت نیست
 که بهتر از عمل است این است و صورت عمل نیست عیان عین قدیم
 عبادت نمود بیک رسم و عادت بود طایب است که مطلوب وی جز
 عیان عین قدیم نیست و هر چه عیان عین قدیم است بشری می باشد
 قوی و حمد الله تعالی نیست و فحش و بسماعه قوی در شیراز **موسس**
پیر شیخ **محمد** **عبد تعالی** بزرگ بوده بچهره پیر شیخ عبد الله طایب است
 شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابو عبد الله ضعیف را با شیخ موسی عریان تعالی
 افتاد بوی نام با پیغام زیست که من در شیراز میزاید و دم که اگر از پیرکی
 بزرگ و نیاز خواهم شب را زان بخواهند موسی عریان جواب باز فرستاد
 که من در چهره زیاده و شمن دارم که هرگاه بر من دست نیاید مرا تا شب درنگ
 ز منم و زنده نگذارند صوفی تریش **ابن خواجه** **محمد** **محمد** **محمد**
 شیخ کرمان بود و از مشایخ ترین مشایخ انجاده اروغانه داشت و کاردی نظام
 و مرید بسیار و معاملات نیکو و عدوی مریدی شیخ عمو که دی تا شیخ عمو از دنیا
 رفت وی بنشیند و نگذاشت یعقوب در سنده از شاد داشت شیخ الاسلام
 قدس سره گفت که در کرمان میان خواجه علی حسن و میان فیض خاوند نصیر افشار

فیض خواجه علی با فیض سبزه در آن نوشت که تو از باه و ادب و شکیلا و ادب و دست
 و کوشش خوری تا طعام خوشش بتو دل خور و از سر تنم و مرا از باه و ادب و شکیلا
 که در باید کشت تا هر می بچم که بخورم صوفی قویا من مشایخ طین میزدند و می شنیدند
 قبول حسین و قبول از شستن خلق را از بس فرمود که در آنست ایشان باید شود
 و نفس رعنا را معجب کنند تا از حد خود در گذرد اگر الله تعالی نگاه ندارد
 این عقیده عظیم است این قوم **ابن خواجه** **محمد** **محمد** **محمد** پیری بود
 بزرگ از صوفیان و ملا متی بودند با رفت زیارت یا بکار دیگر و یک خادم
 ابوی میرا بخا قبول عظیم خاست و مریدان بسیار پدید آمدند وی از آن رخ
 می بود و شغل دل از سر زد و چون بازگشت خلق بسیار با او پیروان آمدند
 و ابوی در رفتن ایستادند از خادم پرسید که ای جان که اند گفت بخدمت تو
 می میمند صبر کرده و هیچ نگفت تا بر می بالای رسید و باه سختی است
 بنده شلوار بکشت و قبول اعزاز کرد و چنانکه جامه های خود و جامه های ایشان را بپایه کرد
 قوم گفتند احسن است زنی شیخ و زنی معالمت نیکو و حمایه ای شکر بازگشتند
 و آن خادم که بوی بود پس وی میرفت دل پرا از کار که این چه بود که وی کرد
 جمع مریدان با دو خانانه و در نظر نیکو بادی می آیند پسین وی چه کرد میره
 میرفت تا باب رسید با مرقع و جامه باب را آمد و جامه او تن خود پاک

پشت و چهره آنکه در رفیق ایستاده و در دی باز ایستاده و دو خادم را گفت
 باید که آنکارا گنجی که آتش بان عظیم و فتنه و شغل جان بزرگ این مقدار
 بول از خود انداخته و آنرا که در جوار خود است آن بایک کشید ایشان بجای خود
 مردم از عشا و تعجب گشته و از بیهوشی مردم خود شغل دل افشانید و این
 بقول منس از دیه عیب باشد چون اندک عیبی پیدا یابد کاری به برادر
 برود همه سکر کردند شمع الاسلام قدس سره گفت دانی که آن چرا که از جیت
 آنکه طبع نفس دی این خوش شده بود آن برود واجب بود **ابو عبد الله**
ابو عبد الله از طبقه خاص است نام او محمد بن الحسین است
 از اهل مشایخ طوس بود با عثمان چهری محبت داشت و آن مشایخ که از طبقه
 دی بودند و یکا از مشایخ بود در طریقت خود که است ظاهر داشت بود
 بود و بلذ حال و بزرگ محبت پس از سنده حسین و عثمان برفته از دنیا وی
 گفت طوبی لمن لم یکن له وسیله الیه غیره و هم دی گفت ترک الدنیا للدنیا من جمیع
 الدنیا هم دی گفت که الله تعالی بسنده خود را از معرفت خود چیزی
 بدیده و آن مقدار که بر معرفت داده بود با بر روی گاه و بوقت است آن
 معرفت آن بلا را بر سید او هم دی گفت که در دنیا از تمیز در دست
 زیر آنکس که ایشان را در خدمت من از که دانی ظاهر نمانده پس هر را حد است

کن آنرا و حاصل شود و مقصود فتنه شود **ابو عبد الله** **ابو عبد الله**
ابو عبد الله از طبقه خاص است نام وی احمد بن مطاس است شمع شام
 است بصورتی شستی و صورت بر کف او ریاست و بر روی بصورت بود اکنون در دریا
 خواهرزاده ابو علی رود باری است بزرگ بوده و صوفی در صورت و لای
 او روی ناطق خواهر شمع ابو علی رود باری برادر گفتی من از خانه کان صوفیا
 عالم بوده بعلم قرآن و مسلم شریعت و علم حقیقت و حدیث داشت و در
 اخلاق و شایان نیکو بود و موصوف بود و تعظیم فقر و دوستی درویشان رفتی
 کرده با ایشان در راه و در الحی سنه تسبیح و تسبیح و شفا برفته از دنیا و بر آن
 در او اسب فقر شمع الاسلام گفت قدس سره که ابو عبد الله رود باری نیست
 که شتر و برادر بود دست بیک فرو شد گفت جل الله شتر با وی زبان فصیح
 گفت جل الله شمع الاسلام گفت که من دوتن دیده ام که ویرا دیده اند شمع
 عبد الله با که شمع ابو العباس ابو سلیمان بودی شمع ابو عبد الله با که گفت که
 ابو عبد الله رود باری گفت که القصوف ترک التكلف و استعمال الطرف
 و حذف الشرف و شمع ابو العباس ابو سلیمان بودی گفت که شمع ابو عبد الله
 رود باری گفت که حدیث شستن غسل از مرد و برود و در ویش که از مردم بود
 فاذا اجتمعوا فیکب به بنی شمع الاسلام قدس سره گفت که ابو عبد الله مرقی

گفت که بشیخ عبد الله رو داری و قبلی میخوردم باقی بسندیه نیاید جای
نهادم شیخ گفت ای جای من خیزی که با خودت بسندی در راه درویش می شکی
بجز شیخ الاسلام قدس سره گفت که محمد شکر گفت که در کلاخ غلام
انصاف است **ابو عبد الله محمد بن محمد بن عبد الله** شیخ الاسلام
قدس سره گفت که ابو عبد الله انک با زغان فارسی بوده نام دی احمد بن ابراهیم
انک است شاگرد چند اراغانی است شبلی را دیده بود عمروی صد الله
سال بود چون سخن گفتی دو کس بودند بر دوستی که اب و دان دی که
میکردند و نه انداشت اب از دانی دی بیرون می افتاد شیخ الاسلام
گفت که شیخ ابو نصر قالی پرشت ابو عبد الله انک را دیده بود و حدیث
داشت و من بروی حدیث خوانده ام وی گفت مرا که شیخ ابو عبد الله
انک گفت شبلی روزی بر من گفت که چند حاضر بود گفت که غیبت است
شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابو سعید خزاز بهر آید ویرا گفتند ای
قوم چرا سخن مگوی گفت اینان از حق غایب اند ذکر حق با غایبان غیبت
است **ابو عبد الله محمد بن محمد بن عبد الله** دی از ساخران است بدو
می بوده وی شوری داشت است شیخ الاسلام گفت که خرقانی با من گفت
که شاکره ابو عبد الله دوی با من گفت که شیخ است بریت دست

برد شیخ الاسلام گفت راست گفت شاکره وی خرقانی گفت که من گفتم
که ابو بکر شبلی بود که سبزه زیست دست برد که من شبلی را دیدم شش
خویش که در سواد نفس می کرد و را شکر می گفت شیخ الاسلام قدس سره گفت
که ابو عبد الله دوی را پرسیدند که تقریبت گفت اسم واقع فاذا تم بهو
گفت نامی است افتاده چون نام شود درست شیخ الاسلام گفت قدس سره
دونی قران خداه ان خواندی و صاحب ان دوست داشتی چون بایست زکوة
یا جود رسیدی خوش می شدی چیزی از خود پر دین کردی یکی ما گفتی بدر پرستی
و پانز که دنا سر که بر سید میگردد **ابو عبد الله محمد بن محمد بن عبد الله** دی در همراهی
بوده در ایام پر ابو سعید دوی زاهد روزی در مسجد جامع حنوز پر ابو سعید
بود وی در سخن آمد غنی سخن گفت پس گفت اگر تو جید صرف می باید
بگفتم و اگر علم کنی و کدومی باید فرد ابو سعید پاید شاکرا بگوید شیخ الاسلام
سره گفت که انداول این کار می گویند کان یک سخن میگویند یکی باید نام
میگویند میره و یکی اندام تری میگویند می او یزدان چست که ابو عبد الله مولی
میگفت وی میگفت ای دوست عبد الله مکنار مولی میگوید شیخ الاسلام
گفت قدس سره که ابو عبد الله مولی و این کار را در یک سخن آورده و ان
که وقتی که سرست بدو میرا از دوی بان شد که او بان گرم بود و در شب که بخوابد

و در آن کرسی که در مسجد جامع تخت یکی از مریدان دی با بنیاد پیرافشته دیدیم
بنیاده دست در زیر سر کرده با حد گفت کردی کرسنه بود باز از دست
و در آن کرم بسته و با نه دوشاب در آن میان کرده و پیاورد و در زیر
دی نهاد بوی مان کرم بوی رسید چه ار شد از او که از نو کرده بود
روی با جان کرده گفت الهی کار که ترا باید توانی ساخت یعنی اگر عا
بود کار که درستان خودی سبب و جبهه می سازی شیخ الاسلام قدس
گفت که از عهد ما طلب ما هیچ چیز نیاید و هیچ چیز نسیم مگر اگر او را
باشد بکسی **ابو عبد الله المقرئ رحمه الله** از طبقه فاضله است
نام دی محمد بن محمد المقرئ است صحبت داشته با یوسف بن
الحسن و عهد الله طراز را زنی و مطهر کرانشاهی و دریم و جری و این عطا
دی از جو اندون مشایخ بود و معنی ترمل ایشان عجا و هزار دنیا را می داشت
بوی رسید و رای ضایع و عقار از سر پرده آمد و بر فقر افتاد که بر دست
و تجرید اهرام حج بست با آنکه هنوز در حدیث است سن بود در دست و شایسته
و ثناء بر فست از دنیا وی گفت الفقیه الصادق الذی یکمل کل شیء و لا
یکمل شیء و هم دی گفت من تعهد من شه خدمه اخوان او شده ابید سجا و لا
انکاک من اید امر که او خدمت از ایدان و برادران دروغ دارد و او را لی

و هستند که مرکز از آن نهید و هم دی گفت که با قیل منی احد شیا و لا راست
راست علی لایکنفی القیام به اجبایا اید اید هم دی گفت که فست نکو
خبر منی است با آنکه میاد غش وادی و شیل مال برای آنکه دل تواند دی که راست
و در دو حسن صحبت و معاشرت با آنکه طبع ترا اند دی نفرت با شدم
دی گفت که چون صحبت عهد الله طراز رسیدم گفت ایما الشیخ مرا کی میفرماید
گفت به چیز بجز من وادی فرایض با مترین جبهه و طایقی و درست و شستن
مسلمانان و شتم و شستن طای خود مگر آنچه موافق حق باشد **ابو القاسم المردی**
رحمه الله از طبقه فاضله است نام دی یعقوب بن احمد بن محمد المقرئ است
برادر ابو عبد الله المقرئ از بزرگان مشایخ طراسان بود و یکانه در وقت
خود و طریقت خود و عال حال و شریف مت بود شیخ سلی گوید من طریقت
را مشایخ فی صفت و قاره و جبهه صحبت داشته بود با این عطا و جری و آنکه
بن سعدان و ابو بکر مشاء و ابو جلی و و داری درستان و سبعین و ثناء
از دنیا بر فست و شیا بود دی گفت که عارف است که بر امر و عارف
دی مشغول کرد اند و آنکه حکمت کرد بحشم رد یا قبولی و هم دی گفت او را دل و بر که الله
فی التصرف ان تصدق الصادقین فی الاغفار عن انفسهم و عن شیائهم **ابو**
محمد از حسن رحمه الله از طبقه فاضله است نام دی عهد الله بن محمد

خداوندان معانی را باطن نیکو و زندگانی اند خود دل نه آورند و گفت
 این نه اند که درای او بجزی که بکشغولی باشند و هم دی گفته که در بعضی سفرهای
 فزونی کنی دیدم که یکای می بست گفت ترا سفره ضرورت که آت ان
 نه اری گفت تو مسلمان گفتم اری گفت ان ایت را بخوان و حلالم البر و بخور
 چون حامل و بردار نه دی است می شاید که بی الت بردار کسی بروی در آید
 و گفت کیش است ان پست خوانده الله الله البس توبه تقب ینفخ
البسین البسین البسین از طبقه ساد است نام دی
 علی بن جعفری داد است از سیروان مغرب بوده مشک که سیروانی کبر
 است صاحب خاص مصر بوده و بگو مجاورت کرده و انجا برنفت از دنیا
 شاکر و سعاده مصری است و ابو بکر موانی و بنسید و شبلی و ابو الجیزینانی
 و کتانی و ابو علی کاتب و ابو بکر مصری و غیر ایشان را از شاخ وقت دید
 بود شاخ هم بود در وقت خویش و یکا نه شاخ در روز کار خود و شاخ سالی را
 در تاریخ صوفیان ذکر کرده و گفت که عرادی صد و پست و چهار سال کشید
 و با فرستاده شدی و در حال معارضه بمان بود و شاخ عمو و شاخ عباس فرزندیکه ندید
 دی و چه کردند می که فرزند می که کاف ایشان رض بود بان پرازدی بسته
 که تصرف میست گفت لا زاد الا افراد یکا نه دشتش است و یکا نه

از خلق دی گفت الصوفیه مع الوداد است لاسع الا و داد شاخ الاسلام
 قدس سره گفت که نفع حاجی گفت که دی گفت صوفی از مقامات احوال
 بر کشته است ان ذریه قدم وی است و همه در حال وی جمع شاخ الاسلام
 قدس سره گفت شاخ عمو گفت که شاخ سیروانی که از احوال خارج من رو من
 سب اری است عباس گفت که دی گفت شمار او صیت یکم یکا نه شمار او
 سید او نه و عمو گفت که دی گفت که اگر من پای دشتی بجز اسان آمدی زیار
 کسی که شمار او دست میداد و نفع حاجی گفت که سیروانی گفت که کس بود که
 بزرگان در وی می کردند و مقام وی می بینند و خود نداند که او خود چه دارد
 شاخ شیروانی گفت من طلب عزابا طل اوله الله لا یحق و هم دی
 التصوف ترک الفنی و افراد الهی و در عقب ان گفته الخلق محنة و خلوا
 فی شئ الا فسد و هم دی گفت با افه اناس الا ان من هم دی گفته الفقرا
 هم ملوک الدین و الا فرة استعجلوا اراسته و هم دی گفته الفقرا ان وقت
 فاذا تطلع الی وقت ثمان فخر من الفقرا هم دی گفت که از چند شنیدم
 که گفت سر که بوی ناکه رسیده بودی جابه بود افزودنی که از ان بر شود ان از
 بختی بوی رسیده بود و هم دی گفته صونا علی الطلب و سولای علی الطلب
 و هم دی گفت در نقش گفت و لقب الفقیه عشرین سنه ثم صدق ما عجزنا

سید محمد باقر ای بیکه محاسب در بوده باشد شیخ بهیم چون شیخ سید
و ابوالعباس هر دو در شیخ بواسطه ابوالخیر مشی و بسید شیرازی
و شیخ محمد باقری هم یار آن یکدیگر بودند و شیخ بهیم را تعظیم تمام می داشتند
شیخ الاسلام قدس سره گفت که شیخ ابوالحسن سرگردانی بود یار شیخ
بوسید شیرازی و شیخ بواسطه از راه شیخ محمد باقری و جمع دیگر که هموست
ابوالحسن گفت سرسید کرام کار مرا انداخته است من بروم و شما هم برید
و بسیار شوی چنان بودی بر منت و بیخ آمد و باران در ایستاد ایشان
سر سید شد و سیل در آمد و در برابر گفت و بر شیخ الاسلام قدس
سره گفت زنده و بر اثر است اسب نداده نشسته و کشته و بر اثر اسب داد
او را دست آن خود چنان کند شیخ الاسلام قدس سره گفت که شیخ ابوالحسن
قرن یافتنی دوزی در سجده حرام میان مصیبان از درویشی چنان می رفتی
گفت چند یکویسه از درویشی اگر درویشی را بر دوزی اینها بجا آمد
و هر کسی میگوید که درویشم قوم بشویدند گفتند این چیست که میگوید
اکنون باب درویشانم حرام آمده و از درویشی بیرون میکنند این شیخ بود
گفتند چنانست که میگوید فلک و ثقل و بر خاست و وقت عمر آمده
الحسن مرگش بمرده شده باز آمده و نماز نکرد و جماعت همه حاضر بودند و بر

از اسرار سبکی شکی بود بر سر دی میداد و عذر میخواست یکی از شیخ
و یار او خوانده بود و گفت سخن حق گفتی و صفتان شیخ با تو یار بودند
اکنون آمده و از آن برگشتی بقول سیدی چند گفت من از آن برگشتم اما
سرگاه بهر شد می در راه جدا شد قرآن بخواندم و در بسیار را مرد
در راه با خود می گفتم که او چنین گفت من چنین گویم هر راه در خصوصت بودم
اکنون احم خود را و دل خود را باز ندیدم ایشان خواه بر حق باشند و خواه
بر باطل من دل خود را در اکر دم یعنی تاریخ ساختن فراغت دل مخصوصت پیوست
در راه شود کسی را که دل باشد **شیخ محمد باقری در اسلام** شیخ الاسلام
قدس سره گفت که شیخ محمد باقری است که بر قبر مصطفی صلی الله علیه و علی
اله و بارک وسلم آمده گفت همان تو ادهام یا رسول الله است که مرا
گفتی با این نقشه یلما بر شکم می بودی آمد و خوانده و نماز خود و فی ساخته بود و بر کعبه
کرده و گفت چه گفته بودی رسول خدای را صلی الله علیه و علی اله و بارک وسلم می
خندید بگفت آنچه گفته بود گفت تو از کجای می گویی گفت خفته بودم مصطفی را
صلی الله علیه و علی اله و بارک وسلم بخواب دیدم گفت مرا احاطی است پس
به خونی و بر این نه بر دسیر کن و در را بکوی که جایی خالی کن که اینجا جایی از دست
شیخ احمد جوینی که در اسلام شیخ الاسلام قدس سره گفت که دوی

نیز از یاران ایشانست در صحبت یکدیگر بوده اند از خانه بود و در محرم
 شیخ الاسلام قدس سره گفت که شیخ عرکانت که دقتی بیک تنگی افشاده بود
 از صوفیان تو می تامل شد ندان خود استند و لیکن باید انداخته حال
 فراخ ترکشت و بر معلوم است و نه شیخ جمال کرم زن خواست خوش
 که شت روز دیگر بصوفیان گفت: بچل آمد از جانب من که این کار جان
 خوش نبود و جنبه این کارها با من بگفتند شیخ الاسلام قدس سره گفت که
 شیخ احمد جمال که تنهائی خوردی گفت برای آنکه روزی با پریم کار بود
 باره که شت بر دوشتم پسندید؛ جای خادمی با یک برین زد گفت
 چیزی که خود را نپسندی چرا دیگری را پسندی در دهن نهادن وقت باز
 تنها طعام بخورم تا با دب شوم شیخ عرکانت که پس از آن دید را بجز اسان دیم
 همه تنهائی خورد **ابوالمحسن عسکری در حدیث** شیخ الاسلام قدس
 سره گفت که دی بزرگ بوده در ولایتش محمد طین از طرفهای صوفیان
 دی هم بیکدیگر بوده؛ شایخ و از که شیخ ابوالعباس تصاب آمد و بر سید
 که جدا نزدی حیات گفت جواب داد که بگویم ای ابوالمحسن جو از دی آن بود
 که هر یک بر یاران سر دگنی بر هوای دل و سما شیخ ابوالمحسن بگفت اشتغال
 بعضی کارها خود را در انرا اشتغال داده بوده است و غریبه برایشان

گفته

کرده شیخ الاسلام قدس سره گفت که در جبهه من از شیخ احمد کوفی یک حکایت
 است که از وی آرد و گفت که ابوالمحسن در آخر عمر در استراحتی بود یکی بادی گفت که
 او شبی که ترابریانی نبوده بخانه من ای گفت ای خواجه که کسی می بود و آن را برای
 خود می باید و هم آمده گفت است که ابوالمحسن آخر عمر از بعضی احوال صوفیان اظهار
 داشت که در گفت در بارک آن می بود که از آنم طالع گرفت و را پیش خود پرس
 از آن دعاء روز بزیست روز چهارم بگوارد حق میوست **ابوالمظفر ترمذی**
 از طبقه ساد است نام وی جمال احمد است امام بوده و
 و جنبه فی فقه بزم بزرگتری که شیخ وقت خوش است و خضر علیه السلام
 در مجلس می می بودی که می سخن گفتن شکر که محمد حاتم است و اشکری است
 شکر که او بیکدیگر راق و پر پر شیخ الاسلام ویرا حق بسیار است و حکایات
 نیکو در معاضدت و زهد و روح و تقوی شیخ الاسلام قدس سره گفت که ابوالمظفر
 ترمذی در استادی محمد بن حاتم و استادی ابوبکر و راق ترمذی کس از خود باز
 نیکو که او بیکدیگر و راق کویه تا سلمان نشانی شد کس از خود باز نیکو که او ترمذی
 و بر وی نشیند معلوم می شود که آن دست کس از نیکو که کس بودی و کس میشد
 که با بگو شید می هیچ کس نه بدنی بودی شست احمد که شغل ایشان ترا
 تکلیف کرده بود آن نیست نیکو **امیر برهان الدین عسکری**

شیخ الاسلام گفت قدس سره که پدر من گفت ای میرزا سفال فروش گویم از
دکان برو آشتی و بپاره بر دی و آنجا بگذر آشتی شیخ الاسلام گفت که پدر من
همین هیچ جانور نکشتی این مذنب ابدال است و امیشانی از ابدال بودند
و اهل کرامات مردی را در وقت خوشی نکشت فرشته خود را دید و مرا گفت
می باید که شکارا چپ نه گفت هیچ جانور نمی باید از دست فرشته بید روزی بود
و مرا گفت چری بروی زده بود چه معنی و پس از آن مرا که نشسته دید شیخ
قدس سره گفت که وقتی میرزا سفال فروشش بر در دکان بود یکی شب بوی
نشت بود عجزی آید و گفت پس ای زبانی که کس بر وقت نماز نمی
ای در وقت میرزا سفال به چشمان دکان در وقت نماز که است
پرونی نیاید این مردی بدکان درون رفت و مرا دید بعد از آن میرزا
آمد گفت یکا بودی گفت در چشمان دکان گفت من در آنم تر اندم
گفت آن عجزه را دیدی که آنجا آمد و گفت خدا کس بر وقت من کسی نیست بود
بر نفق و بر دی نسا ز گویم و باز آمدیم پاره جراح یافتی داشت گفت این در راه
انست و بر و خضای میرزا سفال فروشش گفت که وقتی پنج می که ششم در هوا
نشد است بودند بر تپه حیاتی چری نیز دو این است بخواهد همه علم می
بر کرده زیاد گفت عاشق می شود آن که داد من آنرا و اگر نشستم و تن می بودی

گفت

گفت این تر با که می فروش میاید آن که چری کند و می گفت تو پس آن
برو به چری که می کند شیخ الاسلام بر و را دیده بود **شیخ الاسلام**
چری چری بود و به پنج می که ششم صاحب کرامات و مقامات
و محبت و از فضل خود علیه السلام و مستجاب الدعوه و بر پر شیخ الاسلام
است و باران داشت بر در دکان و خداوند آن کرامات چون پر فارسی و
الملک اسکندر و ابو الکاسم بنیه و حسن طبری و عارف عارف و پر شیخ
الاسلام ابو منصور بن محمد بن علی انصاری و حمزه علی شیخ الاسلام گفت
قدس سره که پدر من گفت که ابوالمظفر قزازی گفت که مرا که بجای تو نیکی می
کرد ترا بسته خود کرد و مرا که با تو جفا کرد ترا درست خود کرد و بسته به او بسته
شیخ الاسلام گفت که در آسمان و زمین از مرا که بسته باشی سودگنی چری نکشت
کرد مرا از پدر که که محمد عبده الله کا در را با بند ای داد است بابت سفر
خواست به حیات بود وقت روزی در مسجدی بود چری در آنجا با نکشت
کلی سیردی گفت بسفر گفت معلوم داری گفت آن گفت بسیر چگونه کنی
گفت هر درست شود بخواهم گفت که او درست داری از مرا که ترا چری دیدی
از مرا که چری ندیده گفت از مرا که چری دیدی گفت هنوز نرسیده از مرا
در ستر باید داشت که ترا چری ندیده از مرا که ترا چری دیدی ترا از و بخود خواند

یعنی دل تو بوی مسکراید و اگر ترا چیزی نداند ترا بادی فرستد پس از این را
از دو دست باید داشت که ترا از خواب و راه بیناید گفت باز که دم تا خود
نمایند و است کنایه ای از ازا و پایی که در آمد بیری و پس از آن نبود این بود
و هم آن پر حکایت که که پری گفت به نیشا نو که پیر معترفند زی اینجا آمد
که چنان بکشتن ترست بودم و نه خود ترستم **عادت عیسا در روز**
بلخ بوده از اصحاب شریف عقلی است نام دی منصور است وی روزی
گفت که یک سینه که ملی دهنی آمد عه در خیر برکست و کردادی اند من در
و شایه مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و ذوالفقار اگر که
قالب برکم برین توان است شد شیخ الاسلام گفت که این نقص است
بر علی که این کوام است علی را بان سه چیز **عادت عیسا در روز**
در شیخ الشیوخ میخوانند بشیر از بوده بزرگ و یک روز که از خود
پیر عباس مروی است و شایع جهان بخانه وی آمدندی از اصحاب شیخ
ابو مسلم صدیقی است در شیراز خانقاهی داشت سی سال گذشته فقر
مشغول بود و اطعام صا در و دار کرده جمیع کثیر از طلبه و و صلیا و مجاوران
یک گشته بودند و توفیق شد ثلث رجبین در بجا و و ذوق فی خانقاه شیخ
مختصر شد خادم خود شیخ عبید الله بن عبد الرحمن را فرستاد و شایع

کنی

کنی در یک سینه دوی سیاه زدنست و دو کفن خرید و بختیرو صیت کرد
چون باز آمد شیخ دشت بود شیخ را در برگشت و اندکنت و جان بداد و پرا
در بهلولی شیخ دهن که دندوی گفته است که مرید را در حکم کرد بدون هزار بار بستر
از که در حکم خود بدون زیر که صحبت با خیر از برای خدای بود و صحبت با خود
برای پروردگار **عادت شیخ عزان غنی در روز** ثلث دهنی است کرد
بمردوی انجامی بود شیخ الاسلام قدس سره گفت که طریق ابراهیم صلوات الله
علیه نیست و علیه ان بود که می نمای چهری کوزوی خانه او را ابو الضیفانی
و شیخ خود را اندکنت که بنا و ندی دیک چینی تا همان نبود و شیخ چنان
هر وی گفت که عزان غنی صری کوزوی بر در می همان و چون همان رسیدی مایه
کوزوی و چون رسیدی روزه داشتی روزی یکا کسی رسیده بود نیت روزه
کرده بود روز نزدیک نماز شام رسیده بود تاگاه همان در رسید و در آنجا
میداشت تا روزه وی تمام شود که شب نزدیک بود آن شب حق تعالی را
نخواست دید که در گفت عزان تو با عا دتی داشتی یکو با تو سنتی داشتی
یکو تو عادت خود بدلی کردی و نیز سنت خود بدلی کردی پس در شد و بختیرو
مرد و پیر بسیار که دالی مصر بده ثلث که ملک عزان بود عالمی را در ستاد و
حساب و کنی در آن عالمی تر جابو در وی زود کرده و یا از اینجا بایست گفت

شیخ الاسلام قدس سره که شیخ عجبی بن فخر گفت مرا که بشیر از بوم جیش ابو
 الحسن ساجد در غافقه که یکی در آنجا باشد شیخ فخر که شیخ ابوالحسن در
 نگریت و گفت و آن قوی گفت شیخ بر خاست و در آنجا رفت و در
 برکت و بجای بود و نشانده نموده دید که در چشم وی میرفت شیخ گفت
 این چیست که در چشم تو میرود و گفت دل شی در چشم مرست از آن خبر
 بود جاس گفت شیخ نرا گفت که هر دی زود و بر ابرو بوم شیخ جاس قی خوش
 چون کرد و بر ابرو بوم و چون پروان آمد شیخ در وی و شنیدم و غافقه آمدیم
 آن شب و حقی ساختند شکوه که شیخ ابوالحسن بجان وی بسیار بوده که هر
 سال بر شیخ یکبار بجان آمدنی بصری ده شش وی دعوت کردی شیخ
 گفت مادی که نزد یک من شنیده بی معنی از آن خد متها که می کرده قیام تمام
 دیگر روز با او در آن پای افزای خواست گفت میردی گفت اوی شیخ بچو شد
 گفت روزی جدا افتاد من بر استای گفت میردم که مرده معافم بباد که مراد
 تنغم بسند نه بروم مرگفت خود باز نفهم خود جوشد شیخ جاس گفت که این
 ویرا در مصر بختند در ویرانه مرده و دوش یک کوشش وی بخورد **الحسین**
ابو جاس وی را **الله** وی شش را دیده بود وی گفت که مشبلی را بزر
 که اگر مالا که مرین که بود گفت آن بود که وقتی نگاه کسی را از دیده بود مرکز کسی



آن گناه و عذاب کند که آن گناه است که من نشان و دست و بسته
 را پا بر زمین دیدم شیخ الاسلام رحمه الله گفت که فردا شادان و آن کرم را زکرت
 که گناه او این و آن کرم کرد **ابو جاس** **الله** وی بر بود
 شیخ الاسلام گفت که من کین دیدم که ویرا دیده احمد جیش و تری در
 گفت که احمد جیش گفت ابو سعید این گفت و این درست است که ابو سعید
 ابو جاس را دیده بود از وی پرسید که متی سیقط المثلث قال اذا تده **العصه**
 سقط المثلث شیخ الاسلام گفت که شست چهرست که میان حبیب
 و شست چون صحبت قدیم شوه و شست بر خیزد حبیب بانه و شیخ اسلام
 قدس سره ابو سعید این را دیده بود و نشانده بود که طفل بود که کسی ترفیع
 کرد و آنکه آن کین را که بود که ابو جاس را دیده بود و بر ایست شیخ اسلام
 قدس سره گفت که احمد جیش گفت ابو جاس دوستان در و بر و در و نشان
 بود سقای اسب بوی او و ساقی اسب را درست نگاه داشت متا گفت
 اوی شیخ و را بخوردی گفت کسی اسب میخورد و خبر میگویم اوی اسب بخورد که دوستان
 او بر حمت عزای کورند شیخ اسلام گفت که بر حمت خودن آن بود که چیزی
 و بر دیگر کسی است و میکی همیشه نظر مرا می تیره می بود و از وی پیشتر خوری
 آن خود شره بود و است از میان کن با میسان خود و در شیخ تعرف کند کور

که تظلم حق سبحانه و تعالی بر او حاصل و دوستان جان غالب شده بود که
 بنوازیستای دگفتی بعد بیش از آنکه گفتی موش شدی و شکاری سارنگ
 وی برین بگذشت دهم برین و فاست کرد و گویند که وی مرا بخود عابد بنوشید
 بلکه مریدان وی عابد و رویه نویسی و اگر کسی را بان حاجت بودی در
 نگاهداشتی و بیش از کسی نبود عابد از وی برکشیدی و بوشانده و
 کلکی که بر چنین می گفتی ابو حامد دوستان با رفیق ریخت در راهی ان رفیق گفت
 مرا که کی است تو اخا باشی و در ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و در شصت
 ابو حامد نشست ان مرد ان شب پیران بسیار و برون عظیم آمد و دیگران
 مرد پیران آمد ابو حامد در میان برت می جنبید و برت از وی میرکنستان
 مرد گفت تو هنوز اخا می گفتی گفت بودی که اخا باشی دوستان و رفای
 بجای اند **باب در بیان مریدان** ام دی غراست بفرغانه بود
 و در پیشان ان دیار و در پیشانرا با سب خویشند مرد صاحب که است
 ظاهر بود و صاحب کتاب کشف المحجوب گفت است که از او ملا
 الارض بود شیخ الاسلام قدس سره گفت که شیخ محمود پیرا دیده بوده وی
 گوید که روزی پیش وی نشسته بودم یکی در آمد و گفت دعایی کن که مرکب
 باز آمد و مرکب اسیری بود که بگشاده می و با سب بر کار ایش و ان نشسته بود

و چو رب در پای او افتاد به انجا نموده بود پای برانست به زود گفت ای کاش
 مرکب فی المال برادر شهر سکه کن از اسب مفاد و در نشن بنگاریم
 شیخ فرمود که یکی در آمد و گفت ای باب دعا کن تا باوان آید دعا کرد
 ایان و ایستاد دیگر صفت مان مرد آمد گفت دعا کن تا باوان آید
 که در خانه ان فرود آمد دعا کرد باوان باز ایستاد و صاحب کشف المحجوب که
 که باب را مجوزه بود فاطمه نام چون قصد زیارت باب کردم و
 وی رسیدم گفت بچه آمدی گفتی باشی ما چشم بصورت دوی من نظری کن
 شفقت گفت ای بر من خود از فلان روز ترا می بینم تا از منست غایب
 نکرد و انشد می خواست دید و در احباب کردم ان روز ایستاد و
 من بودم گفت ای بر سر پیران مسامت کار کرد کان است بر این دید
 هست کن که شخصی که او ان گفته که زیارت وی کنند و اندر حضور اشباح
 چیز بهست بر گفت ای فاطمه آنچه در پیارت این درویش کوزه طبق
 انکورتان سپاه و در وقت ان نبوده بران و بلی جنبید و بفرغانه رطب مکن
 بود **باب در بیان مریدان** **باب در بیان مریدان** **باب در بیان مریدان**
 که وی شیخ صفاتان بوده و بزرگ و امام عالم معلوم ظاهر و علوم حقایق کینه
 مشایخ در وقت جنبی مذسب بود شیخ احمد کوفانی دیرا دیده بود و

دیده بود و بر آن گفت که از روی بیخ معنی اداوری گشت روزی در میان
 یک گفت که الفیعه عزیز و بر آن گفت نام بود از پری یکس **ابو نصر سراج**
سراج و بر آن طاهر و من الفیعه که سید در شوق علم کامل بود و در آن
 و معالمت سنانی عظیم داشت صاحب کتاب لغت است و در آن لغت
 بسیار است و رای آن در علم طبیعت و حقیقت و مسکن دی طهر بوده
 است و قهر وی انجاست و در میان ابو محمد در نقش است و سرى سقلى کل
 قسری را دیده بود که سینه که ماه رمضان بخند و در سید و مسجد شویز
 و بر آن خلوت خانه داد و اندوخت و در ایشان بوی قنوقش نمودند تا حد
 است که در در تراویح پنج ختم که در شب خادم قرص بخاندی آوردی چون
 روز عید شد بر پشت خادم نگاه کرد و صبح بر جای بود و قی شبستان
 بود و در آتش ان آتش میرفت در معارف معنی سرفست سراج
 پدید آمد روی آتش ان نهاد و در میان آتش خدای را سجده آورد و روی
 و در آتش آتشی رسید سراج را از آن سوال کردند که گفت کسی در
 درگاه ادیب روی خود ریخته بود آتش روی وی شود و سرفست ابو
 نصر سراج حدس بره گوید اناسی حفظ الادب غنی نشسته بطاعت
 الطبقة الاولى اهل الدنيا و ادم فی الماعز و النعام و حفظ العلوم

در اسرار الملوك و اسرار العرب و انما نیت اهل الدین و ادم
 ریاضت النفوس و تادیب الجوارح و حفظ الحسد و ترک الشر
 و انما نیت اهل الخصیصه و ادم فی طهارت العقول و مراعات
 ان اسرار الوفا بالعمود و حفظ الادب و ذلک الا و قامت بالخواطر
 و استواء السر و العلانیة و حسن الادب فی موافق الطلب و
 اوقات الحضور و مقامات القرب از روی ارشد که گفت بر خیز که
 به پیش خاک من بگذراشند مغفور بوده و حکم این بشارت اهل طری
 خانه نثار پیش خاک وی آوردند و زمانی بداشتندی انگاه بر دندی **شیخ**
ابو الفضل بن الحسن المرسی رحمه الله نام دی محمد بن الحسین است
 دی مرید ابو نصر سراج است و پدر شیخ ابو الخیر هرگاه که شیخ ابو سعید
 را قبضی بودی قصه خاک پر ابو الفضل کردی و ابوجهاب طاهر دزد شیخ ابو
 سعید ابو الخیر کوید که روزی شیخ را قبضی رسید در میان مجلس که باشد
 و همه جمع گریان شده ندگفت هرگاه ما را قبضی بودی روی سوی خاک گشته
 ابو الفضل کردی بیط چل شدی ستودن زمین کنید در دست پشت
 و جوارح صاحب بادی بر نشند چون بصر رسیدند شیخ کشاده گشت
 در دست را صفت بدل شد و در ایشان بفره و فریاد در اند و شیخ را

از هر صفتی معنی میرفت چون بر مرضی رسید از راه بر خاک پر شد و از آن
این پست در خور است - معدن شاه دست این معدن بود و در کم
قبلا روی یارده قید بر کسی هم و شیخ را دست گرفته بودند و کرد آن خاک
طواف میکرد و نوره میزد و در ایشان سر و پای برست و خاک می
عطیه شد چون ارام می شد به آن شیخ گفت این روز را تا زین سال زید که
بتر ازین روز نه چندی بعد از آن هر مردی را که اندیشی می بود شیخ
دیرا بر خاک پر ابو الفضل فرستادی و گفتی آن خاک را زیادت
کن و دست بر کرد آن خاک طواف کن تا مقصود حاصل شود و صاحب
کتاب گفتش محبوب بزرگی را نام می برد و میگوید که بر نفس از روی
شنیدم که گفت که دگ بودم و بختی رفت بودم بطلب برگ توت
از برای گرم فیس و در رفت مشغله بودم که مکانی در شاه خدای آن دست
بیزدم شیخ ابو الفضل را آن گوی که شت و مرا ندید هیچ تنگ نکردم که از خود
غایب بودم بر حکم انبساط بر برادر و گفت با خدا یکسان می است
مرا و انکی نه او که موسی بر ششم یا دهستان من کنید گفت در حال آوردن
و اقصان و حاصل شد در خستای زیدین دیدیم آنجا که گفت عجب کاری
که کشایش در ایا تو معنی خوان گفت و صاحب گفتش محبوب

گوید که روزی لقمان بزرگوار ابو الفضل من آمد و دید که چندی از
است گفت یا ابو الفضل الله دین چو چه میخوانی گفت ها که تو از ترک
آن گفت پس این خلاف جرات است گفت خلاف تویی چینی که از من می
پرسی که میخوانی از سستی سرشیا ر شود از سرشیا ری پیدا کرد تا صلا
بر خیزد و به آنی که من دتوجه می طلبم شیخ ابو الفضل من مرضی تویی از موا
د آمد و در رفت نشست یکی آن به شیخ ابو الفضل گفت چه می گوی
ایم ترا می باید گفت از دن غیابی که می باید یعنی که من طلب نکردم
شیخ ابو سعید گوید قدس الله سره که پیر ابو الفضل در میکشت گفت
ایضا شیخ ترا می دهنم چو اسب نه او گفتند بفرمان کورستان برید گفت
الله الله مرا اینجا مرده گفتند جرات گفت برای آنکه اینجا خواجگانند و ما
بزرگاشند و برای کسیتم گفتند پس کجا دفن کنیم گفت بر تن مرا در کوریه
که اینجا متاور شد و گناه کارانند و خرابانند و احوال باز آمد
مرا اینجا در کوریه که در خور و ایشانند و طاقت دیگر اندازم با این
گناه کاران می فریم که ایشان بر مرت از نزدیک تر باشد هم شیخ ابو
سعید فرموده سمعت الشیخ ابو الفضل محمد بن الحسن شیخ وقت بر نفس رسول
که دیگر استقبل لا یفتطانی الوقت یتبره هند الله العبوده ثم قال خذ العبوده

شیان الاقتصار الی الله تعالی و تبتا من اصل العبودیه و حسن القصد و
برسول الله صلی الله علیه و آله و علی ابوبکر مسلم و هو الذی یس فی النفس نصیب
و لا راحه و چون شیخ ابوالفضل از دنیا برخاست یا در آن وی مرغ چکانه دروی
پوشیدند دیگر و زنده مسجد نشسته بود کسی در مسجد باز کرد و مرتفع و از مسجد افتاد
و گفت این مرغ چکانه شمارا بخوابم و بر پشت **خالد بن سید ابوی** در **روایت**
نام وی احمد است بر حش بوده و در پیش رفته بزرگ بوده با و است
ظاهر و کار است بسیار بر ابراهیم دی بودی محمد بن حسن نام حمد دنیای خود بودی
باشیده بود شیخ الاسلام قدس سره گفت که بر راکم مرید تمام بود سخن را یک
کوش تمام بود و سر و سامان روشن شود یک صبح تمام بود و کوی بسیار بودی فراوان
و محمد بن گفتی ای محمد بن سید منتهی از فراغ سیدیم تازه شیخ الاسلام گفت
محقق آن بود که سخن تازه فراغی سید منتهی از فراغ سیدیم آن سید یاد دهنی که
از دنیا بر پشت کار ساری گفتی دی میگردد گفت من گفتی شمارا بخوابم که خود
مرا در کشتن رعایت گرفت و جان یار **شیخ ابو القاسم** **ابو القاسم**
محمد بن سید نام وی محمد بن محمد بن عبد الکریم است شیخ آمل ملکستان
بود مرید محمد بن سید الله الطبری است وی مرید ابومحمد جری صاحب
کرامت فیض و فراست تیز بود و قلم و خوش ناز و غن خویش بود و تازه بود

در حدیث

در حدیث بودی گفت بود این بزرگوار با بظرف قانی افشته پس از وی
محرقة قانی افشته و دریا گفتند که شیخ علی طبقات کرده مشایخ را گفت
ام من در آن میان نیامده گفته و گفت هیچ کس که در وی امی بود و انعام
و تکلیفای عالی داشت یکی از ابرو طبرستان گفته که از انصاف خدا ای تعالی
یکی است که کسی را می تعلیم و تعلیم جان کرد اند که چون اراد در اصول دین و دعا
توسعه چیزی مشکل شود از وی پرسیم دان ابوالعباس تصابست شیخ
الاسلام قدس سره گفت وی در ایام من بوده حواره به شیخ عوی گفت که من
میتوانم سه پیر را زیارت کنم شیخ ابوالعباس با او ای شیخ احمد نظر را
پیشا بود و شیخ ابوعلی سیاه را بر روی گفت که من بهار بخوابم و رفت
ترا با خود ببرم او خود برده روزی نبود لیکن چو است کسی ای آمدی از نزد یکدیگر
بنگاه خانه شیخ عمود مراد حال وی در سخن وی پرسیدیم و چکس را احوال و سخن وی
چنان معلوم نیست که مراد وی گفت که وقت کیم است شیخ احمد کوفانی گفت
که وی در شب فراموش کردی و سخن وی گفتی با خود یک گفتی یکی شایکی لیس گفت شای
یعنی باقی شیخ الاسلام گفت که من در وقت دیده ام که از وی سخن تمام شنیده
گفتی یکی ابوعلی کا زره حکایت آن جوان را که که دید که گفتند که بنامیده
نمچند وی گفت اندو دیکر شیخ محمد تصاب آملی شاکر وی شیخ الاسلام

گفت که بوالعاص کرامت می کند مستاد شیخ ابو العباس که اینجا قیام داشته
است و عالم شیخ سبسی اینجا رستاده و بدن آند و قیام بر خاست شیخ ابو
نواز بسیار کردی دقتی نماز میکرد یکی از درویشان درزی میکرد و میداد
با نا بختلف میداد خست هر زمانی که شیخ الاسلام نماز باز دادی او را دیدی
هر درزی که داشت نیامده بودی باز میکردی شیخ گفت آن تی صلی تی صلی
یعنی آن بت بت بت که آنرا می پرستی شیخ ابو سعید ابو الحیر گوید
قدس الله تعالی سره که شخصی به نزدیک شیخ ابو العباس در آمد و زودی
طلب که اوست کرد شیخ ابو العباس گفت فی منی پست که آن از کرامت
بر قیامی بود از پدر قیامی آنوقت چیزی یاد نمودند و او را بر بودند و بعد
تا خستند بش مشبلی و از بعد از بکارت خست و از آنکه بدین تا خست او را
به پست المقدس تا خست به پست المقدس خضر را به نمودند و در دل خضر انگشت
تا دی قیامی کرد و محبت اشد و اینجا بار آورد و عالمی بارودی بوی نه سادتا ازها
می سیند و از طلعت پذیرا می شوند و توبه می کنند و نیتها اندام کنند و از
اطراف عالم سوختگان می آتیند و از او را می جویند که اوست جنتی از
بودن در کشت ای شیخ که امانی باید که به پستم گفت به من بگویم ارادت که بر کشتی
در صدر بزرگان نشیند و زمین فرو نشود این دیوار بروی نیست و این خانه

بزرگتر و دنیا پس از آنکه و ملک و لایست دار و دلالت و کتب روزی خود و خلق
را خوار اند این که اقامت و هم شیخ ابو سعید گفت که از آنرا می بودیم که مردی از مصر
می آمد که به شیخ ابو العباس شنیده بود و روی خدای نادان بود از مصر
آید و تا صوفی کردی که شیخ را از جای برد چون در آمد سلام کرد و پای از او
پروان کرد و در طهارت بای شد کوزه را بود که آن دست و شستندی بر می
گرفت و می شکست تا به شیخ گفت شیخ خود را بگوید تا بگوید که از او دانسته که
یکتا که میباید به شیخ گفت که دیگر یکتا بر می کشد و به اینجا بود به شکست گفت
از با تو را پدید می آید و آنندان غافل از طهارت جای پروان آمد گفت بهرگاه
نیارید اگر یکتا اندام شیخ را بگوید تا پاید و در پیش خود را خواند و به تابد اینجا
استیجی کنم شیخ این سخن شنید از جای بر جست و محاسن را زده داشت و سفید
بر بود دست خود نهاد و پیرفت و میگفت کار تصاحب بر می بد اینکار
که در پیش او استیجی را شنید آن غافل شکست و در پای شیخ افتاد و گفت ای شیخ
از تو مسلمان می شوم روزی که او کی به شتر می را نام گرفته بود با بر گران و در باز او
آنکه می کشید کل بود پای شتر از جای بر شد و سفا و در شکست مردان قصد
آن که دند که آن باز از دی زد و گیرند شیخ از آنجا می گشت گفت اینجا به بوده است
حال با رفتند ز نام شتر را گرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت پای او شتر

دارد ست کن و اگر دست بخانی که در جادلی قصاصی برستن این کودک بدست
در حال اشتر بر خاست و در رفتن آمد وی گفت همه عالم را اگر خواسته باشد
خداوند خوی باید کرد و الا در پنج یا ششند زید اگر چون خوی بادی کنی در بابل
پیش با بر تو جانیاید و در پنج دل نگردي که خداوند تعالی بر شاه سخطا مقدر خود
تغیر کند بسبب اضای حکم موجب راحت هر که بادی خوی کند و نش برست
شود و هر که از وی اعراض کند بود و قضا و بجز دل که **شیخ محمد احمد**
وی از کبار مشایخ بوده معاصر شیخ ابو القاسم است و صهری دادیده در وقت
که شیخ ابو سعید ابو الخیر قدسی سره از مذهب حنفیت زیارت و محبت شیخ ابو
القاسم کرده بود شیخ احمد نصر در شهر نسا بود در خانقاهی که بر بانی شهر است
بر کانی که در بستان که خاکی مشایخ و تربت بزرگان اینجا است و استاد ابو علی
دقانی اینجا خانقاهی بنا کرده است با شادست بصطی صلی الله علیه و علی اله
و آبرک و علم چون شیخ ابو سعید نو یک شهر نسا رسید بشرفش در نیاید و بزر
شهر بر دیه های بگذشت و در وی بر لبه که دهی است که قریه عیان اینجا است
نهاد شیخ احمد نصر از مومنان در آن خانقاه داشت سر پرده که در با جمعی
که اینجا بودند گفت هر گاه می باید که مشایخ با نظریست و ایند آنک بگذرد
به بنیاید شده تا ویرا اینجا در باب احمد نصر است که گذارده بود و پیش از امام

از بزرگان بستان بستان بود که در جرم از اسرار و حقایق این طایفه خبری در
عبارت اصحاب طاعت بازگشت ادبیت و ششادتن و جرم از اسرار و حقایق
این طایفه را بزرگان هم بودند گفتند تو این سخن چه گفتی ویرا از جرم پرده کرد و در
همان ساعت صهری از خانه بجهاد پرده آمد و خادم را گفت ان جوان چراست
که بر سال می آید چون پایدار باشد و این سخن را می گوید بجهاد آمده بر ده خانه صهری
شده خادم گفت شیخ در فلان وقت پرده آمد و گفت ویرا بر نه می احمد علی
این شنیدم و ششادتن و در آن چند شبانه و زبردت اخراج روزی پرده آمد
و گفت ان ترک ادب که بر تو گفته فراموش اندام که بزرگ شوی و کمال
روز و حرکت بانی کنی و شب در اینجا در طرسوس که کافران از مسلمانان گرفته اند و در
کرده تا بر روزی که کنی و زنده که ساعتی نخبی شاید که دلای پران ترا قبول کند
احمد چون صادق بود فی الحال به شیخ فرمود قیام نمود بعد از آن بدرقه شیخ آمد
خادم گفت زده چاکر امرو زحمت بار شیخ بطلب تو پرده آمده است تاگاه
شیخ پرده آمد و گفت یا احمد و لدی و قره عینی وی از شادی یک زد و
بجسم نسا و پران هم استقبال می کردند و گفتند یا د الله و قره عینا **شیخ**
محمد احمد وی از بزرگان مشایخ مرو بوده و با ابو القاسم
قاسم و احمد نصر و غیره از این طایفه معاصر با استاد ابو علی دقانی صاحب

بود در استماع حال دهقان کردی گویند سه سال روزه داشت کسی
 نه داشت که هر روز با دهان از خفاش پرند ای دهان برداشتی و گفتی
 باشک خود بجز آنچه در راه بود و ایشان دادی و اگر در حواشیا کان
 گفتی که چیزی خوردی گفتی بخانه خودده ام دی گفت که در حواشیا هر چه که
 خود بردی دیگرانه اخلاک بری آمدی و مرا همه نوردل برآیدی شیخ الاسلام گفت
 که مردی دیگر گفت که چهل سال بود که هیچ خلق نه اند گفت بود گفت پس
 الله تعالی سائر العیوب خود شیخ ابوعلی گفت خویش را از من بپوش
 فی المال ان مردی با سید و جامه برتنی وی پاره شده دوی برسد گفت مش
 شیخ تضرع و زاری کردند تا دعا کرد ان مرد بجال خود باز آمد و گفتی شخصی را
 دید از ده خویشی کاغذی از دست گفت ان چیست گفت فتوت است که
 امام ابوعلی مفتی ان وقت بود جواب کرده است گفت انرا بپوش امام باز
 برگرد جواب خطا کرده است ان شخص رسید که این فتوی را شیخ
 بودی دوی انرا بخواند گفت شیخ خطائی تو انرا خواند امام علی برخاست
 دوی آمد و گفت که ان ابوعلی خودی این ابوعلی آتشش و تو شیخ رسیده بودی و
 دوی برگردیده در شبان سه اربع و عشرين و در بهاء **ابوعلی و دقایق و حجاب**
 نام دوی حسن بن محمد بن الدقاق است زبان وقت خود امام وقت خود

امام وقت خود بود در زمان خود بی نظیر پان صریح و سلسله شیخ داشت
 شیخ بسیار دیده بود و مریدان زیادی بود و مذکری کردی در نشا پور نشا
 از دنیا در راه ذوالقعدة سنه خمس و در بهاء شیخ الاسلام گفت که
 سه سال چایس رفتی و بیشتر یک مقام کردی از آن آمدی استاد ابو القاسم قشیری
 دوی بودی و شما که دوی و مجلس دوی جمع کرده بود دقایق خودی داشت که کم
 بود دوی میگفتی باید که بخیالان هری کوک کنم یعنی ایکم زخم کردی در کار هر یک
 در روز رفت بود گفتد ببری شوی ترا بنده بکشند زیرا که هر که در مجلس دوی نره
 زدی دوی در بر آن نره زدی شیخ الاسلام گفت قدس سره که شیخ عمو گفت
 که در مجلس دقایق بود کسی ویران از نردول رسید باین در پیست جواب داد
 خطیبی بصرتا او سمعنا یا کرم من رب تشی الی عیدی انی زایرا من غیره عدد قال
 احوک من یعلن قلبک باوعده دوی گفته که چون مدعی چند امن دوی میگویم که
 که مدعی داران و محققان بر نشاندند صاحب کتاب کشف المحجوب گوید که از پیری
 شنیدم که گفت مدتی مجلس دوی را ندیده ام نیست اگر از تو کل پرسم دوی دستار
 طبری میگوید بر سر داشت دلم با این میگویم که دقت میاید الاسلام تو کل جاب شد گفت
 که طبع از دستار مردم کوتاه کنی ان گفت و دستار من انداخت بود علی
 گفت اگر هر که از دکتد برود و بارشیا باید سیان عالی باشد شیخ الاسلام گفت

رو است نماز است باز آنی که قصه دراز است هم ابوعلی دقایق گفت و درخت
خود روی که کسی از او پرسید چه باشد برک آید ولی باز نسیان دارد و اگر آرد می نرسد
آورد پس گفت من این طریق را نصرا بادی گویم و او از سنجیدگی او از جنید سرگشت
نصرا بادی تر نعمت آغوش کردم روزی پری رسید یکی و پراشتافت گفت ان استاد
ابوعلی دقایق است بزرگان آیدند و استعدای درس کردند قبول نکرد الخاح بسیار
کردند و خبرها دند تا غلط گوید بجز با لارفت را شاد است بر است کرد و گفت
و الله اکبر و روی خند کرد و گفت در حضور من اعدا کرد بجانب جبهه اشارت
کرده و گفت و احد غیره اربع خلق یکبار هم برآمدند و فریاد برخواست و چند
جایی برو استاد در میان آن مشغول که میزدند و آمد و بر پشت و بعد از آن دیرا
طلب کردند نیاختند مریدی داشت باز در کان چار شش شمع بیاد است
وی آمد بر رسید که ترا جسته گفت شب بر خاستم که وضو سازم تا بی بر پشت می
افتاد و روی سخت بدیده آمد و جبهه در چو است است و گفت ترا این قصه
بکار که نماز شب کنی تا امر در دنیا از خود پیشتر و در می باید که کسی را که سرور
کنند با بر نهد هرگز نشود و چون دست بخش شود استین شویید هرگز پاک
نکرد و هم استاد ابوعلی گفت در نماز جاست خوش خداوند امر را سوا کنی که پس
اقتولان را زده ام بر سر زهر را که رسوا خواهی کرد و مجلسیام زده ام که در آن را

از رتق و حوشیان را کنی در کوه یک دستم ده و عصا بگیر دست که می شویید
صوفیان دست سید ام را نگاه مرا بار که ده عصا و رتق سر بر او ایضا دوش در ده
تا من آید الا بر من خواته تران میگویم و در آن وادی نوحه می کنم و بیکه شادی
میگویم و اتم با زمانه کی خوشش میدارم تا باری اگر قرب تو بود تو بود تو بود
بود و هم وی گفت خداوند امان و امان خود بکشایا که دیدم و تو سوزی را
بر و رکاء حنیف کردی خالی سیاه حنیف فضلی کنی و سیاه کرده که در رکاء حنیف
کرده و خوشش کن استاد ابوعلی هم شری بر آن دانات دیرا بختاب دید
که بسیار چقدر اری میگرد و میگوید گفت ای استاد چه بوده است که باز شسته
بدیایم باید است گفت اری و نه از برای مصلحت دنیا نه برای اگر مجلس گویم
اما از برای که بسیار در بندم و عصای می بگیرم و در روز یک یک در می شوم
و حلقه و عصا و بر در میزنم و می گویم گنبد که نینداید که از که می یابید
گویند که در آخر جبهه آن در در است و چه پدید آمده بود در آخر روزی بر بام
بر آمدی و روی بافتاب کردی و گفتی ای سرگردان مملکت امروز جوی بودی
و جوی که زده شدی هیچ جابر اند و یکس این حدیث یافتی هیچ جا از نیروز بر
شدگان این واقعه خبری یافتی هم ازین جنس مکنتی تا شب و روشدی
و گویند که سخن وی در اخرویة جان شده که کس شتم نمی کرد و طاعت

بشیر پیش آمد گفت ای ابو الخیران کودک آن گیت بدیدم گفت آن پاست
 نزدیک آمد و بر سر پای نشست و روی بردی با از نهاد و چشمهای وی پر آب
 گشت و گفت ای ابو الخیران شوالمستم رفت از جهان که جان خالی میدیدم و در میان
 ضایع میماندند اکنون که نزد تو آمدم این گیتیم که در لایتهار ازین کودک نصیب
 خواهد بود بدیدم و گفتم چون از خانه پدری این را دیدم از یک آرزو چون از
 خانه فارغ شدیم بدیدم را و از یک ابوالکاسم بدیدم و چون صومعه ای دیدم
 و پیش روی شستم طاقی بود و یک بلذ در آن صومعه پر ابوالکاسم بدیدم و گفتم
 پس حیدر و برودش کبریا قرصی بر آن طاقست فردی بدیدم را و بر گرفت دست
 را و اگر دیدم آن قرص از آن طاق فرو گزیدم بود چون کرم خاکه دست را از کوی
 آن خبری بود شیخ ابوالکاسم آن قرص را بنا بست و چشم بر آب کرد و آن
 قرص بدیدم و خست و یک شب با او و گفتم بخور و یک نیمه خود بخور و بدیدم
 را هیچ نصیب ندادند بدیدم گفت ای شیخ چه سبب بود که را از این ترک
 نصیب نکردی شیخ ابوالکاسم گفت ای ابو الخیران حالت تا این قرص برین
 طاق نهاده ایم و بار او صده کرده اند که این قرص در دست آنکس که گم خواهد
 جهانی بوی نده خواهد گشت و عظم این حدیث بر روی خدا خواهد گشت این
 شایسته تمام باشد که آنکس این بر تو خواهد بود شیخ ابوسعید قدس

تعالی سوره گفته است که روزی پیش ابوالکاسم بشیر را بین بودم و گفتم
 ای بشیر فاضل با خدا ای سخن گوئی گفتم خواهم چه بگویم گفت هر غلظت که در دل
 بشیر این گوئی و پیش ازین گوئی سه بی تو با تو را نخواهم کرد احسان تو بخار
 نخواهم کرد که بر حق من زبان شود هر صوبی یک شکر تو از هزار شکر تو که **شیخ**
تعالی **خسرو** **قدس** **سوره** **تعالی** **سوره** وی را ابتدا و مجایده بسیار داشت
 و معاد به حیاط ناکاه کشفی افتاد و شش کشفش رفت گفته تعالی آن بود
 و این چیست گفت هر چند بدی که بشیر کردم منشی میبایست در ماندم گفتم **شیخ**
 چون سینه به بر شود از او شگفتند و شاه عزیز در بندگی تو پر شدیم
 از او کم کن گفت ندایم شنیدیم که ای تعالی او را دست کردیم نشان افتادی
 آن بود که عقل از وی برگرفتند پس از عقلای مجانبین بوده است و صلیح
 سعید ابوالخیر بسیار گفته است که تعالی از او کرده خدا نیست سجانه از او
 رومی و هم شیخ ابوسعید ابوالخیر گفته است که سببی جامع در خانه نفاق خفته
 بودند و در خانه نفاق بسته بودند با پر ابوالفضل بر سر صف نشست بودیم و سخن
 میرفت از معارف سلسله مشکل شد تعالی را دیدم که از بام خانه
 در پرید و در پیش نشست و آن سلسله بگفت خاکه اشکال بر حات
 با بر پرید و بام پرید شد پر ابوالفضل گفت ای ابوسعید هر چه این

می گفتم می گفتم گفت اندک نشاید گفتم چرا گفت از آنکه علم نداده اند شیخ
ابوسعید قدس سره پرسیدند که در عرض طایفه کیت گفت در شرف طاعت
گفتند معیان الله در شرف خود می گفست از وی بشوید و ترو شو خلیس و نیت
شیخ گفت شمار غلط افتاده است طریقه پاکیزه بود پاکیزه آن
باشد که با هیچ عرض چون نباشد و هیچ کس را از وی نی چون ترو فلان
ترو پاکیزه تری منم که در علم با هیچ عرض نموده اند و نه با نه با هرست
و نه با نفس هم شیخ ابوسعید گفت است که در عرض بودیم شرف پر ابوالفضل
من کی در آمد گفت لقمان بخون را چاره پی آمده است و فرو مانده
و گفت از اطفال را با طریقه روز است اما است و هیچ می گفت
امروز گفت پر ابوالفضل را بگویند که لقمان یزد و پر ابوالفضل می یازد
می شنید گفت اینجا رویم با جاعت اینجا شده اند چون لقمان او را به یزد
تبسم کرد پر ابوالفضل را این می نشست وی در پر می گریست و نفس گرم
میزد و هیچ لب نمی خنایند یکی از جمیع گفت لا اله الا الله لقمان تبسم کرد
و گفت ای جواد خود را خارج داده ایم و بر است سسته و باقی بر تو حسیه دارم
ان درویش گفت اخو خوشتر را باید می یاید و در لقمان گفت مرا حیدر
سیر می یزد بر درگاه حق پر ابوالفضل را خوش آمد گفت تبسم است حاجتی

بود نفس شقیق شده و معیان در پر می گریست و هیچ تغییر در نظرش ندید
نمی آمد بعضی گفتند تمام شد بعضی گفتند نشد هنوز نظرش راست
در دست پر ابوالفضل کت تمام شده است لیکن تا نشسته ایم
و می تبسم فرار کند چون پر ابوالفضل بر جاست لقمان تبسم بر هم نهاد
قصه ای در حق ابوسعید وی بد صفای بوده است شیخ ابوالفضل
قدس سره گفت که شیخ محمد قصاب شاکر کرد ابو العباس قصاب بود
یکری کردی شیخ ابو العباس ویران از مجلس داشتن باز داشت بود که
را سخن می گوید که سخن وی بلند شده بود وی بزرگ شده بود و همه سخن
جیف بود و وی روح ان طعم شیخ از سلام گفت اگر خرقانی و محمد قصاب
سجای بودند می من شاکر ابوی ترست ای نه خرقانی که وی شاکر اسود منند
و بودی از خرقانی یعنی خرقانی منتی بود و می یزد و می یزد که باقی شیخ ابوالفضل
گفت که محمد قصاب با من گفت که می یزد کان صفاتی باشند یعنی برست
و عفو و گرم که اسند پیش از صفات نه چندان معاد صوفیان با است
با معنی است نه با عطاء و هر چه جزد است حاجت از **شیخ ابوسعید**
قصه ای در حق ابوسعید نام وی علی بن جعفر است یکا نه و خوش
روزگار خود بود و قبسط وقت که در روز کاری وی رحلت می بود

شیخ ابوالعباس نقاب گفته بود این باز آید با حقانی اشتاد یعنی
رحمت و زیارت پس از وفات وی بجز قتل کشت خاک گفته بود و اما
شیخ ابوالحسن در تصرف سلطان العاضی شیخ ابویزید بسطامی
قدس الله تعالی روحه در دست ایشان در ملک از دوا نیت شیخ ابو
یزید است و ولادت شیخ ابوالحسن بعد از وفات شیخ ابویزید است
و شیخ ابوالحسن شب شنبه عاشورا سنه و خمس و عشرين دار بکار از دنیا
برشته روزی با اصحاب خود گفت چه جز ستر بود گفته شیخ جام تو
بگوی گفت دل که در روی من یاد کرده بود از روی رسیدند که صوفی گیت
گفت بر توج و سجاده صوفی نبود و صوفی بر سوم و چهارم صوفی بود
آن بود که نموده و می گفت صوفی روزی بود که با قبا بشتن راحت نبود
و شبی بود که با ده ستاره اش حاجت نبود و نیست که بهستی اش حیات
نمود از وی رسیدند که مرد بچه داند که می چید راست گفت با که چون حق
را بداند که لذت از لذت از یاد که حق خبر داشته باشد و از وی رسیدند
که صدق است گفت صدق است که دل من بگوید که بعد از این ان گوید که در
دلش بود از وی پرسیدند که اخلاص چیست گفت مرج برای حق کنی
اخلاص است و مرج برای خلق کنی ریاست و از وی پرسیدند که اگر آمد

درین راه بقا سخن گفتن گفت کسی را که یک تو را بر ششم از اسان از کشته
باشند شش بودی بپایید که در خفا و پنهان بپایند و هیچ که مبارک بپایند و هیچ که
این شسته گفته و بر آن جایگاه شوند جنب نید و می گفته است که هرگز
با کسی صحبت نکرده و هر که شناکویسد خدا را که به جز و دیگر و می گفت اندوه
طلب کن تا آب شست پدید آید که حق که سبب کار از دوست میداد
و هم وی گفت اگر کسی سر روی بگوید و آن حق را خواهد بهتر از آن بود که توان
خواند و به آن حق را نخواهد و هم وی گفت و درشت رسول انکس بود که
رسول است و گفته اند آن بود که روی کاغذ سیاه کند شبلی گفته است آن هم
که کما هم وی گفت این هم خواستی است و هم وی گفته امروز چهل سال است
تا در یک و نیم و حق بدلم می کرد بجز خود را نمی چسبند و بقی با بغیر الله شے
و لای صوری نیزه تراشه و هم وی گفت چهل سال است تا نسیم کیزیت
اسب سرد میاید و شربت او غ ترش میخورد و میزند و برانده ام و هم
وی گفت علامه عباد در جهان بسیار و ندرت از آن باید بود که روز شنب
اری چنانکه حق بسند و شب بروزی آری چنانکه حق بسند و هم وی گفته که در حق
ترین دلها آن بود که در آن خلق نبود و بهترین کارها آن بود که در آن اندیشه
مفوق نبود و حال ترین نعمتها آن بود که بچند نبود و بهترین رفیقا آن بود

که زنده گانیش با حق بود **شیخ ابو سعید** استانی رحمة الله علیه

نام وی محمد بن علی اند استانی است و لقب وی شیخ المشایخ عالم بوده
با نواع علوم و از مجتهدان در کاه حق بوده و در احکامی مذهب است و اشارت
لطیف از اقران شیخ ابوالحسن بوده نسبت از دست وی به واسطه
شیخ علی بسطامی که برادر زاده سلطان نصیرین و مرید وی است میرسد
در ماه رجب سنه سبع و عشرين و اربعه بر پشت از دنیا می رود و بسیار
بوده صاحب کشف المحجوب کبیر که من از شیخ سبکی که از اصحاب
وی بود شنیدم که گفت وقتی اندر بسطام علی آمد و کشته شد و در پشت او
وی سیاه شد و مردم دست بجزش بردند شیخ را گفت این چه شغل است
گفتم بخانه آمده است و مردمان بدان ریخته دلی می باشند شیخ برخاست تمام
برآمد و روی با حسان کرد در حال محراب نماز است که ناگهان یکی ناگه

بود و همگی را یک شاخ زبانی شده **شیخ ابو سعید** بن ابی القریه

تذکره نام وی فضل الله بن ابی الحیر است سلطان وقت بود چنان

اهل طاعت و شرف القلوب و در وقت وی شیخ دیر اسفند بود
پروای هر طریقت شیخ ابو الفضل بن حسن مرعشی است شیخ ابو سعید
گفت که یک روز می آمدم بر در شارسه آن مرعشی قل ناگفته بود و لنگان همچون بر

نشسته

نشسته قصه وی کردم و برای آن دادم وی پاره بر کتفین میداخت و میگریست
و حضرت شیخ جان ستاده بوده است که سایه وی بر کتفین و کتف
با سعید ترا این پاره بر کتفین دو خیم بس ریخت و دست بگریخت
و می برد و بخانه خود هر ابو الفضل و میرا او از ذکر از شما است پر بار
گریخت و در خانه خود و در صحنه بنشیند و جدوی بگریخت و در آنجا نظر میکرد
و را با خنجر طاوت داشتند آن بود طلبی در سینه پیدا کرد که در آن جهت
پریه انت گفتم یا سعید صد و پست و چهار هزار سحر که بگریخت
گفتند با خلق گویند که اندام ایشان اند که کانی که این کلمه گفتند
کلمه مستغرق شدند شیخ گفت این سخن آن شب با او در خواب گویا
باشد و در پیش از انساب برآمدن از پردیس خودی خواستم و بدین تفسیرش
ابو علی تفسیر آیم چون شنیدم حواجه ابو علی را اول درس این است بود قل
الله ثم درسم فی فوضنم لم یؤمن در آن صحنه در سینه با کشته بساج این کلمه را
از او فرستادند حواجه ابو علی تفسیر را باید میگفت دوش یکا بوده گفتم
بزد پیرا ابو الفضل گفت بر خیز و باز اینجا شو که حرام بود ترا از آن صحنه باین
صحنه آمدن باز پیرا ابو الفضل شنیدم و الله و تخریج کلمه گشت چون پیرا ابو الفضل
از او بگریخت یا سعید دستک شده می خدای بیرونش مانم کنی

تو این سرشته خویش گفت ای شیخ چه میفرماید گفت هادی دیشب خواب
دیدم که این کلاه با تو کار دارد و چون پیر ابو الفاضل رحمت حق تعالی شود
و مادر درنده حیوة پر بر آشکالی بودی بوی رجوع انت داخل اشکال
چو چکن متعین نبود الا شیخ ابو العباس باقی رفتم نزد یک ابو العباس
و یک سال مشغول بودیم که گویند که شیخ ابو العباس را در جماعت خانه
صوفیان موعظ بود که چهل و یک سال در این نشسته بود در میان جمع
اگر شب درویشی ناز از روی کردی گفت ای پسر تو بخت کبر بر هر چه می کنی
برای شایسته می کنی که در این هیچ کار نیست و من حاجتی ندارم و در هرگز
در این یک سال شیخ ابو سعید را گفت که تو بخت ناز کنی حاکم و کار
و ویرا در برابر خود جا بگیری و ده بود که شب شیخ ابو العباس از صومعه
پروان آمد که قصد کرده بود و شیخ ابو سعید از آن حال خبر داشت و زود
از او و جابه خود پروان کرد و او را همیشه شیخ آمده دست ای نشست
و جابه از روی باز کرد و جابه خویش مشغول داشت شیخ بستند در
بوشید و پس جابه شیخ را بنشسته نازی کرد و بر لبها انگشت زدیم
در شب خلک شد بایستد و در نور دیده و پیش شیخ آورد شیخ
اخبارت کرد که ترا در باید بوشید شیخ ابو سعید در بوشید و بر او

و از او به خود رفت چون با او شد جماعتی برخواستند و حاضر آمدند
و در شیخ ابو العباس می گریستند جابه شیخ ابو سعید دیدند و در شیخ ابو
جابه شیخ ابو العباس در تعجب ماندند شیخ ابو العباس گفت اری دوش
نثار را رفت بر نصیب این جوان منگی آمد مبارکش و شیخ ابو سعید
گفت است روزی دو کس شیخ ابو العباس را انداختند و بنشاندند
و از یکدیگر گفتی رفت است یکی می گوید اندوه ازل و ابد تا ترو می می کند
شادی ازل تا ترو شیخ چه می گوید شیخ است بروی زرد آورد و گفت
نظم سعد که من گناه بر قصاص نه اندوه است و نه شادی پس غن
در یک صبح و لا ساء اندوه و شادی صفت تست و هر چه صفت
تست محدث است و محدث با بقیه راه نیست پس گفت بر رضا
بمنده خدا است در امر دینی رسی مصطفی صلی الله علیه و علی اله و آله
و سلم در ساعت است اگر کسی دعوی راه جو از داند سکند که او مش
اینست چون آن ده کس پروان شدند پرسیدم که آن دو کس که بودند
گفتند که یکی ابو الحسن خرقانی است و یکی ابو عبید الله داسانی
هم شیخ ابو سعید گفته است که چون یک سال نزد یک شیخ ابو العباس
کردیم گفت باز کرد و با منست شو روزی چند این علم بر در سر ای تو

با حکم اشارت آید که از غفلت و شلوغی پری بوده است و مرد
 از شایخ خواند و از اندام وی حکم کنانی نصیبی و سرگشته را ندیده بود
 و قتی خواهر بزرگ خطیب که از ائمه مرد بود بخت شغلی قصد شایخ بود که
 محمد حبیب نیز دیک وی آمد که شنیدم که غم مخور و داری مرا سوالی است
 میخواهم که از شایخ ابو سعید برسی و جواب باز آری و لیکن باید که او را
 که این سوال من کرده ام گفت ان سوال چیست گفت از دی پرس که اشارت
 نموده بود گفت من این یاد داشتم و داشت بر کافری بنویس نوشت وی
 و در خواهر ابو بکر خطیب گفت که چون پیشش بودم و در کار داری
 فرود آمدم و در صوفی در آمدند و از او دانند که خواهر ابو بکر خطیب که
 مرد که ام است او از دادم که منم گفتند شایخ ابو سعید سلام میرسانند
 گوید که ما مسوده شایم که تو در کار داری سرای فرود آمدی باید که بنویسی
 گفتیم که با به شرم و غسل کنی و آنچه پیام دادن سلام و پیام حال غنیمت بر من که در
 دینم که کس ویرا جبهه داده است بیکر به شرم و غسل که هم چون برآمدم
 ان دو در پیش را دیدم ایستاده اند! خود و کتاب گفتند شایخ ما را که
 زنده است چون پیشش شایخ آمدم و شایخ مرا دید گفت سه احلام
 را رسول حبسند و از رسول بکعبه رجه الرسل سلام کردم جواب داد

و گفت که تو رسالت ان پیر را خواهر سیده اری سخن او بزرگ و عجز
 است تا از مرد و پیر و اندامه منزه بمنزله من شایم سپاس تا چه دوری و ان هر کس
 است از دست شایخ سوالی از خاطر من داشت بود که عذر او پیر و ان آوردم
 و بشایخ دادم شایخ گفت اگر جواب اکنون بگویم بر تو لازم شود که باز گردی
 شغلی که دوری بکنی و در جواب بگویم تا در شایخ بودم و شایخ
 پیشش شایخ می بودم و وقت بازگشت جواب سوال پر طلبیدم گفت
 ان پیر را بگوئی که لا تفرحوا به ان الله اخذکم بالشهادت و انکم انکم و انکم
 که منم شایخ گفت این در میان دانستندی بسیار این پنهان یاد گیر
 ابوی بگوئی که جسم بر شکشت به شرم بر میت در عشق تو چه جسم
 باید زیت از من اتری تا نمایان عشق از چیست چون من بر صوفی
 شدم عاشق گفتم شایخ بفرمایید بر جای شست گندم بود و
 را فرمود تا بنویشت چون برآمدم در وقت پر چسبی باید قصد را جلد بود
 بکنم و ان پنهان بر خواهرم چون شستم نمره بر دو چفت دو از انجا که
 او را پیر و ان بردند و منم دو در چاک بود شایخ قدس سره گفته است **صح**
 بر رسته که باشد و بر رسته که انجا از علوم غلظت بفریزان دارد و
 ان طایفه انا و جدنا با تو نا عظم است بر رسته حاست عاقبتی ان

را بخیر یک مدد می کند در میان غرضش برای می نماید چون ناصیه ملک الله
 پیدا آید پیرایه عاریت از سر زبان بردارد و سواهی مرد ظاهر شود و آنچه
 تعالی بدل داد بر رسته است و از توقع قرات بسیار درین روزه
 روزی قوالی در پیش شیخ این پست می خواند **فهرست** اندر عزل و انشای
 خوانم کشتن تا بر آب تو بودم زخم جوشن بخوانی شیخ گفت است
 که گفته است کشته عماره کشت بر خیزید تا زیارت می شویم شیخ با جمعی
 زیارت می نمودیم شد نداین رباعی زبان حضرت شیخ که شده است
شعر در راه یکا یکی که گزست و دین یک کام ز خود بردن و در راه پنهانی ای
 جان و جهان تو راه اسلام گزین باارسیانین و با خود نشین و هم صفت
 شیخ فرموده اند که این اباست و در پیش جنب زده با بر خوانید **شعر** خوبتر
 اندر جهان نین چه بود کار دوست بر دوست رفت یار بر یاران
 هم اندوه بود و در شهادی دان سم گفتار بود و در حق که دار شیخ
 را پر حیدند از معنی این خبر که فکر ساعت خیر من عبادت است شیخ گفت
 اندیشه یک ساعت در پیشی خود بهتر از عبادت یک ساله اندیشه هستی
 خود بعد از آن گفت تا تو ای بیدم ای شیخ طراز نه کار کنم روزه دارم
 ز نسا ز جون با تو بودم محبان من جمله ناز جون بی تو بودم غافل من جمله محبان

استاد ابو صالح که سقری شیخ بود چار شد حضرت شیخ را ابو بکر مودب
 را که ادیب فرزندان شیخ بود بخواند و بخوسود که دوست و قلم بهاره کا عند
 سیار تا برای ابو صالح چیزی نویسم دوست و قلم که غذا آورد شیخ گفت پس
شعر خود را بنظر آید که کام صفت زده رضوان ز تعجب کف خود گرفت
 زده یکنال سیب بران رخاں مطرف زده اقبال زیم چنگ فال بر مصحف زده
 خواجده ابو بکر مودب از انبوتشت و نیز یک ابو صالح بردند و بروی بسته
 در حال محبت یافت همان روز پیران آمد روزی شیخ پیران آمد و در زیر
 درختی نشست که برگ آن زرد شده بود و این پست خواند تو از زرد
 دمن از زرد تو از همراه دمن از همراه شیخ را گفتند فلانکس بر روی
 پیر و گفت نه بل است بزنی و صغوه سر بر آب برود کشته فلانکس در هوا
 می برد گفت ز غنی و کمکی در هوا می برد گفتند فلانکس در یک لحظه از شهری
 بشهری می رود گفت شیطان نیز در یک نفس از مشرق به مغرب می رود
 چیزی را برین قسمتی نیست مردان بود که در میان خلق نشینند و داده اند
 کند و زن خواهد و با خلق در آمیزد و یک لحظه از خدای خود غافل نباشد شیخ
 را پرسیدند که تصوف چیست گفت آنچه در سر داری نبی و آنچه در کف
 داری بدی و آنچه بر تو آید بخوبی و هم شیخ گفته حاجب بیان سپید و زده ای

زمین و آسمان نیست عرش و کرسی نیست بنده داشت و منی تو حجاب است
 از میان برگیر و بخت او نه رسیدی شیخ فرموده اند که در سفر بودیم گفتیم
 اخا از پیران بچکس بوده است گفته پری بوده است که ویرا دادیم گفته
 اند گفتیم بچکس است که ویرا دیده باشد گفته اخا پری است ویرین
 که ویرا دیده است فرستادیم تا آن پر سپا بدری بشکوه بود پرسیدیم
 که تو دادا دیده گفت کودکی بودم که ویرا دیدم گفتیم از وی چه شنیدی گفت
 مرا دوست آن بود که سخن وی دانستی لیکن گفتن یاد دارم از روزی مرغی
 از راه رسید و نزدیک وی در آمد و سلام کرد و گفت پای افرا پر روان کنم
 ایها الشیخ که بنویسایم که که در عالم بگشتم خود با سودم و آسوده نیز ندیدم
 پر گشت چرا از خویش دست نه داشتی تو خود پا سودی و خلق هم بنویس
 پا سودندی گفتیم این سخن تمام است که آن پر گشت بر تر ازین سخن باشد
 و هم شیخ فرمودند اصل این حدیث آن باشد که مرد را باو باز کند او را بگوید
 صلی الله علیه و آله و بارک و سلم بیک خلق اعلم لا تخلفی فی نفسی طرفه عین
 ولا قس من ذلک را یکی چشم ندان بخت باز کند او را که از آن ببرد بودیم پر
 صراف را دیدیم گفت ای شیخ در همه عالم بچکس را کند او را شربت است
 بمن و دنیا بر من بسلام کند و همه خلق میخواهند تا ساقی از خود پر کنند و من

میخواسم که بدانم که یکاست که ایت ده ام با خبر عر اشی در اشی است
 و بسوخت و هم شیخ فرموده اند و ذکر اند اگر ذکر خداوند بزرگ تر است
 نه جنان تو را یاد کنی چنانکه او را یاد کند ذکر خداوند بزرگتر بود ذکر
 تو سپه ا بود که تا با بود ترا با نه جیت این حدیث را او بعد از این
 باید گرفت آن مرد گفت با آن پیر زن که خدا را با با جویم گفت و دست او را
 که شش جوی که نیافتی سر که شش جوی بی من طلب و جده که جیت یافت و که
 جویید باید و هم شیخ فرموده اند که جوانی نیز دیکت پری در شد و گفت ای پیر
 سخنی بگوئی چه ساعتی فرد بود و فکر کرد پس سر بر آورده و گفت ای جهان اشتها
 چرا ب می پری گفت ای پر گشت هر چه دون حق است جل جلاله کرای سخن
 کند و هر چه سخن حق است عزو علا بقا راست در نیاید آن الله تعالی
 من آن یو صفت بود صفت او بد که بد که یکی ازین طایفه گفته است که حتی مش شیخ
 ابو سعید بودم خواستم که سعید را دوم مرا گفت چون سعید را روی و ترا پرسند
 که چه دیدی و چه نایده که گفتی چه جوابی گفت گویی روی و ریشی دیدم گفت تا به شیخ
 فریاد شیخ گفت سر که تازی داد این پشما بروی خوان قالوا افراسان افرست
 شیخا و پس از آن جلاله نقلت لا یکره المحاسنه فطالع الشمس من
 خراسان و سر که تازی داد این رباعی بروی خوان سبزی و پشته و تو بهار

از توبه آن که بخشد و کار از توبه در جنبان نشین کار از توبه این
مذغال روز کار از توبه خدمت شیخ از استاد علی و قاق چسید کران
حدیث بر دوام بود استاد گفت ز شیخ سر در پیش انداخت ساهی دیگر
بر آورده گفت ای استاد این حدیث بر دوام بود گفت بودنا در بود شیخ
بر هم زده گفت این اذان نادرنا است خدمت شیخ شب جمعه وقت نماز
فقرت چهارم شجیان سبب بعضی و ارمغانه از دنیا رفته و عرایشان تراور
بوده است **شیخ ابو القاسم کرانی** نام وی علی است
وقت خونی نظیر بود و در زمان خونی بدیل نسبت وی بس واسطه که شیخ
ابو عثمان مغربی و شیخ ابو علی کاتب و شیخ ابو علی دودباری اند پسند
الطایفه جنبه میرسد ویرا حالتی قوی بوده است چنانکه حدادی برگاه وی
بوده است در کشف و اقدار میدان ایتی بوده است ظاهر صاحب کما
کشف المحجوب گوید که وقتی سر اقدار افتاد طریق حل آن بر من دشوار
شد قصد شیخ ابو القاسم کرانی کردم و برادر مسجدی یافتیم که بر در ساری وی بود
و اقدار ما بقیه با ستونی می گفت من نا پرسیده جواب خود یافتیم که بیا
الشیخ این اقدار است گفت ای برادر این ستون را خدای تعالی در پیش
باز ناطق کرده انیسدا از من این سوال کرد روزی شیخ ابو سعید و شیخ کرانی

قدس سره

قدس سره نقالی در حصار طوس نام نشسته بودند بر یک تخت و جمعی در
پیش ایشان ایستاده بودند در پیشی که نشست که آیا نشست این در بزرگ
جست شیخ ابو سعید روی بان درویش گفت مرگ خواجه دودبار شاه
با هم چند در یک وقت در یک جای بر یک تخت کوز کردند درویش چون
پیشید در آن مرده بزرگ نکویت حق نقالی جواب از پیش چشم وی
برداشت و صدق سخن شیخ بر دل وی کشف گشت و بزرگوار ایشان
پدید پس بر پیشی که نشست که آیا خداوند تبارک و تعالی را امروز در زمین حق
سند است بزرگوار توین هر دو شخص شیخ ابو سعید روی بان درویش
کرد و گفت محضر ملک بود که هر روزی در آن ملک چون ابو سعید و ابو القاسم
همتا در آن فرزند و مفاد هزار برسد **خواجه مظفر بن محمد**
محمد بن قدس سره کتبت وی ابو احمد است خدای تعالی در پیش
ریاست در این قصد بر دی بکشاد و تاج کرامت بر سر وی نهاد و ویرا پان
نیکو بوده عبارت عالی در شناسا و بقا شیخ ابو سعید ابو القاسم سره
فرموده اند که ما را این درگاه از ده بشد کی آردند و خواهر منظر را از ده
خداوندی
یعنی با محراب است شاید یافتیم وی از شاه است بجا بدست آمد صاحب
کشف المحجوب گوید که من از وی شنیدم که گفت آنچه نیکو کار از قطع بود

و مشا و زو شانی روی نمودن در با لشش صدر یافته و اصحاب رخت
 این قول را از آن پیر به عوی بردارند و آن از نقص ایشان بود و هیچ حال
 عبارت از صحت حال دعوی نباشد خاصه که با اهل آن روزی خواب
 منظر در نومان میگفت که کار با شیخ ابو سعید همچنان است که چنانچه از آن
 یکدانه شیخ ابو سعید است و باقی من یکی از مریدان شیخ ابو سعید قدس سره
 اینجا حاضر بود از سرگرمی بر ما مست و بانی از او کرده و بنشین شیخ آمد و آنچه از خود
 منظر شنیده بود گفت شیخ گفت برو و خواب منظر را بگوی که آن یکی تو می
 مانع خیر هستیم **معتوق طوسی قدس سره** و ده نام دی محمد است از عتقا
 معاین بوده است و سخت بزرگوار و صاحب حالت بکمال در شهر طوس
 می بوده است و قبری اینجا است در آن وقت که شیخ ابو سعید الوظیر
 از مدینه عزیمت نشا بود که یکی از دیهائی که در نواح طوس بود رسید درو
 را گفت بشهر طوس باید رشت بنزد آنک خواب محمد معتوق را بادی گفت که
 دستوری هست که بشهر ولایت تو درایم چون آن روز پیش رشت شیخ
 بفرمود تا آن شب زین کردند و بر اثر دی سوار شدند و در صوفیان در خدمت
 شیخ چون یک در سنگی رسید بموضع که از آنجا شربا توان دید آب
 شیخ بایستاد و جمع بایستادند چون آن روز پیش من مشش معتوق و معینا

شیخ

شیخ بگذارد معتوق تبسم کرد و گفت بر دگبوی تاراید چون معتوق
 سخن گفت شیخ از آنجا ایستاد برانند و جمع روان شدند در راه آن
 در و پیش شیخ رسید و سخن با معتوق باز گفت شیخ هم از راه پیش رفت
 آمد روی شیخ را استقبال کرد و در برگرفت و گفت فارغ باش که این تو
 که اینجا زنده روزی چند را بر درگاه تو خواستند ز دین القضاة جدا
 در بعضی از مایل خد و شسته است که محمد معتوق نماز مکرری از خواب محمد مجوب
 و از خواب احمد غزالی قدس سره می شنودم که روز قیامت صدیقان را این
 تناس بودی که کاشکی خاکی بودندی که روزی محمد معتوق قسم بر خاک
 نهاده بودی این محمد ترک قیامت بودیک روز در جامع طوس آمد شیخ ابو
 ابو الخیر قدس سره مجلس شد است این محمد بندی بر تنباز و شیخ ابو سعید
 را خاموش کرد و زبانش بیت چون ما عتی برآمد شیخ ابو سعید گفت که
 ای سلطان عصر دای سرور و جود بند تا واکشای که بند بر سنت اسنان
 و زمین نهادی **امیر علی عسکری** **عبدالله** عین القضاة در بعضی مکتوبات
 خود در بیان آنکه هیچ کوزه حضور و غیبت یکسان نبود بلکه دل با وجود قرب
 القلوب تقاضای قرب الابدان کند میگوید که امیر علی عسکری که
 بود مریدی داشت او را محمد شهر آبادی نام میکرد این مرید را بگوست تا آن

باز از چیزی از او این فرید بر نشت و بهانه چیزی حاضر خود در دست خود را آورد
و آن چیز که بر خود بسته بود بخرید و بدو فرستاد و چون بدو رسید و بر سر او افتاد
آنکس که این مرید را خریده بود که در آنوقت شد بر حقیقت کار او را کسب کرد تا
بهش برآمد چون در آمد امیر علی او گفت ای جوان فرد چنین مزار سال جان ما در
غنیب عشق او شش قومی سوخت این بس نبود که این فراق ظاهر نیز در می
یک هفته هم قریب ظاهر هم ساد و هم دی گوید در بیان حال حاجتی که می دانه بری
راه ما سلوک رفتند بعضی از ایشان را مغلوبی در بنا به خود نگاه داشت
و سستی مایه بان سر ایشان شد و هر که با تمیز بود در شش بر داشتند و از جمله
آن دو ترکان بودند که حیرت حساب از ایشان حکایت کرده که با کار او ان عظیم
در دایمی بر فتنه نگاه و در ترکان از میان آن کار او ان پرور شده و راه سلوک
را در بشک نشد و خود گفت که این دو ترکان که را میسید اند نزدیکتر از این نگاه
بانی برانی ایشان تمام و میر فتنه کار و انرا نمی که بداشتم شب در آمد جوان
راه بر فتنه نگاه روی ده و ششیده شد با برسیا ه من دانه کم کردم لیکن جاده هم
چرا رفتن چون نم شب شد و در راه ده از او پرسید و آمد و از ترس دم ان
و در او از دایره فتنه و بر ششتم چون هیچ رسید کسی پدید آمد آن دو ترکان مردود
پای بران که نه ساد و بدک است بران بالا شد ندان نیز جانی می گندم ساعتی پیش

و ساعتی پیش از خبر بر سران که شدم اثاب طلوع می کرد و لشکر که عظیم
دیدیم خیابانی بی نهایت دود و دران میان خیزد دیدم عظیم برسیدم که ان خیزد
از ان کیت کشتن از ان سلطان است پای راست از رکاب پرور
آوردم او از می گو ششم رسید که سلطان در خیزد است پرشت است و بشک
شده مرا عقل زایل شد پای در جیب رکاب باند پای راست باز آورد
منوذر در انتظار انم که سلطان باز که دو عین القضاة گوید ان دو ترکان یکی محمد
بوده است یکی امیر عبد قدس الله تعالی امر اراهم **شیخ ابو عبد الله محمد بن موسی**
ابن ابی حمزه اسلمی نام وی محمد بن حسین بن محمد بن موسی اسلمی است
صاحب تفسیر طاق طبقات شیخ است و غیران مصنفات بسیار
مرید شیخ ابو القاسم نصر آبادی است و فرقه از دست وی دارد و نصر آبادی
مرید شبلی است و شیخ ابو سعید ابو الحیر بعد از دست پیر ابو الفضل بصیرتی
رسیده و از دست وی فرقه پوشیده و شیخ ابو سعید گفته که نزدیک شیخ ابو
عبد الرحمن سلمی در ششیم اول گشت که او را دیدیم مرا گفت نزد آنکه نویسم
خوشی کنتم نویسن نوشت بخط خوش حمت جدی با عرو بن نجید سلمی حمت
ابو القاسم الجندی بن محمد البغدادی بقول التصوف هو الملقن من زاد علیک الملقن
زاد علیک بالتصوف و امن اقل فی تفسیر الملقن قال شیخ الامام ابو سید

الفتن من الاعراض عن الاعتراض صاحب الكتب فتوحات كيه قدم من الله تعالى
 سره في الباب الحادي والعشرين في مقام اعزى من الصلوة والنبوة
 ميكويده که در محرم سده سبع و شصت با این مقام در آمدن در سفر بودم در
 بلاد مغرب حیرت بر من غالب شده بکست شبایم افراد و شش عظیم که
 نمودن می دانستم که نام این مقام چیست با وجود اکر حاصل بود پس این حیرت
 و وحشت آن منزل که بودم رحلت کردم بعد از آن تا ز دیگر بنماز شخصی که میان من
 و وی موافقت تمام بود فرود آمدم و او آن حیرت و وحشت با وی سخن می گویم با که
 دیدم که سایه شخصی ظاهر شده از جای خود برستم گفتم شاید کسی شده که نزدیک
 وی را فرج حاصل آید مرا معانقت کرد چون تا مل کردم دیدم که شیخ ابو عبد الرحمن
 سلمی است که روح در صورت جسدانی متبل شده است و حق سبحانه و تعالی بحکمت حیرت
 بر من و بر این رسته ده با وی گفتیم که تا در این مقام می بینم گفت در این مقام فیض روح
 من کرده اند و در این مقام از دینی بقیه رفته ام و همیشه در این مقام میسر که عدم
 موافقت خود در این کردم گفت الفریض مستوحش من گفت بعد از آن است
 تک الحاقیة الالهیة فی حصول فی هذا المقام فاحمد لله و اعفی و راضی باشم که با خضر
 علیه السلام در این مقام شادک باشم و در گفتیم ابو عبد الرحمن این مقام را هیچ نام ندانم
 که این را شش خوانم گفت هذا اسم مقام القرة یعنی پر شیخ ابو عبد الرحمن که است

الذی لابد فی الصوفی من شیان الصدق فی الاحوال و الادب فی المعاملات
 و فی تاریخ الایات فی توفی السلی رحمه الله تعالی سده شصتی و او بهاء **سین**
بن محمد بن موسی سلمی رحمه الله تعالی وی پدر شیخ ابو عبد الرحمن سلمی
 از بکار شیخ است با عبد الله بن داود علی تحقی صحت داشته است
 و شبلی را دیده بود و مجاهده دایم داشت و در علوم معاملات کامل بود
 چون شیخ ابو عبد الرحمن متولد شد هر یکی که داشت بفروخت و
 و بصدقه داد او را بر سر آید هیچ برای وی باز نگزفتی گفت اگر صالح بود
 هویتولی الصالحین و اگر مقصد بودند من الت فساد نداده باشم توفی
 رحمه الله **سین** و اربعین و ثلثمائة **ابو سلمی الصعلوکی رحمه الله**
 نام وی محمد بن سلیمان الصعلوکی الفقیه کان امام دقته فی علوم الشریعة و احوال
 زمانه و المتفق علی تقدّمه علی لسان الولی و العبد و صاحب الشبلی و المرقش
 را با علی التتقی و رافق ابی الحسن النوشجی و ابانصر الصفار النیسابوری
 حسن السباع طیب الوقت شیخ ابو عبد الرحمن سلمی گوید که ابو سلمی کی
 را از سماع رسیدند گفت یسبح لاهل الحقایق و یباح لاهل العلم و یکره
 لاهل العشق و الخور وی گفته که هرگز دست در جیب نکرده ام و که جری
 نکرده ام و مرا فضل و کینه ی نبوده است و هم وی گفته قد اخذی من تعنی ان

یکون لمن تعفی ابو عبد الله شفی کونه است که خوا به مشغولت بسختی جمیع
 جراحین گفت که این بر است قد تجنی من تعفی ان یکون کن تعفی شیخ الاسلام
 گفت قدس سره این را است و پیکر فغان گفته که من او را بطریق قانیه
 المطالب یا به و توفی ابو سهل الصعلکی بنیابوری ذی القعدة سنه تسع
 و ستین و ثمانیه و توفی ابنه ابو الطیب سهل بن محمد سلیمان الصعلکی
 الامام فی رجب سنه اربع و اربعه و اربعه شیخ الاسلام گفت که سهل صعلکی
 گفت من قصد بر قبل او انه نقد تصدی لنحوه روزی سهل صعلکی در کوفه
 گفت که محیی یعنی اهل وی گفت که در همه قرآن مرا این شکر می آید که
 تعالی باموسی بگوید که و اصنفک لنفسی شیخ الاسلام گفت که مراد
 است برین سخن که وی گفته **شیخ ابو القاسم شیری در حاشیه**
 نام وی عبد الکرم بن هوذان القشیری است صاحب رساله و توفیر لطاف
 الاثار است و غیر آن ویرا در هر فن لطایف بسیار است و تصانیف
 لطیف مرید ابو علی دقاق است و استاد ابو علی فارمدی توفی در سنه
 الاخره سنه خمس و ستین و اربعه صاحب کشف المحجوب گوید که امام
 قشیری را از ابتدای حال پرسیدم گفت مراد قتی تسکینی می بایست از
 هر روز زن خانه مرنگ بر می گرفت که مر می شنید می انداخته این از آن

بود که هر دو بنزد یک من یکسان بود لابل که هنوز جوهر خوار تر بود که ویرا
 ارادت ان بنود و ارادت سنگ داشت و هم صاحب کشف
 المحجوب گوید که از وی شنیدم که گفت مثل الصوفی مثل البرسام اوله بانیان
 و اخره سکون نکلت خست و هم قشیری گفته است التوفیر سقوط
 الرسم عند ظهور الاسم فاولا غیار عند طلوع الانوار تماشای الحقائق عند ظهور
 الحقیق نقد رویه الاغیار عند جد قریه الجابر جل ذکره و ما انشده
 سقنی الله و قاتکت اخلو بوجکم و شعر الهوی فی روضه الافس ضاحک اکتفا
 رما و العیون قریه و اصبح یوما و الجفون سواک **شیخ ابو عبد الله**
شفای قدس الله تعالی به نام وی احمد بن محمد است در فنون علم
 چه اصول و چه فروع امام بود و مستخرج بسیار در یافته بود و از کبرای
 اهل تصوف بود صاحب کشف المحجوب گوید مرابادی انسی عظیم
 بود و برابر من شفق صادق و در بعضی علوم استاد من بود و مرکز از جمیع
 صنف کسی ندیدم که شرح را بنزدیک وی تعظیم بیشتر بود از آنکه بنزدیک
 او بنویست از دنیا و عقبی نفور بودی و می گفتی اشتی عذما لا عود له و باطنی
 گفتی هر آدمی را بایست محالی باشد و مرا نیز بایست محالی است که معین
 نخواهد بود و آن است که می باید که خداوند تعالی مرا بعد می برد که هرگز ان **عزم**

را وجود نباشد زیرا که هر چه هست از مقامات و کرامات جملی حجاب خود
شده نیستی در دیده ارباب از آدم با حجاب و چون حق تعالی هستی است
که عدم بر وی روا نباشد جز این دارد در ملک وی که هستی که عدم که
مراستی را هستی نباشد و هم صاحب کشف المحجوب گوید که در
بشیر ابوالعباس در اهدم و برادیم که میخواستند ضرب الله مثلا عبدا مملوكا
لا یقدر علی شیء و یکرهیت و نورهی زد چند ایشتم که از دنیا بخواند نیست
گفتم ایها الشیخ این چه حالت است که یازده سال است تا و دم
اینجا رسیده است و از بخار نمی توانم گذشت روزی شیخ ابوجید
ابوالخیر در پیشا بود در خانه خود نشسته بود و سید اجل که از اکابر
سادات نیشابور بود بسلام شیخ آمد و بود در بهلولی شیخ نشسته
شیخ ابوالعباس شغافانند شیخ او را مالای سید اجل نشان داد
اجل اذان و بجهت شد و داد وی در اندون پدید آمد شیخ رو بسید اجل
کرد و گفت شما را که دوست دارند برای مصطفی صلی الله علیه و آله
آه و بارک و سلم دوست دارند اینها را که دوست دارند برای خدا
دوست دارند شیخ ابوالعباس شغافان گوید که مدتی بخانه آدم
سگلی نزد دیدیم بجای خفته چند ایشتم که از محله در آمده است

تقدیر مانتی وی که دم نبرد اسن در آمد و ناپدید شد **ابوالفضل محمد بن**
الفضل قدس سره در حدیثی که در غیر شیخ ابوالفضل بن حسن مرسی
است وی در بیت الحین وفات کرده است که دیه است بر سر عقب
نزدیک به مشق صاحب کشف المحجوب گوید که اقداس در طریقت
باوست عالم بود بعلوم قضا و دایا است برید حصری بود و صاحب سر وی
و از اقران ابو عمرو تزدینی و ابو الحسن سائل و شصت سال حکم عز
بگوشن بیکر بخت و نام خود اندر میان خلق کم کرده بود و شتر بخیل کام
بودی عمری بیکو یافت و ایست و کرامات وی بسیار است ابوالعباس
در رسوم تصوف و اشقی و با اهل رسم شنیده بود و سن مرگ را زده
میرب تر و ندیدیم از وی شنیدیم که گفت الدنیا لوم و دنیا فیه صوم دینی
میکروز است و دارد از انجا وظیفه روزه است و قتی من بردستی
اب میر بختم بر خاطر من گذشت که چون کارنا بتقدیر و قسمت جبرانی
بدی که بران کند امید که امتی را گفت ای برادر منم انچه اندیشیدی
هر گاهی را سبلی است چون حق تعالی خواهد که عنوان بجهت مملکت دین
نخت و میراث و دین و بخدمت دوستی مشغول کند تا این خدمت گران
ویرا سبب کرده و وقت دیگر از بیت الحین قصد دمشق داشت باران

آمده بود و از کل بد شواری می رفتیم نگاه کردم نیکوین شیخ خشک بودی
 گفتم گفت آری من تبت از راه تو کل برداشتم باطن خود را از راه
 وشت نگاه داشته خداوند تعالی قدم مرا از دل نگاه داشته است
 و هم صاحب کشف المحجوب گوید که وی گفت که اولیای خدای تعالی
 را اجتماعی بود در بادی پیر من عصری مرا با خود برد کردی و دیدم که هر یک
 بر بختی می آمدند عصری با ایشان التفات نکرد تا جوانی دیدم می آمد پنهان
 گشته و عصای شکسته و پای از کار می شده هر برهنه اندام شده
 نحیف و زار گشته عصری بر جست و پیش روی باز رفت و دورا
 برد و بلند بنشاند من متعجب شدم بعد از آن از شیخ پرسیدم
 که آن که بود گفت ولی است از اولیای خدای تعالی که تابع ولایت
 نیست بلکه ولایت تابع وی است و بگذاشت التفات نماید
 علی بن عثمان بن ابی طالب الغزالی قدس الله سره کینست وی
 ابو الحسن است عالم و عارف بوده مرید شیخ ابو الفضل حسن
 خلی است و بصیحت بسیاری از شاخ دیگر رسیده است صاحب
 کتاب کشف المحجوب است که اگر کتب معتبره مشهوره درین
 فن است و لطایف و حقایق بسیار در آن کتاب جمع کرده است وی

گفته

گفته که از شیخ المشایخ ابو القاسم که کانی قدس الله تعالی سره پرسیدم
 که در پیش را که ترین چه باید اسم فقر را سراوار کرد و گفت سه چیز باید
 و کم از سه چیز شاید یکی باید که پا روزه راست به انداخت و دیگری سخن
 راست به انداخت و شنود و دیگری پای راست بر زمین نواندازد
 که وی از درویشان من حاضر بودند که این سخن بگفت چون منزل خود به
 آمدیم گفتیم باید تا هر کسی در پی سخن عصری گویم هر یک حزی گشته چون تو
 بمن آمد گفتیم تا روزه راست ده ختن ان بود که بفوق خود زنده بر نیست چون
 رفقه بفوق دوزی اگر راست ده دوزی راست باشد و سخن راست
 ان باشد که بجا گوید و شنود نه بمینیت و بحق و جد در آن تصرف
 کند نه منزل و زنده کانی مرا فم کند نه بعقل و پای راست بر زمین زدن ان
 باشد که بود بر زمین زنده بلعد و این سخن را بعینه بشن ان مرد
 نقل کردند گفت اصحاب علی حیره الله تعالی و هم وی گفته که وقتی بمن
 بر سر قبر شیخ ابو سعید نشسته بودم تنها گفتم دیدم سفید که پیاده
 و در زیران نوط شد که بر کور نگذاشته بودند چون برخاستم و نگاه کردم
 در زیر نوط هیچ نبود روز دوم همان بدیدم و روز سیم نیز در تعجب
 ان فرمودم تا شبی ویرا بخواه دیدم و از وی آن واقعه پرسیدم

گفت آن کبوتر همنای معاصر من است که هر روز بنام دست در گودن
می آید **خواجه احمد حمادی** **سرخس قدس** صاحب کشف
المحجوب گوید که وی مبارز العباد وقت بود و مدتی رفیق من بود و از
روزگار وی بسی عجاپنا دیدم و روزی از وی پرسیدم که ابتداء تو چگونه
بود گفت دقتی من از سرخس رفتم و بیابان درآمدم بر سر شتران
و مدتی آنجا بودم و پیوسته دوست داشتمی که گرسنه بودم می نصیب
خوشش میداد که می دانم و فضل خدای تعالی در پیش دل تازه می
بودی که دیو نژاد علی انفسم و بدین طایفه افتاد و داشتم روزی
سختی از بیابان برآمده و شتری را از آن من بگشتم و بر سر
بالایی شد و بالکی بگردید و هر چند آن پیشه سباج بوده اند از آن
چون بانک وی نشینند و بدوی جمع شدند و وی پیاده و شتر
را از هم بدریدم و بخورد و باز بر سر بالاست سباج بگردان کرد
و دوباره و اشالشان در افتادند و سیر کردند و دوی می بود تا به باز
گشتند آنکه پیاده قصد کرد که لطیف اذان بخورد و باسی از دور پدید
آمد شیر باز گشت و بر بالاست تا آن رو با نیز چند آن که است
بخورده رفت شیر و فرد آمد و لطیف بخورده من از دور نظر میکردم

بودت رفیق زبان فصیح مرا گفت یا احمد اینا بر لقمه کارسکان بود
و تا زهره آن دین جان بود چون من این برهان از وی بدیدم دست
از سر شغلها برداشتم و ابتداء تو به من این بود **ادیب کندی** **ره**
وی از معاصران صاحب کشف المحجوب است گویند که پیش سال
بر پای ایستاده بود جز به شتر غارت شستی از وی پرسیدند که چرا
نمی نشینی گفت مرا هنوز درجه آن نیت که اندر شاه هفت ششم
ابو الحسن مشی قدس الله **ره** نام وی علی ابن شتی است شیخ
ابو سعید ابوالخیر است گوید که من جوان بودم با ستر آباد نزدیک علی
مشتی در آمدم و او پری با فضل و شکوه بود و با شبلی صحبت کرد
بود میان ایشان تقارن گرفته بود در بر من نشسته بود در ویش مرا گفت
از پر ابو الحسن پرتا را از شبلی حدیثی بگویدی گفت ایما الشیخ ما را
از شبلی حدیثی بگوئی گفت چرا نخواست از رسول صلی الله علیه و آله
و مبارک و سلم بگوئی که بگوئی من گفتم که از هر دو بگوئی او گفت که رسول
صلی الله علیه و آله و مبارک و سلم گفته است که اگر از من صحیح
سوره فرود نیامدی که سوره کاف خود تمام بودی و شیخ ابو سعید
که از شیخ ابو الحسن شنیدم که گفت در جامع بغداد بکنار مجلس شبلی

ایستادم شخصی انجا رسید در کسوت این قوم پرسید که این شیخ
 اهل اصل شبلی روی بوی کرد و گفت ایسا السایل من اهل اصل
 العطفین وقد وصلت یاکل گفت یا ابابکر اهل طغان شبلی گفت
 قام ذوقه بین یکیم محبتکم من الله معا بس یاکل گفت یا ابابکر اهل طغان
 گفت الدنیا والعین کذا قال ربنا سکرم یرید الدنیا و منکم من یرید الا
 فاین من یرید الله بعد اذ ان شبلی گفت ادا قلت الله فهو الله
 یا الله یا الله یا من هو سرور لا یعلم احد با هو الامور سبحانه و جده
 لا شریک له بعد اذ ان غشیش کرد و بخود ویرا برداشته بجا روی
 بردند **شیخ احمد بن محمد** **استاد** **شیخ احمد بن محمد** **شیخ الاسلام**
 قدس سره گفت که وی شیخ خراسان و با شبلی و مرتضی حجت داشته
 شبلی و قتی ثواب وی باز کرده بود وی گفته که هرگز بس ائمان باز نیا
 کرد **شیخ ابو زهره دای رحمه الله** نام وی احمد بن محمد است
 شیخ الاسلام گفت که من سیزده تن دیده ام که ویرا دیده اند
 شاکر شبلی است ویرا گفتند و در طبیعت می کنی گفت من
 هیچ مایه ندارم بغیر ازین که با درویشان از سخن من میخندند شیخ الاسلام
 گفت قدس سره که بس از مرک وی ویرا بخواب دیدند گفت حال تو



چون شد گفت مرا بش خواند و گفت تویی که زنده بودی در دین
 من با خلق من گفتم آری گفت هلاک گشت خلقی الی و انت بقیه
 چرا خلق مرا با من نکند استی در وی دل بسوی من نکند استی **شیخ ابو**
زهره دای رحمه الله نام وی عبد الوهاب بن محمد بن ابو
 الازهر پللی است عالم بوده و زاهد سفر بسیار کرده بود و عرب ریاست
 با شیخ ابو عبد الله عقیف در راه حجاز تا مدینه همراه بوده که بگوید که
 شیخ ابو عبد الله عقیف عزیمت سفر کرده بود پیش ابو زهره آمد
 ابو زهره مقداری گوشت بخت روی گرفت آورد شیخ نخورد و چون سفر
 پرور داشت در میان راه کم کردند و چهار روز گشتند مانند که هیچ گوشت
 شیخ اصحاب را گفت طلب کنید شاید صیدی پاید یا گاه سگ
 میو بسیار کردند تا ویرا بگرفتند ویرا بگشتند بر مذبح امام مالک
 و شست کردند سردی نصیب شیخ افتاد و هر کسی نصیب خود بخورد
 شیخ در خوردن آن نکو می کرد تا شب بگذشت چون وقت شد
 سران یک بسوی آمد گفت این سگ ای کسی که گوشت بوی گفته از سفره
 ابو زهره نخورد شیخ برخاست و اصحاب را پدیدار کرد و گفت پاید
 که پیش ابو زهره دیدم و از وی استخوان کنیم پس شیر از باز گشت و از وی



مدرخراست الحاکم بسفر پردن آمد و گویند که ابو ندیم در آخر عمر ریش
 پران آمد و در ایشان افتاد و شاید که این نسبت بعضی بوده باشد
 که مستحق آن بوده باشد توفی سنه خمس عشره و اربعه **شیخ ابوباب**
المشیر بالله بن قدس الله سره تروی از مزار است مشهور که شیراز
 است گفته اند که وی بوده که گفت آیه است که در کتاب اوصیاء
 و قصه وی آن بود که وی یکی از گردان بود روزی بعضی از مدرّسین
 در آمد دید که طلب علم بر سر وی میباشند شنیدند از ایشان سوالی کردند
 بچندیدند گفت میخوام که از علم شما چیزی بیاموزم گفتند اگر میخواهی که دانستی
 شوی شب ریسائی از سقف خانه خود پای ویز و پای خود را محکم
 بچند و چند آن توانی بگویی که بره و عصفه که ابواب علم بر تو گشاده
 و دانست که بروی سحر و استرا می کنند بر پشت و همچنان کرد و بخش
 و صدق نفس آنچه تلقین کرده بود و ندیدند شب تکرار کرد و وقت سحر حقه
 حق سجده و دعا بر دل دی ابواب علم لدنی گشاده رسید وی بانوار حق
 شرح شد و آن شب عالم که از سر سینه غرض حساب گفتی در بر معانی
 و معارض غلبه کردی **شیخ ابوبند الله** **باک قدس الله سره** نام و خطی
 بر محمد بن عبد الله است المعروف بابن باکویه بخبر بوده است در

علوم در جوانی شیخ ابو عبد الله خفیف را دیده بوده است بعد از آن
 از شیراز سفر کرده بود و در نیا بوز بایستاد امام قشیری و شیخ ابوسعید
 ملاقات کرده بودند و شیخ ابوالعباس بنامندى مثل صاحب بوده
 ایشان در طریقت حلی بسیار گفته بوده و شیخ ابوالعباس فضل و بقی
 او را عذر اند نموده بعد از آن شیراز مراجعت کرد و در مفا که گوئی که
 بشیر از منزوی شد و در شاخ صوفیه و علما و فقرات است صحبت وی
 میکردند توفی سنه اثنین و اربعین و اربعه و آن وقت که شیخ ابوسعید
 ابو الخیر در نیا بود استاد ابوالقاسم قشیری از ایشان استماع
 نموده بوده اند که در هر هفته یک روز در خانه ایشان مجلس گویند بنمونه
 بودند و حاجه بران نوشیده و مردم می آمدند و می نشستند شیخ ابوسعید
 با کمر پرسیدن استاد امام آمده بود و چون نشستند دیکه مکررا پرسید شیخ
 ابوسعید الله گفت این چیست استاد امام گفت شیخ ابوسعید مجلس
 خدا که گفت بنشین تا بشنوی ابو عبد الله گفت من او را بنام بعضی
 استاد ابو عبد الله بنشست استاد امام گفت گوش دار که این مرد مشرف
 بر خا طه تاج حرکت کنی و هیچ نمیدیشی که او عالی باز نماید پس شیخ ابوسعید
 و بر بنر شد مقریان توان بر خواندند شیخ دعا بگفت چون سخن آمد ابو

با کوچک بر باد کرد و پنهان داشت با خود گفت پس باد که در دیر باد است
 سوز این سخن تمام نه اندیشیده بود که شیخ ابو سعید روی بسوی وی کرد
 اری در باد معدن باد است این کلمه گفت و بر سخن پشت چون شیخ
 در سخن کرم شد شیخ ابو عبد الله ان عااست بهید و ان سلطنت و ان شرف
 وی بر خواطر مشایخ خود اندیشید که که جتین موقوف بقریه بایستام
 و چند شیخ را دیدم از کودکی باز بجهت ایشان کردم سبب چیست
 که این همه بر من مد ظام می شود و بر ما هیچ ظام نمی شود و شیخ ابو سعید در آل
 روی بوی کرده گفت ای خواجه تو چنانی که ترا بخت چنان است و چنان
 من چنینم که مرا بخت چنین است و چنین **صلی الله علی محمد و آله و صحبه** دست
 بروی فرود آورده و از سبزه فرود آمده و سبزه را شادمانه و ابو عبد الله با گوشه
 چون شستند شیخ ابو سعید استنداد نام را گفت که این خواجه را بگوی گز
 پس خوش کند ابو عبد الله گفت دل آن دشت خوش کنم که غنچه که بسلام
 من آبی بعد ازین نیایی شیخ ابو سعید گفت بسیار شیخ بود و زکات را چشم
 بر تواناده است بدان نظر نام اییم نه برای تو چون شیخ ابو سعید گفت
 که رستن و خودش از جمع برآمد شیخ ابو عبد الله بسیار بگریست و آل انکار
 و ده اودی از دل برخواست و صفائی شده اند و جمع خوش دل برخواستند

چون شیخ ابو سعید آمد و آل انکار نامید سلام شیخ ابو سعید میرفت با خود
 بر رقص و سماع ایشان انکار عظیم داشت و گاه گاه اظهار ان میکرد و شی
 در خواب دید که تا تفری و بر گفت تو سواد ارقصوا الله چه ارشد و گفت
 لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم این خواب شیطان است دیگر بگفت
 همچنین خواب دید که تا تفری می گوید تو سواد ارقصوا الله باز پندار شده
 چو کرد و در گری گفت و سوره چند قرآن بخواند و سیم بار گفت خواب
 دید و دانست که آن خواب شیطان است و سبب ان انکار است که
 بر شیخ ابو سعید دارد و باید از خجالت که شیخ ابو سعید آمد چون بدرخانها و
 شیخ رسید شیخ ابو سعید در اندرون یک گفت تو سواد ارقصوا الله شیخ
 ابو عبد الله دل خوش شده و انکار روی تمام برخواست **شیخ موسی شیرازی**
قدس سره و شیخ الاسلام گفت قدس سره که اسمعیل باس گفت
 که نیست حج کردم و شیراز رسیدم مسجدی را دیدم شیخ موسی را دیدم
 در زبانی میکرد سلام کرده بودم بستم و گفت چه نیت داری گفت نیت
 حج دارم گفت ماه داری گفت دارم گفت باز کردی بشناده شوم را خوش
 نیت گفت چه می بینی من بخواه حج کرده ام سر بر نه و بای بر من نه زاده و غراه
 همه ترا دارم تو مشایخ دل دار و فراموش ده **شیخ ابو حق شامی**

بسیار بزرگ بوده است قبری در عکا است در بلاد شام از اصحاب شیخ
خلو بنوری است وی از اصحاب شیخ بهبیره بصری و وی از اصحاب
خدیجه حنفی و وی از اصحاب ابراهیم احمق قدس الله تعالی سرادم این
شیخ ابواسحاق شامی بقصبة جشت رسیده و خوابه ابو احمد ابل که مقیم
شام جشت است صحبت و پیادریافته است و از وی تربیت یافته
خوابه ابو احمد ابل حنفی قدس الله سره وی بصری است
که از شرفا جشتی است و امیران ولایت بوده و پراخو اهری بوده و عکا
صالحی شیخ ابواسحق شامی بخانه وی آمدی و طعام وی خوردی و روزی ویرا گفت
که برادر ترا فرزند می خواهد بود که ویرا نشان عظیمی باشد می باید که محافظت هم
بر او خود کنی تا در ایام حمل چیزی که در آن حرکتی و شبهه باشد نخورد و ضعیفه
صالحی بموضع فرسوده شیخ ابواسحق بدست خود و حیوان رشتی و پیر
و این شیخ هم برادر خود سیاه شستی تا در تاریخ سنده ستین و بیستین که در زمان خلافت
مقیم باشد بود و خوابه ابو احمد متولد شدند و سال صالحی در خانه خویش از دجال
پورش میداد که گاه شیخ ابواسحق بخانه وی آمدی و در راه ان صاحب
ابو احمد را دیدی گفتی که ازین کودک بوی ان می آید که از وی خاندان بزرگ ظاهر
گردد و احوال عجیب و نادر غریب مشاهده اند و قتی خوابه ابو احمد بمس

سنگی

سنگی رسیده بود همراه بر خود سلطان زین العابدین بقصد شکار بجانب کوه
رشت و در شامی شکار از پدر و اتباع وی جدا شد و میان کوهی رسید دید
که جبل تن از در حال اند بر سر سنگی ایستاده اند و شیخ ابواسحق شامی در میان
است حال بروی گشت از اسب فرود آمد و در پای شیخ افتاد و اسب
و صلاح هر چه داشت بکشد داشت و بشینه در پوشیده و با ایشان زد
شهر هر چند پدر و اتباع وی او را طلب کردند نیافتند بعد از چند روز فرآید
که وی با شیخ ابواسحق در فلان موضع از ان کوهها بوده است بدین جمع را
خوشتاد و نه ویرا آوردند هر چند دادند و نیند نهادند ویرا از آنجا روان
بود و با شوالستان آورد و گویند که پدرش را نمیداد بود و روزی فرصت یافت
با بخار آمد و در آنجا حکم بست و حصار را شکست گرفت پدرش را آگاه کرد
بیا که بر آمد و از غایت غضب شک بزرگ برداشت که از روزنه بام
بروی زندان و دوزخ فرام آمد و سنگ را بگرفت تا سنگ در هوا معلق ایستاد
و ویرا هیچ نوع از تنی نرسید چون پدرش ان حال مشاهده کرد بدست وی
توبه کرد و از وی اقبال ان کراست و خوارق عادت نه زندان ظاهر شده
است که بتفصیل ادای ان توان کرد توفی رحمه الله تعالی حسن خمین
و شهادت خوابه ابو احمد **الحنفی قدس الله سره** وی بعد از وفات

در مقام مقام وی بود بوجوب فرموده پذیرا که پست و چهار ساله شش
بنود تحصیل علوم دینی و معارف یقینی کرده بود و در هر یک تمام داشت
و از دنیا و اهل وی بغایت مجتنب بود و خود را به بنده و ترک دنیا و تحریش
می نمود و میگفت چون اهل دنیا را آخر ترک دنیا است خود را از غرور و
وی نگاه می باید داشت و حق که محو سبکترین بفرموده است رفت بود
خواجه را در واقعه نمودند که بعد کاری وی می باید رفت در سن سی و هفت
سالگی در پیش خدیو شوی شده و چون اینجا رسید بنفس مبارک خود را
و عید و احشام جهاد کرد و روزی شش گان غلبه کردند و شکر اسلام بیا
پیش نه آوردند و نزدیک بود که شکست برایشان آید خواجه را در جنت
مریدی بود اسپایان محمد کا کونام خواجه آید داد که کاکو در یاب حال
کاکو را دید که اضطراب می کرد و محاربه می نمود تا شکر اسلام نصرت یافت
و کافران مزیمیت کردند و در همان وقت محمد کاکو را در جنت دیده بودند
که کاکو بسیار ابر داشت و بر درده یوار اسپا میزد از وی سبب پیوسته
بودند همین قصه را گفته بود استاد مردان رحمه الله تعالی از قصه شیخان
خواف از مریدان خواجه است و سالها کلوج استخوان آب و ضوی
می میداشت روزی که او را براجعت بوطن امر کرد بگریست و گفت

من طاقت مفارقت شما ندارم خواجه گم نمود و گفت هر وقت که بخواه
از وی دیدار داشته جمعا بهایانی و ساعتی مکانی بر تنوع کرد و او را هم
از اینجایه پنی و همچنان بود و ایام است و میگفتی که من از سبب جنت را
می بینم تو فی رحم الله تعالی سنا اصدی عشر و اربعه **خواجه یوسف بن محمد**
بن سلطان قدس الله تعالی **سوره** وی خواهر زاده خواجه محمد بن ابی احمد
است و مرید و تربیت یافته وی خواجه محمد شصت و پنج سال
تا هل شده بود همیشه داشت که خدمت وی کردی و خود را در
وی از دست رشت وی بودی و سن وی بچهل رسیده بود و سبب
خدمت برادر داشت تعالی بطاعت خدای تعالی میل تنوع نه داشت شبی
خواجه محمد پیر بزرگوار خواجه ابی احمد را در خواب دید که گفت در وایت
شافان مرید است محمد محمدان نام تحصیل علوم کرده و روزگار بصلاح گذراند
خواهر خود را بوی عقد کن خواجه را طلب داشت و همیشه را با او عقد
کرد وی هم در جنت متوطن شد خواجه یوسف از ایشان متولد شد
محمد بعد از شصت و پنج سالگی تا هل شده بود اما ویرا هیچ سیر بزرگی
بود خواجه یوسف را اینزله فرزند میداشت و تربیت میکرد و حاصل
و سلوک راه خدای تعالی و لایست می نمود و بعد از وفات وی قیام مقام

وی شد خواجه یوسف را بعد از چاه سالکی سیل از دایه انقطاع شد
خواست که نزدیک هزار خواجه حاجی کی که بسیار بزرگ بوده و شیخ ابو
اسحق شامی زیارت ایشانرا بسیار میکرد و جمله خانه در زمین بکند باقی
با تقف غیبی آن موضع را که مالا جله خانه و است اختیار کرد چون بیل و کله
آوردند زمین بغایت محکم بود چنانکه هیچکس از آن نتوانست کند خواجه
کلمه برداشت و بدست مبارک خود از جاش شکافه تا ناز چشیم با نوا
با تمام رسانید مدت دو اوده سال در آنجا ببرد و جندان سگرو و دشت
و دله و حیرت بر وی غالب شده بود که گاه بودی که چون خاک آب
وضو و بردست وی ریختی در آتش و وضو از خود غایب شدی و
یک ساعت کما پیش در آن غیبت ماندی و باز حاضر شدی و وضو را
با تمام رسانیدی در آن وقت که شیخ الاسلام ابو اسماعیل عبداللہ
قدس اللہ سره هزار حجت رسیده بود بادی ملاقات کرده است
و بعد از معاودت براه در مجالس و محافل استخوان وی میکرد و توفی محمد
اللہ تعالیٰ تسع و خمین و ادبهای و عمر وی ششاد و چهار سال بوده در
دشت بزمین خود مزاج قطب الدین مودود را تحصیل علوم و صیت
کرده و قیام مقام خود کرد اند خواجه مودود و جشتی قدس اللہ سره

ری در سن هفت سالگی تمام قرآن را با دایه ان حفظ کرده بود و تحصیل علم
باعتقال میداشت چون بن پست و شش سالگی رسید والد بزرگوار
وی خواجه یوسف از دنیا بردست و ویرا بجای خود بنشاند وی بکمال
موصوف بوده و با فضال بسندیده معروف و مردم آن ولایت همه در
نظام اعتقاد و محبت و انقیاد و ارادت وی بودند و توفیق شرف
صحبت و دولت تربیت شیخ الاسلام احمد الفاضل الجامی حلی
اللہ تعالی روحه را نیز یافته بود در آن وقت که حضرت شیخ الاسلام
از ولایت جام براه تبریز آوده بود و خواص و عوام متابع
کرامات و خوارق العادات که از ایشان ظاهر می شدند بودند و همه
مرید و معتقد وی شدند و این قصه در اطراف و کائنات آن
ولایت انتشار یافت و از نواحی مرآت متوجه هزار تبرک جشت
شد خبر آمد که خواجه مودود و جشتی مرید بسیار جمع کرده است که
آیتا شیخ الاسلام احمد را از ولایت پیرون گذار صاحب شیخ الاسلام
از ابو ششیده میداشت و وی خود از همه بهتر میداشت چون
باید از سفره در آرد و ندگشت ناعنی صبر کنید که حاجی رسولان در
را چند چون ساعتی برآمد خام در آمد که آن جماعت رسیدند

در آورده و سلام گفته و جواب شنیدند و طعام خوردند و فرموده
برداشتند شیخ الاسلام گفت که شاید بگویند یا بگویم که شما بیکار آمده
اند ایشان گفتند حضرت شیخ بفرمایید فرمود که خواجده را بفرستید
شمار از ستاده است که احمد را بگویند که توبه لایست یا بیکار آمده
بسلامت باز کرده و اگر نه بگوید باز باید کرد انید ترا باز کرد نام رسولان
تقدیر کرد پس فرمود که اگر مراد از ولایت این دهها است
این ملک مردمانست نه ازان اوست نه ازان من و اگر مراد از ولایت
این مردمانند ایان رعایا و سجنند پس شیخ الشیوخ سخن بآورد که
مراد از ولایت آنست که من میدانم و اولیاء خداوند عزوجل میداند
و زوایایان بنایم که کار ولایت چیست و چون است چون
این سخن بگفت ابر عظیم برآمد و شبها روزی بیاید و هیچ متعلق نشد
روز دیگر با او شیخ الاسلام احمد فرمود که ستون ساخت کینه تا برویم
اصحاب گفتند امکان ندارد که درین دوسه روز بعد از آنکه دیگر نیاید
و هیچ طایفه از ارباب تواند که شت شیخ فرموده که سبب باشد آمدن
ما طایفه کنیم پس بدان شدند چون بصره آمدند شیخ الاسلام
نگاه کرد دید که جمعی انبوه سلاحها بسته همراه ایشانند پرسید که ایان

یکانه

کیانند گفتند مریدان و مجانبان شما اند شنیده اند که جاعنی بعد از دست
شامی همیشه فرموده که ایشان را بار کرد ایند که تیغ و تبر کار سبخر است و
وسلاح این کرده سلاح دیگر است شیخ الاسلام بآئین چند روی برآه
شهادتند چون بیکار آب رسیدند آب بسیار بود شیخ الاسلام فرمود
که امروز قرار آنست که ما طایفه کنیم سخنی از معارف آغاز کردند چند آن وقت
به نماز رسید که سوره واد و حیران شدند فرمودند که همه چشمها بر من بیند
و بگویند بسم الله الرحمن الرحیم تا سه بار تکرار کرد در کس که چشم زد و باز
کرد بای افراد تکرار کرد و سر که دیگر کشاد خود را در آن طرف می ایستاد
بای افراد خشک چون رسولان آن مشاهده کردند بعضی پیشش خواجده
رفتند و آن حال باز گفتند باورند داشتند خواجده بوده و با دو هزار
مرید سلاح بسته متوجه شدند و در راه پیشش رسیدند چون نظر شیخ
بر روی افتاد انصاحب پا ده شده بود و بوسیله برای شیخ داد و شیخ دست
بر پشت وی میزد و میگفت کار ولایت چون می بینی نه آنست که گوی
مردان چشم و سلاح تپا شمشیر بود و سوار شو و کوی و نیندانی که چه کمین
چون بدیده در انداختند شیخ الاسلام احمد قدس سره با اصحاب در محله فرود
آمدند و خواجده فرمود و بامریه این در محله دیگر روز دیگر مریدان خواجده فرود

گفتند که آمده ایم که شیخ احمد را از ولایت بیرون کنیم امروز با در یکسره
بشست درین معنی بهتر ازین اندیشید باید کرد خواجه مودود گفت را
صواب جان منی نماید که بعد از بر خیزم و بخیزد دست وی رویم و اجازت
خواهم و باز گردیم که کار وی نه بقوت بازوی ماست مریدان گفتند که
ایم مشورت کرده ایم صواب است که جاسوسی بر کار کنیم که چون وقت
تیلو شد را صاحب شیخ متفرق شدند خادم خواست که جاده خواست که
تا شیخ تیلو کند نزد مودود که کساعت توقف کن که کاری در پیش است
تا گاه کسی در بکونت خادم چون در بکشتاد خواجه مودود را دید که با جمعی
ابنوه در آمدند و سلام گفتند و آغاز سماعی نهادند و نعره زدن گرفتند شیخ
الاسلام سر بر آورد و گفت می می سملای کجایی و ای سملای مردی بود کسی
از عقل و مجانی صاحب کرامت و پیوسته در خدمت شیخ الاسلام
بودی هر در لحظه حاضر شد و بانگ برایشان زد ایشان گفتند و دستار
بیکداشتند و دیگر گفتند همین خواجه مودود داند عظیم خلی بر پای خاست و استغفار
سر بر من کرد و گفت بر شمار و شست که این نوبت من باین رضایند ام
شیخ الاسلام گفت راست می گوئی ابا ایشان جواد الله بن مؤلف است
که وی خواجه مودود گفت به کردم عفو فرمایند شیخ الاسلام گفت عفو

کردم

کردم برود این قوم را باز گردان و دود خد سکار نگاه دار و سه روز توقف کن
جان کرد پس پیش شیخ الاسلام آمد و گفت جاکه گفته بودند که مردم دیگر چه
میفرمایند جان منم شیخ الاسلام فرمود که اول مصطفی بر طاق نه و برود علم آموز
که از این بی علم مسخره شیطان باشد گفت قبول کردم دیگر چه میفرمایند
که چون از تحصیل فارغ شوی ایضا و خاندان خود کن که ابا و اجداد تو بزرگ
بوده اند و صاحب کرامت خواجه مودود گفت چون مرا ایضا و خاندان
میفرمایند منم شایر و چه برکت و تین مرا اجلاس فرمایند شیخ الاسلام حدس
سره گفت پیشتر ای شتر آمده دست وی گرفت و بر کنار جادش خود
بنشاند و سه بار گفت که بشرط علم پس سه روز در خدمت شیخ الاسلام
بود و فرماید گرفت و نواز شایان است و باز گشت و بعد از آن که
فرست بجهت تحصیل و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا انتریفیه بود
و مدت چهار سال بقدر وسع امکان در آن باب اجتناد نمود و در آن دیار
هر جا از وی نایب غریبه و کرامات عجیبه که تفصیل آن بطول می آید بجا می ماند
شد و بعد از آن بجهت مراجعت کرد و بر پست مریدان دستبند
شغول شد و از اطراف طالبان دینی ارادت بعبادت وی آوردند
شاه سبجان که لقب وی کن الدین محمود دوازده سبجان خواند است

تشریف مجتاج را دریافت بوده است و چند وقت در پشت اقامت
نموده وی گویند که در مدت اقامت هرگز در جنت نقیض طهارت
نکرده چون خواستی که طهارت کند سوار شدی و از جنت پروا ندی
و دور رفتی و طهارت ساختی و مرا حجت نمودی میگفتی مزار جنت منزل
مبارک و مقام ببرکت روانا شد که اینی بانی کند و گویند که پرستش
و پراخاچه سبجان میگفته خواجه بود و پراشاه لقب نهاد وی همیشه
بان خانیانیدی و مفاخرت میکردی و فاشه خواجه در سن سبع و عشرين
و خنمایه بوده است و وفات شاه سبجان در سن سبع و تسعين خنمایه
بوده است **خواجه احمد بن محمد بن یوسف الحنسی قدس سره**
تعالی **سوره** وی بسیار بزرگ بوده و بعد از پدر بمقام وی نشسته
و مقبول عطا اینک بوده برگزیده امام شافعی و علم و مروت تمام داشت
است گویند که شبی حضرت رسالت را اصلی الله علیه و علی له و بار
و سلم در دهان دید که فرمود که احمد اگر تو مشتاق بانیستی مشتاق تویم
چون باید اد شده بسیار موافق اختیار کرده و محمول او را چنانکه کسی ویران
بزیارت حسین خیرین را و ادعا الله تعالی تشریف و تکریم ما سوره شریف
اقامت ارکان و شرایطی که در کتب معتبره میسر و در حدیث تشریف مصطفی

علی زوار ما تحف القایا توجیه نمود و دست شش ماه مجاورت کرد
و گویند که اندر دست و موافقت وی بر مجاورت آن حرم خاندان
که آن آمد خداستند که او را برنجانند از دهنه و تشریفه او از آمد خاندان
خاندان شنیدند که او را برنجانید که از جنت مشتاقان است و بعد
از مراجعت از مدینه بعد از رسیدن در خانه شایخ شهاب الدین
سردردی قدس سره الله تعالی مرده فرود آمد شایخ و بر تعظیم و احترام بسیار
کرد و خلیفه بعد از بنای خواجه که دید بود و بر اطلب کرد و وظایف اکرام
و احترام بجای آورد و وی خلیفه را انصاح بجای کرد و بر اعطاء پذیرگفت
در محل قبول انستاد فتوح آوردند بکشت استقامت خاطر خلیفه محرمی
پرداخت و چون پیران آمد بر توفیق است کرده بخانسان توجه نمود
و ولادت وی در سن سبع و خنمایه و وفات وی در سن سبع و عشرين
و خنمایه **ابوالولید احمد بن ابی القزح العسکری قدس سره** **سوره** وی
از قریه ازادان است که متصل به راه است عالم بوده بعلم طایفه
و باطنی از شاگردان امام احمد حنبل است رحمه الله علیه و اسعد و بخاری
در صحیح خود از وی حدیث روایت کرده است در اوایل سال
داشت همه را در طلب حدیث و حج و غزاه رفت کرده است از راه

سفریکه هرگاه مال وی برسدی به راه مراجعت کردی و بعضی از آنها
 خود بغزوختی و باز بسفر رفتی تا جوامع خود بدین طریقه لغت کردی و کتب
 از دوستان وی بیکجا رهنما دردم محتاج شد بهش وی اظهار آن کرد
 چون بمانعاه خود رفت ابوالیسع چهار هزار دردم در صحره کرد و وی
 فرستاد چون آن دوست هم خود کفایت کرد و مدتی برآمدن مبلغ
 نقد ساخته در صحره کرد و وی باز فرستاد ابوالولید قبول نکرد و آن دوست
 نزدیک وی آمد و سلام کرد ابوالولید گفت اگر نه در سلام جواب
 بودی جواب تو باز ندادی از چهار هزار دردم چه قدر با شد که از آن
 باز رستی وقتی رحمه الله سزا شین و ثلثین و پاتین و قریوی در قریه
 از اذن است یزید تبرک به **ابو اسماعیل عبد الله بن منصور**
الله تعالی علیه السلام لقب دی شیخ الاسلام است
 و مراد از شیخ الاسلام هر جا که در کتاب مطلق واقع شده است دی
 است چنانچه صدر در کتاب بان اشارت رفته است دی ادره
 ابو منصور است انصاری است و مت انصاری بر ابو ایوب انصاری
 که صاحب روض رسول است علی بن عبد الله و علی بن ابی طالب و سلم در آن
 وقت که بدین حجت کردند و مت انصاری در زمان خلافت امیر

عنان رضی الله تعالی عنه با اخف بر تیس جزایان آمده بود در راه
 ساکن شده شیخ الاسلام گفته است که پدر من ابو منصور در بیخ
 با شریف مرز عقیلی می بوده است وقتی نزدی با شریف گفت که ابو
 منصور را بگوی که مرا برنی کند پدر من گفته است من مرا زدن نخواهم
 و از او زد کرده است شریف گفته است که از زدن بخواسی و ترا بری
 امید چه بری چون به راه آمده است و زن خواسته است و من به
 آمده ام شریف در بیخ گفته است که ابو منصور را بهی بری آمد چنان
 من جامع مقامات شیخ الاسلام قدس سره گوید که این کلام ازین است
 که همه بیکجا در ضمن است یعنی چنانچه صفت خوان که از غایت نیکوئی
 دهم شیخ الاسلام گفته است که من بقتل زاده ام و آنجا بزرگ شده ام
 و ولادت من روز جمعه بوده است در وقت غروب آفتاب
 من شنبان است و تسعین و ثمانیه دهم دی گفته است من بر پیغم
 در وقت چهار زاده ام و بنا را ساخت و وقت دارم آفتاب به غم
 در چه شور بوده است که من زاده ام هرگاه که آفتاب با بنجا رسد
 من تمام کرده ان میانه چهار بود و وقت کل و ریاضین دهم دی گفته که بوجهم
 پر و خوش و ندمت من که دکل بوی شدی وقتی بوی شدم نان

و اسکره که به پیش من نهاد و مرا توانی کرد و صری برخاسته خاتون وی که
 عجوزی بود بمشتم خود او نه ولایت گفتم پرسن یعنی خضر علیه السلام
 بعد از دید گفت وی کیت گفت فلان کس است گفت از مشرق
 و نامزب سم جهان از وی پرسود یعنی از ادا زده وی شیخ الاسلام گفتم
 قدس سره که این پرسیدن فن ویت خود اندام پرسد بانو عالی
 زنی بود با سکو به پوششک چون شیخ الاسلام قدس سره که این پرسیدن
 فن ویت خود اندام پرسد زمین آمد خضر علیه السلام ویر گفت که در کی
 را دیدی در هر کی که از مشرق نامزب از وی پرسود و هم بانو عالی
 گفته که پرسن یعنی خضر علیه السلام گفت که در شهر شما بازاری زاده است
 هفتده ساله پسر داند که او کیت دند وی جان شود که در سم روی
 زمین کس از وی پرسود تا گفت که از مشرق نامزب از وی پرسود و
 این بانو عالی آن بود که دختر کی داشت یک نیم ساله او را خواست
 یعنی حق را سجانه و تقالی دختر را بکداشت و حج شد شیخ بواسطه
 که شیخ هم بود پذیرده وی آمد که عظمی بود و این بانو عالی به شجره داشت
 فراپران می شد که مرا چیزی از وی یعنی از حق تقالی برین کاغذ نویسد شیخ
 الاسلام قدس سره گفت که ادل مرا در پیرستان زنی که داند گفت

زبان دارد چون چهار دست داشتند مرا در پیرستان بایستی که دند چون
 نه ساله شدم اما که ششم از قاضی منصور و از حاکم و از ده ساله
 بودم که مرا مجلس نشاندند و من در پیرستان ادب هرید بودم که شعر
 می گفتم چنانکه دیگران از من حدیثی آید هم وی گفت که بر کسی از جوانان
 خواجه یکی عمار بن در پیرستان بود من بر بدیده شعرهای تازه می گفتم و
 هر چه که گوید گویا از من خواستی که در فلان معنی شعری بگوئی بگفتم زیادت
 زیادت از آنکه بگویم هسته بودی و قتی انی بر سر خود را گفته بود که
 وی در هر معنی که خواهم شعر گوید بد روی فاضل بود گفت چون به پیرستان
 نشوی از وی خواه که این پست تازه کند روزی که بشاید کند روزان
 است و آن روز که روز بداند ایشان است من در وقت گفتم و یوم
 افق عایشه فی سرقه و سایر یوم الشفا و عیب رم الوصل است
 السعادة فلهی بتفیض عیش الاکرمین رقیب و این مصراع را از وی
 خواستند که از وی کند و بایب با چیزی که روزی بوده گفت عفتا الما
 فخر جوا کما زعموا رجوع الما و قیه و هم وی گفته که وی بود در پیرستان
 بیکو روی ابو احمد نام می گفت برای وی چیزی بگوئی من این بگفتم لابی
 احمد و چه قرطی غلابه و المظفر غزال رشتی القلب سماء و هم وی گفته که

مردانش از شتر آری است بر وزن راست در دست مردمان و
 بر پشت اجود من هم وی گفته است که وقتی تپا س که دم که چند بیت
 یاد دارم از اشعار عربی منشا و خراوش با دواشتم و در وقت دیگر گفته
 است من صد نه از بیت ماری از اشعار عربی در صدان و به ما خوان
 بخارن یاد دارم و هم وی گفته است بعد از آنکه بهتری شدی توان خواندن
 چون باز آمدی بدرس شدی شش روی ورق بنوشته و از بر کردی و چون
 از درس فارغ گشتی چاشنگاه بادیب شدی و بعد از آن بنوشته بودی
 خود را بخش کردی بودم چنانچه مراجع فرست بودی از دو کار من هیچ خبر
 نیامدی بلکه هنوز در بستی و بیشتر روز بودی که تابش نماز حق بر نهاده
 بودم و هم وی گفته که شب در جراح حدیث می نوشتی فراموشی آن جور
 نبود و در میان پاره لقمه کرده بودی و در دهان من می نهادی در میان نوشتن
 و هم وی گفته است که حق سبحانه و تعالی مرا حفظ داده بود که هر چه زیر قلم
 من می نوشتی مرا حفظ شدی و هم وی گفته که من سیصد هزار حدیث یاد دارم
 سیصد هزار اسناد هم وی گفته است که من کشیده ام در طلب حدیث یاد دارم
 مصطفی صلی الله علیه و آله و بارک و سلم هرگز کشیده کی منزل از یاد
 و نیز یاد که با دان می آمد من در کوچه میرفتم و جزوای حدیث بشک با زبان

بودم تر نشود و هم وی گفته که مرا آن بیت پس که را بادل علم آموختن بوده
 یعنی این مطلب دنیا را چه که الله تعالی را بود و نصرت شد مصطفی
 مصطفی صلی الله علیه و آله و بارک و سلم هم وی گفته که بر روزگار من چرخ
 آن چرخه که من اگر من دست بر اندام خود نهادم می گفتندی که این چیست
 چیست داشتی و هم وی گفته که من از سیصد تن حدیث نوشته ام که می
 بوده اند و صاحب ریشه و سید و صاحب روی و چرخ این
 بر نشد و هم وی گفته که من اسنادهای عالی که یکصد و شصت و شش است
 و صاحب روی بود و از اهل کلام که محمد سیرین گفته است اینها العلم دین
 تا نظر و اعمق از خود و مشاوری با بیک جری را دریافتم و از وی حدیث
 نوشتیم که سکون بود و اشوی نهیب اگر چه اسنادهای عالی داشت
 و هم وی گفته که من در تذکره تفسیر قرآن شاکر و خواجه امام یحیی عارم اگر من
 ویرانید و دان باز نتوانستی که و یعنی در تذکره تفسیر من جابره
 بودم که خواجه یحیی چندین بار گفته که عبد الله را نیاز دارد که از وی بی
 امامی می آید **خواجه یحیی بن عمار الشیبانی رحمه الله** وی شیخ ابو
 عبد الله حقیق را دیده بود و بشیر از او و بر مجلس نداده بود شیخ الاسلام
 قدس سره گفت که رسوم علم به راه خواجه یحیی آورد مجلس داشت و در این

با سنت موافق کردن بسبب وی بیکوه کشت قاضی ابو عمرو بسطامی
براه آید مجلس خواجه یکی آمد چون مجلس تمام گشت و زده آمد و مجلس وی نشست
دوی برخاست و گفت از شرق تا غرب در یکو بر یکستم وین نزد تاز
براه یانم و در نشا بورغز بازوگان گفته بود طفت الدین شتره و خراب
نوحه است الدین غصا براه و قاضی ابو عمرو بزرگ بود و امام یکاثر
و فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی ان فی سنة ثمان و اربع مائة توفی
ابو عمرو البسطامی محمد بن حسین الشافعی قاضی نسا بور و شیخ الشافعی صاحب
وسیع الکثره و در سنه الفی فی الطب ان فی سنة ثمان و اربع مائة شیخ الاسلام
قدس سره گفت که وقتی خواجه یکی عمار پارسنده بود چون بهتر گشت
مجلس که بر کسی خود و علم دست وی گرفته بودند بر منبر بردند گفت یکی
و در عزه خود ازین مروج ب یافته یعنی منبر در کسی و لیکن اکنون فی تو اوم
گفت شنیدم که گفته یکی عمار ابایی در کشیدند مصطفی و اصلی الله
علیه و علی الدواب رک و سلم پای در کشیدند ابو بکر کجای دی نشست
و ابو بکر پای در کشیدند عمر کجای دی نشست و عمر پای در کشیدند
عثمان کجای دی نشست و عثمان پای در کشیدند علی نشست و رضی
الله تعالی عنهم جمیع مر پای در کشیدند عبده الله بایده نشستند بر انجا

در تاریخ محمد ان و مبتدیان میزند شیخ الاسلام قدس سره گفت که
ان روزهای که منی شست بودم خواجه اشارت بر من کردند که عبده الله ان کو
است بعد از ان شیخ عمو مرا گفت که ان عبده الله بودی و لغری خان بود
و فی تاریخ الامام الیافعی رحمه الله تعالی ان فی سنة اثنتين و اربع مائة توفی الامام
ابو عطف محمد بن عمار الشیبانی السجستانی فی سنة ثمان و اربع مائة شیخ الاسلام قدس سره
گفت که دیدار شیخ همیشه نسبت است در این طایفه را پیش مرتبه کانی
قوم گویند است که گویند فلان پیر اذیده و با فلان شیخ صحبت داشته گفت
قدس سره که دیدار شیخ را غنیمت باید گرفت که دیدار پیران اگر است
بشود و از اذن ثواب ان یافت ان همیشه نبود عرفات همیشه بود دیدار ایشان
نبود غایت انرا تا ارک نبود و در نتوان یافت و گفت قدس سره که شیخ
من در حدیث و علم و شرح بسیارند اما پیر من درین کار یعنی تصوف و حقیقت
شیخ ابو الحسن غرقانی است قدس سره و مرکه ان غرقانی را ندیدگی
نه انستی همواره این بان در می آمیختی یعنی نفس حقیقت و گفت قدس
سره که دی پیر من است یک سخن که گفت این کی میوزد و خپه چری دیگر است
را بوی بر این معج فاند که علم حقیقت مرادیده و دانسته شد و گفت قدس
سره غنیمت حج اسلام کردم تاری بر فتم و قافله را در ان سال بار بود و در بار

بصحبت خرقانی رسیدم مرادید گفت در ای ای من باشو که تو یحیی
 تراز دریا آمدی از دریا آمدی از دریا آمدی جز الله تعالی نه اندک آن چه بود
 که وی گفت از عیب و گفت قدس سره که مرا آنکه گفتم وی ان تمام بود
 که مرا گفت از دریا آمدن و از علم وی آنکه گفت ازین که میخورد و میخورد
 است و گفت قدس سره که چون این سخن شنید خرقانی من بودم وی مرا
 تعظیم میداشت در میان سخن میگفت با من ملاحظه میکنی تو عالمی من با تمام
 من هیچکس ندیده ام و نشنیده ام ازین دو تن به خرقانی و طاقی به راه
 نشنیده ام و ندیده ام که این دو تن ویرا جان تعظیم داشتند که مرا آن
 خرقانی می گفت که من سال است که تا با وی صحبت میدارم هرگز ندیده
 ام که کس را جان تعظیم کرد که ترا و جان نیکو داشت که ترا شیخ الاسلام
 گفت زیرا که مرا بوی زستاده بوی دکنیت قدس سره که با وی گفت ای
 شیخ سوالی دارم گفت پرس ای من باشو که تو از وی چی سوالی کردم سبزه
 و دو بدل محمد را جواب گفت و دو دست من در آن خود گرفته و من
 پنجاه و نه می زد و اباب چون جوی از چشم وی میرفت او با من سخن
 می گفت **شیخ ابو عبد الله الطاقی قدس سره** نام وی محمد
 بن الفضل بن محمد الطاقی السجستانی الهروی است مرید موسی بن عمران

جبرقی است عالم بوده معلوم ظاهر و علوم باطن شیخ الاسلام قدس سره
 گفت که وی پرستش و استاذ من در اعتقاد و خبلیان که اگر من ادرا
 ندیدی اعتقاد خبلیان ندانستی و هر گز حق حضرت ندیده ام با بیست
 از طاقی و من ویرا بنیادیده ام و شاخ ویرا تعظیم میداشتند و وی خداوند
 کرامت و ولایت بود و فراست نیز داشت و ندیده ام که وی در
 کار هیچکس جان و در فرموده باشد که در کار من از تعظیم و نیکو داشت
 من و مرا گفته بود که عبد الله منصور سحان ابدان چه نور است که الله
 در دل تو نهاده شیخ الاسلام گفت چهل سال بود است آمدن بدانتم
 که آن نور جیت که وی می گفت و توفی الشیخ عبد الله الطاقی قدس سره
 سره و فرقه صوفیه است و در اربعه شیخ الاسلام گفت قدس سره که
 بحکم دلی محمد تصاب بزرگ نمود اما خرقانی مرا بشناخت و محمد تصاب
 مرا تعظیم تمام داشت و با من با تراز آمد که با من برای بدر خود و ستم
 میزد با من موافقت کرد و گفت سی سال است که تا انجام دین باز از بزرگ
 شیخ الاسلام گفت که شیخ ابو عبد الله بگوید شیخ از وی سخنان نیکو کرده بود
 و شاخ جهان را دیده بوده حکایات بسیار داشت ایشان
 من خود از او با انتخاب سی هزار حکایت نوشته ام و سه هزار حدیث

شیخ الاسلام قدس سره گفت که دی ملک بوده بهانه تصرف و از عظم
بأنصب دوی مرا تعظیم میداشت که کسی را نمیداشت هر که گمن مش
دی در آمدی بر بای خاستی و شاخ نیشا بود را چون ابن ابی الخیر و جواد بر
بای غی غاست و فرست عظیم داشت شیخ الاسلام گفت که چون
از دوی باز گشتم بجانقا شیخ ابو عبد الله با کوزه اندم - دوست بود مرا
در خانقا دوی یکی یکی شیارازی و یکی ابو الفرج و دیگر ابو نصر ترشتری شیخ
او از داد که ابو الفرج دوی از خانه پروان دید و گفت بیک شیخ گفت چون
دانشند ازین خانقا پروان شدن چه کنم ترا گفت دوی مسفری شود
دوی نه سفر راست و نه سفر نه بایست دوی است دوی از است که حلقه کرد
دوی در نشینند دوی از دوی گوید من کاش باری این سخن از وقت گفتی
تا این حد رنج و سفر سود آمدی لیکن خرقانی را می بایست دید یعنی مری
برای آن بود شیخ ابو الحسن بشری سجوی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام
گفت که دی از پیران سنت ازین شاخ که من دیده ام سرتن می بود
خرقانی و طاقی و هر دو جاسوس القلوب بودند ابو الحسن بشری دوی ثقة
بود در ریاست صوفی بود و شاخ بسیار دیده جانک می بایست دید
و سخن و سماع از ایشان باز داشت گفت شیخ حرم دیده بود و

شیخ

شیخ یزدانی و سرکی و ابوالحسن خنضم و ابوبکر طرسوسی و ابوعمر بنجید و دیگر شیخ
وقت داشت که شیخ عبد الله حنیف بود و حضری و توری و ابو زرعه
طبری را دیده بود **کا کا ابو القصر بنی محمد الله تعالی** شیخ الاسلام
قدس سره گفت که دوی مرد بزرگ بود در ایام من بود اما نه بایست بدر من
بوده مرا بوی نبرده و من خود بوده ام روز اوینه بدر مرا بش پیران
بر دوی تا دست بر من فرود آوردند و بش ابو القصر بزدی دوی هم در سجده
بودی زیرا که دوی مرد طاعتی بوده پدر من قرا اما شیخ ابو الحسن تیشه ساو
د برادر دوی شیخ ابو محمد خادان و مریدان کا کا ابو القصر بودند و پیران روشن
و با نوعای عظیم بودند و محمد مریدان ابو القصر خانب بودند که ایشان را نوعای
عظیم بود و هر دو از دوی حکایت کردی **کا کا احمد سنبل بر احمدی محمد**
خویر محمد الله تعالی شیخ الاسلام گفت کا کا احمد سنبل از خرم بود
محمد خورجه و باطن نیکوتر داشت و برادر دوی بایست بود در ظاهر و با نام تر
دوی در دیش بود بقایست و خداوند کرامت و ولایت و در کار من
دور و بود ابو منصور محمد الانصاری رحمه الله تعالی دوی بدر شیخ الاسلام
است و مرید شریف حمزه عقیلی و خدمت ابو المنظر ترمذی کرده بود
شیخ الاسلام گفت که شیخ احمد کوفانی مرا گفت که این همه بگردی و گردشی

چون پدر خود ندید شیخ الاسلام قدس سره گفت من مضافا دانده
سال علم اخوتیم و نوشتیم و ریح بردم در اعتقاد اول ان حمد از پدر خود اخوت
بودم لیکن قرار صادق و متقی و باورح که کس انجمن نداشتی بود و نداشتی
در زید که وی دم شیخ الاسلام گفت که پدر من در من سری داشت عظیم
مرا گفته بود عبد الله چند کوی که فیض عیاض و ابراهیم ادم از فضل اید ابراهیم
ادم دی مرا خوابی دیده بود پس نمی گفت ای گفت هر روز تغییر می کنم را
می آید شیخ الاسلام گفت که پدر من در من سری داشت عظیم مرا
بود عبد الله چند کوی که فیض عیاض و ابراهیم ادم از فضل اید و ابراهیم
ادم دی مرا خوابی دیده بود پس نمی گفت ای گفت هر روز تغییر می کنم
راست می آید شیخ الاسلام قدس سره گفت پدر من در مجردی وقت صبح
دهشت بود و فراغت دل در زن و فرزند افتاده بودند ان از دست رفته
همواره اظهار ملالت می کرده تنگ دل می نمود با وقت در ان تنگدلی
گفت میان ما و شما در پای اتش باه که گاه کرده بودیم دی نداشت
و فرزند آمد روزی در ان تنگ دلی از دکان برخاست و بجا یک اللهم
بگفت و دست از دکان برداشت و پنج رشت بش پر خود شریف
جرعه عقیلی و در تاریخ شعبان سنه شمس دار بیا به از دنیا برشته و در پنج

دفن گردند نزدیک شریف سمره عقیلی ابو منصور سوخته و در وقت
تعالی شیخ الاسلام گفت با منصور سوخته پری بود در قفسه زو قتی خوش
را از سوختن داد از بهر او مسوخت او را سوخته نام کردند مرد صادق
بود با صلاحت شیخ احمد حبشی و برادر ای احمد حبشی و در وقت
تعالی شیخ احمد حبشی غیر ابو احمد ابدالی است زیرا که وی مقدم است
و شیخ الاسلام ویران دیده و غیره خواجه احمد بن محمد دست زیرا که وی متأخر
است و شیخ الاسلام را ندیده است شیخ الاسلام گفت من میگویند
ام قوی تر در طریق ملاست و تمام تر از احمد حبشی و حبشیان حمد خان بودند
از خلقی بی پاک در باطن مادیات جهان سب بار بر بادیده رفت بود باز
که از خود در ان اخلاص تمام ندیده بود حمد احوال ایشان با خلاص و ترک
ریا بود جمع گونه سستی روانه اشتدنی در شرح تا بیاد ان چه رسد و شیخ
احمد بخار را دیده بود و غیر او را شیخ الاسلام قدس سره گفت احمد حبشی
بزرگ بوده مرا تعظیم داشتی و حرمت که میگویند انداختی و پیشانی
که سوی خود را بر پای من مالیدی بوده وی زیارت شیخ بو نصر طایف طایفه
شده بود و این پست شنیده از وی در بیافتند انقسم می شدیم
دادم ازین چند ارگوناگون و زین دانشن شیانم شیخ الاسلام گفت من

پنجاه نبدیه ام بدیدار و فرات است چون برادر احمد جشتی دی خدمت
من کردی و مرا تعلیم تمام داشتی من در قندهار مجلس میکردم و از مجلسیان
کسی بود که با وی صحبت داشتم و سخنان می شنیدم و بر او بازمی گفتم و می گفت
که این دانشمند شاه از گوی ماست خدای داد که از آن سخن می در سر
جست یعنی از طبع و آن سخن می مایه است پس از آن مراد غوث کرد
و بعد دنیای خود بر من باشید و پس از آن در سر آمد و برف بنیاد آن شدم
وی برابر و سر کار را از آنجا بود و بفرستاد که از آنجا جشتی بود و وی
صاحب فراست عظیم بود و آن وقت که بنیاد آن رفیق زمستان بود
و شصت و دو روز از شایخ نواحی به آنجا جمع آمده بودند و جمل و اند روزی
سخن می گفتم ایشان را و بسط و افشای علم حقیقت اول از آنجا بود و محکس
از ایشان با من برابر رفت و همه خداوندان و لایست و کرامات
و فراست بودند و تا ایشان زنده بودند هیچ ترکان بجز اسان نیامد چون
با حفص بنافور و آن که چشم و گوش فرا سخن من داشت بود و وی خداوند
کرامت ظاهر بود و بی حد شیخ الاسلام قدس سره گفت که اگر حفص بنافور
زنده بودی شما چاره خود را از وی در کشیدی و در وی نگرستی و من ویرا
سید و بزرگ میدانم بکرامات ظاهر و فراست عظیم دوستی از دستان

او بود و دوستان او پوشیده از عزت او دوستی نبود از دوستان
او را نشناختم و چون بویشت بگو اشان که کبوتر خان بسنی نای فرو آمد و چون
احمد مرچانه و احمد کاهستان که بر شاخ توت و قص یکدیگر جمل و اند روز
آنجا بودیم هر روز همان کسی و ترار و دوستی چاره فتوح رسیده بود و آن
چرا که سجاد و نه چاه نیامدیم روزی در آن ایام ساجی میکردم و در آن شور
یکدم و چاه و پاره یکدم چون از ساجی چون آمد مسجد جامع آمدم و در ساج
ساج بودم که یکی از ایشان فراز آمد مرا گفت آن جوان که بود که با تو در ساج
می گشت گفت چگونه گفت تو جوانی شاخ ترکس در از دست با تو می گشت
در ساج مرا که که آن ترکس را فراز می تو داشتی تو در شوریدی و بی طاقت
تر شدی در ساج گفت کس را گوی دیگر پس از آن سو بام ز رسیدم و مرکب
که بود از من و دوستان آمده بود که کوه است رفت از دنیا و در آن صفت
بردست و بویشت کواشانی در مجلس املا و اسحق حافظ مرا گفت و نشسته از
آنجا آنجا آمدی بشنید که آنجا نیز با تو ام و در سخن بر من است و در سخن گفتنی
با خدمت گفتم که آن چه بود که در میان باشد تا و در بیان صحبت است
که من آن س من تخلص دود الله انداد و سخن بگشاید و بویشت گشت
شیخ احمد حاجی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت که

شیخ احمد حلی از پیران سنت شیخ حسینی را دیده بود ابو الحسن طریقی
 و قیامت از ایشان حکایت میکرد و میگفت که از حضرت شیخ چیز یاد داری
 گفت با یکی از شیخ بر حضرت امام عظیم چیزی بنموده از خود دینی شیخ می گفت سخن
 ده ای که با سیدی علف یا سیدی دوست بر هم میزد شیخ الاسلام قدس
 سره گفت در آن مکر که بعلف حاجت داشت در آن مکر که بجز از وی حاجت
 نه داشت **شیخ ابوسعید باوردی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام قدس
 سره گفت که بوسعید باوردی خطیب صوفی سیاح از پیران سنت
 مشهور بود و شیخ بسیار دیده چون ابو عبد الله و باری و عباس شاعر
 و بو عرو بنجید و ابی یعقوب نهرجوری رحمهم الله تعالی **ابو علی کیان رحمه الله**
 شیخ الاسلام قدس سره گفت که من بوعلی کیان را دیده ام اما خود بوده ام
 و برانشناخته ام بزرگ بوده شیخ میان است طریق ملاست داشته
 و بر اکرامات سایش توان کرد که فوذه از کرامات بودی شیخ احمد نصر و شیخ
 بوسعید ماینین هر سه در صنف سرای صوفیان بوده اند من اینجا حاضر **ابو علی ذکر**
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت بوعلی ذکر از پیران سنت
 پیران مبین صوفی بود شاکر دابوا ابی القاسم قصاب آملی و از وی حکایت کردی
ابو موسی یزدی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی از پیران

سنت مرد جوان بود و شیخ نصر را دیده بود و از وی حکایت کردی **شیخ**
ابو نصر قاسم رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت که وی
 سفرهای نیکو کرده بود و شیخ بسیار دیده شیخ ابو عرو و اکثاف را دیده
 بود و خدمت کرده با رفیق و ابو عرو بنجید را دیده بود و شیخ ابو نصر بو علف
 ای که را نیز دیده با رفیقان فارس شاکر و شبلی و حکایت کرده مرا از ایشان
شیخ ابو اسماعیل نصر آبادی رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت
 که وی همیشه ابو القاسم نصر آبادی است از وی حدیث دارم و حکایات
 از پیرانی **شیخ ابو بنو نصر کازرونی رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام قدس سره
 گفت که وی در دیشی شکوه بود و شیخ بسیار دیده بود و ابو عرو بود
 شیخ احمد بنجار استرآبادی دیده بود و ابو نصر سراج صاحب علم را دیده
 بود **ابو اسماعیل بن جعفر رحمه الله تعالی** شیخ الاسلام قدس سره گفت
 اسماعیل دایم از پیران نسبت پر روشن بود و محدث شیخ موسی شیرازی
 را دیده بود و از وی حکایت می کرد **ابو سعید عقیلم رحمه الله تعالی** شیخ
 الاسلام قدس سره گفت که بوسعید عقیلم پر روشن بود و نیکو دل و صادق و رفیع
 سید بوسعید شیخ ابهر ایم کیان را دیده بود **شیخ محمد ابو نصر کزازی**
رحمه الله تعالی شیخ الاسلام قدس سره گفت که شیخ محمد ابو نصر کزازی

بوده خداوند وقت عظیم و از پیران منت دقتی و پیرا چاری منت اقوم
نزدیک وی شدند سخن برینست کسی دعوی کرد برش وی طاقت آن یا و
غیرت بوی در آمد بر جنت و گفت حق حق چون ساعتی که شت با خود
آمد گفت استغفر الله استغفر الله استغفر الله ضعیف شده ام و عذر خوا
شیخ نور محمد الله تعالی کنت دی ابو اسمعیل است وی احمد بن
محمد بن حمزه الصوفی شیخ الاسلام قدس سره کنت که شیخ عماد خراسان
بودی پرنش او منت یعنی ادب و رسوم صوفیان از وی آموخته ام و عمو
مرید من بود با هر مدی من و پیرا من کاسه دی بود می و چون دی بودی من بر
جای دی بودی و چون بسفر بودی تا مهاجرت من ز سنا دی شیخ جهان بود
و شیخ ابو العباس شادندی و پیرا عمو لقب نباده بود و چنانکه کشت ابو بکر
فرار دیده بود به نشا بود و سفر اول و حج اسلام با شیخ احمد نصر طالقانی کرد
بود و شیخ ابو بکر نایب از دیده بود بخارا و دی حیدر و شیخ ابو بکر مفید را دیده
بود و دی جنید را و شیخ سیروانی صحبت داشته بود و با همه شیخ محرم
چون ابو الحسن محمد مهدی و شیخ ابو الخیر بشی و محمد ساخری و جلال که و شیخ
بو اسامه و ابو الحسن نیای و ابو القاسم قصاب و غیر ایشان شیخ وقت
را دیده بود و پیرا نواخته بودند و دی خدمت های نیکو کرده بود ایشان را

در احسان رسانیده و شیخ ابو الفرج طوسی را دیده بود در رجستان
احمدی و از بعین و از بهایه برشت از دنیا و عمر وی نود و دو سال بوده **شیخ**
احمد کوکامل رحمه الله تعالی شیخ الاسلام کنت قدس سره که شیخ
احمد کوفانی خادم عمو بودی و پیران بسیار بود و سفرهای نیکو کرده دی مرا کنت
که از توبه انستیم که اگر آید ام یعنی تو ایشان را شناخته بحقیقت
ابو الحسن محمد قدس سره شیخ الاسلام قدس سره کنت که دی
دژدی بود در قم نزد مردی بشکوه بود و بزرگ کسی و پیرا شناخت
وقت در که دیده اند و پیرا چاه و کوه دارد دی از مریدان وی مرا حکایت
کرده از جلال خادم مصری که مصری کنت لا تطلع الشمس الا بذی شیخ الاسلام
قدس سره کنت که قاضی ابراهیم باخری مرا کنت که الله تعالی را بخواب
دیدم گفت خداوندانده کی بتورسد کنت آگاه که او را هیچ مانعی نماند که او را
از من باز دارد شیخ الاسلام قدس سره کنت که مرادید از شیخ ابو علی سیاه
روزی بود اما چون از خرقان باز گشتم قضا را شیخ عمو از وی باز گشته بود
حکایت میکرد از وی و من از خرقانی و ابو علی سیاه مرد بزرگ بود و صاحب
حق و کرامات و ولایت عظیم بود شیخ الاسلام کنت قدس سره که پیر محمد
کشور قایم بود صادق و پیرا را یا هتیا مست و صا اما که دی وقت در سال

بود و من بادی بودم تا مجلس ده دوازده گشته که در آنرا امضا نمود و در تمام که
دکتر که صد و نه و اندام مرا گفته بود که اگر برین خیالی در شرق و غرب
چون تو نبوده شیخ الاسلام گفت قدس سره که محمد شکر پری جنگو و نو
و باد عوی و ترست و طاقت و مرا حکایت کرده شیخ الاسلام قدس سره
گفت که من دو بار بر سر معبد بوالخیر بوده ام و در دستار خود از سر زده گفته
و یکم مصری خود من داده و شلغم خوشیده و در دستان من نهاده چون به یک
شدم برای من بر پای خاست تمام دایره مرا تعظیم داشت که اندک کسی
داداشتی لیکن بر بادی نقاری از بهر اعتقاد است و دیگر در طریقت بیست
شیخ و از وی بعضی از شیخ وقت بادی ذنیک بودند شیخ الاسلام گفت
احمد خضر در روزی شبش از یزید گفت یا رب امید ما از خوشن برید کن
یا زید گفت یا رب امید ما از خوشن برید کن شیخ الاسلام گفت
سرگشت آنچه احمد گفت عام راست و آنچه یزید گفت خاص راست
که امید علت است امید بر ما موجود بر اینست امید که در حق گفته
العافیه و القصور لایکون شیخ الاسلام قدس سره گفت اگر صوفی احوال
خوبش را بستم کن که دعوی است و افعال خود را بستم کن که ریاست و احوال
خوبش را بستم کن که بی معنی است جوایز دزدی را بادی به منسوب شد گفت

اگر مرا سلامت چون بادی سرگز تو را و گفتم چون از بادی بیرون آمد کسی ویرا
چنانچه برده طعام داده سیر بخورد و بر دستش اسلام گفت اگر او بر بستی
و یاد کردی شریعت تمام شده ی و اگر یاد کردی عهد باه شده ی صادق
بود شغل ویرا کفایت کرد و وی نه از استنزه خوار ی گفت که یاد کنم از نکست
خود و او را بخان گفت شیخ ابوعلی سیاه برده گفته از هر چیز که خبری شود چیزی
بماند مگر شریعت که چون از آن چیزی پیشه هیچ چیز عامه شیخ الاسلام گفت که
سرگشت که سخت نیکو گفته است و آن جهان است شریعت که می خواند و است
از شریعت نقصان است شریعت چون آب است آب بعد از باید
اگر بر فراید ویرا ی کند و اگر بکاید ترا سیراب نکند و تعش گوید که هرگز خوشن
را باطن خاص ندیدم تا خود را بظاهر عام ندیدم شیخ الاسلام گفت قدس سره
معنی است که حقیقت من درست نیاید تا شریعت من صافی نشد ما دشت شیخ
اسلام خیال بود که هر چه شنیده بودی از خصال حمیده و افعال سنیده
چه در حدیث و چه در حکایات مشایخ البته خواستی که از اگر وی و وی
گفته است چون سستی بسیار شده از پیغمبر صلی الله علیه و آله و بارک
و سالم اگر خواند که از او در کنید و او را بپوشید باری یکبار کنید تا نام شما را
از جمله سنیان کند و بمن از معالمت نیکو و احوال اخلاق مشایخ که را

بان فرموده اند که برای ایشان بر ویده و سیرت ایشان یکید اگر چه خود
 باری خدای کشیده و قتی در راهی می رفتم درویشی سوگند بر من داد که مرا شلواری
 می بماند مرا حکایت آن امام یاد آمد که سواد می اندر درویشی بر دی سوگند
 داد بخدای تعالی که مرا شلواری دهی آن امام از اسب فرود آمد و شلواری
 بوی داد مردان گفتند این چرا کردی که این کدایان خود در رخ کوی و در
 گفت من دادم اما را داد انبوه که سوگند خدای بر من دیده و من از دی بر
 گذرم و مراد می شد هم شیخ الاسلام قدس سره گفت که من نیز آن کار
 کردم شلواری بان درویشی دادم ولی شلواری مجلس و آشتی شیخ الاسلام
 قدس سره گفت که من بسیار با جاده عاریتی مجلس و آشتی بسیار کجا چو
 بر برده ام و بسیار خشت زیر سر نهاده ام و آن وقت یاران داشتم
 و درستان و شاگردان هم سیم در آن وقت و آن کمال بودند و هر چه می خوا
 بیدادندی اما من کجاستی و برایشان پیدا نکردی و من گفتی هر ایشان
 خود ندانند که من هیچ ندارم و از هیچ کسی خدای نخواستم من خود بودم هنوز
 که پدر من دست از دنیا بداشت و دنیا همه پاشیده ما را در هیچ
 و ابتدای درویشی و محبت ما از آن وقت بود شیخ الاسلام گفت که
 من رستگان جبهه داشتم و سرهای عظیم بودند و همه خانه من بود یکی بود یکی

بران ختمی و خدا را که بر خود پوشید می اگر پای را پوشید می سر بر نه
 شدی و اگر سر را پوشید می پای بر نه ماندی و خشتی که زیر سر نهادی
 و میخی که جابه مجلس بر من کردم و بیا و بختی روزی عزیز می در اندر میان
 دید انکشت در دند ان گفت در در کیه ایست و ساعتی بود دستار از
 سر فرو کردند و بناد و برشت شیخ الاسلام قدس سره گفت مرا
 دست بر آن نبود که قاریان مجلس اجری دادمی و از کسی نمی خواستم و دل
 من از آن ماری بود شخصی دایال مفر علی السلام بخواب دید که فلان
 دکان را بعد از آنکه از آسیم آن قاریان را دید دایال علی السلام
 آن تنقل را گفت است کرده آن مرد سیم آن دکان را بقاریان میداد شیخ
 الاسلام قدس سره گفت که شش من مان بطیسوسی بود و من ستاناف
 میخوردم شیخ الاسلام گفت که من در سر خود اندک کمالی را نم دوز در
 طلب دنیا ندیده و اکنون بر من کشتاید اما مرا از آن چه اگر پذیرم کافر
 باشم و اگر از بار دل من هیچ قدر و خطر باشد کافر باشم تا آن وقت
 که از آن رسم و بایست آن از من بزدند از بار من نکشاندند و اگر ملک
 سلیمان باشد مرا از آنچه هر چه که من دیده بودم و مرا خوش آمد بود
 و بایست بروز کار کشم و دل من که شسته بود آن مرا نقد می کشد کمی

گویم این است که فلان وقت دیده بودم و بر دل من گذشته بود آن وقت
که مرا بایست آن بود ندانم اکنون میدیدم ترک بود که ملازمت مجلس
شیخ الاسلام می کرد و بر سر شیخ الاسلام مقدار سپری نود و نه
روز می باشد شیخ احمد کوفانی گفت تو آن سپر نوری علم حق بر سر خود
گفت می بینم شیخ الاسلام قدس سره گفت نمیدیدم اما بر خاندان
که آن ترک حزی پند و گوید که من نمی بینم آن ترک کج رفت و باز آمد
بس از آن نور دیده شیخ الاسلام گفت که آن ترک گفت اکنون آن
نور حق من سبب چیست گفت تو اکنون خود را چه مرزیده و خود را بزرگ
در چشم می داری که کج کرده ام حاجی ام آن وقت خداوند نیاز و تشنه
ما را بودی شیخ الاسلام قدس سره گفت که کسی را بیتی است یعنی
معشوقه وقت بهار است منت که من بهار را دوست میدارم
و حق را دوست دارم که شده بود و کلمات بر سیده مرا می بایست که کل منم
و چشم من بر آن باشد بگذرد که میرفتم در باغچه لاله دیدم مقداری که
سخت نیکو که ممکن نبود که بیش از آن لاله بود شیخ الاسلام قدس سره
که وقت تنگ بودم صعب در تر سرای خود شسته بودم و اندیشه
نک سبب ادبی بادی نجست و کاغذی هشت سوار زیر درود

انقاد بخط سرخ بر آن نوشته که فتح فتح شیخ الاسلام قدس سره گفت
که ابو الخیر ثانی مشتت سال در مکه بود و مجاور هیچ کس نکرده و این صعب
بود که کسی چیزی ندانم در مکه سوال کند وقتی هشت شبانه روز حزی خود
بود پاری با کسی سستی صورت شد بیکه خود را بمقام ابراهیم علیه السلام
انگاز که دو رکعت نماز بکند از مستی در خواب شد الله تعالی را جواب
دید که با وی گفت چه خواهی گفت گفتم اشراف بر ملک گفت بدام
گفت دیگر چه خواهی گفت گفتم حکمت گفت بدام پدار شد شیخ الاسلام
گفت از اشراف وی بر ملک یکی آن بود که گفتی بر سر نامی بنم خط بنم
که سعید و بر سر نامی بنم که شقی و دیگر گفتی که هر که از اقلیمی روی بچ نهد و برای
بنم شیخ الاسلام قدس سره گفت که مرا آن نباید که بدام که شقی گیت
که در آن چه گرامت باشد که نم هر کسی بیاید خورد و من در بد که بجای ارم
لا در جرد و بجای ارم و بنم و مقام مرد بگویم که مقام وی به نزد یک
تا کی است بیک نگرستن الماشقاوست ندانم و نخواهم که بدانم یعنی اگر انهم
بدانم شیخ الاسلام قدس سره گفت مرا انکار اند که بدانم که اهل دلایست
و از دیگران وقتی گفتم که بدانم مرا بیکه اشتد شیخ الاسلام گفت که
که بگوید بفر است و دانند که می گویند و بجز می گویند می بیند و این دیدار و

بفرست دایم باشد و گن باشد که ویرا این دیدار وقت باشد
و در وقت باشد در وقت غلبه و صولت گوید و بود که آن سخن بر زبان
وی بردن حقیقت باشد و فرست راست و دی ازان گاه
بی نزدیک شاکه ام نه است پس گفت آن پیشینه که ویرا فرست
دایم است و اهل ولایت است و آن شتر ابدال و ابرار و زباده
را بود و آن سینه محسن است که وقت باشد که بروی و نشسته بود
و گاه بود که اشکارا باشد اگر منزل گوید آن حقیقت باشد و اگر
در غفلت گوید چون از راه باس دارد و بنی ن باشد که وی گوید جامع
مقامات شیخ الاسلام قدس سره گوید که شیخ الاسلام حسن بود شیخ
الاسلام گفت که ابو الحسین در ارج بارزوی یوسف بن الحسین را بعد از هر
کسی که حال وی پرسید گفت بان زنی بقیه کار داری چون بعد از ما
بروی اند ویرا گفت هیچ پست یاد داری گفت دایم پتی نازی یاد
داشت بخواند یوسف بن الحسین در سماع شورید و طوفان از چشم
وی روانه شد گفت ای ابو الحسین عجب بداد که ما می است در روی
میکردی و حال من می برسی میگویند بان نزدیک جکار داری از وقت صبح
بار قرآن میخوانم از چشم من نیاید برین یکی پست که تو خواندی

پس که حال ظاهر شد شیخ الاسلام قدس سره گفت ندانم که
از اول ویرا شناخت زنگیزی میکرد یعنی تلبیس و گفت تا آنکه گذر
غلبه حال گفت با خود در آن حال غلبه بجای آورد و دین به است ازان
بیش تفصیل حکمتها و نکتههای که بر زبان شیخ الاسلام گذرانیده اند متعسر
بلکه متعذر است بسیاری از آنها که شسته است و شاید که بعضی دیگر
پایند آن شاد و اند تقالی و انجا بر من متعذر اقتصار افتاد و در روی
روز ادینه بوده است پست و دایم ماه ذی الحجه احدی و نه
و از بهانه و عمر وی ششاد و چهار سال **شیخ ابو العلیف پوشینی**
قدس سره شیخ الاسلام قدس سره گفت که شیخ خوشه بزرگ بوده
است و عاصف و پانی بر شد زنی وی گفتی که از پوششک برآه اندام نا
سبب انجا با ندیم که بخیا بان یکده ششم بر کورستان زنی بکوری باز نشسته
بود و من گفت جان مادر یکانه ما در ازان مراحل پیدا شد شیخ الاسلام
قدس سره گفت بود ای بن شقیق بن سلمه الکوفی از بزرگان تابعین است
نود شدی و بکرستی یکی از بن طلایفه گفت است التله ذابک و ثمن البکا
شیخ الاسلام قدس سره گفت که باز مانده از صحبت تو از اشک حسرت
ندست می باید بایده توجیه باید قبر لیث خوشه بخیا بان است چون وی رفت

اورا یاران بودند بر قبر وی خاک می ساختند و بر بام خانه جادوگر می کردند
می بودند تا یک یک می رفتند و بنوی وی دفن می کردند و رحم الله شیخ عمو
میگفت که این قبر فلان باد فروش است و این ان فلان دین می نمودی قبر
وی را یاران و بر شیخ الاسلام و اخوتش می آمد می بستند و موافقت
و استقامت ایشان را و گفت که شیخ عبد الله کا زر گفت که همه نیکو می که
خود را می بینم سبب ان دالم که ایش خوشی با من درازی که مرده ان در
خلق من فرشته است خوشی وقتی در ده راه غرق شد می طلپید طلپید
گفت الهی اکنون مرا کوئی برک الله ندادم که مرا ایستادست پیرون اری
بار ترا سوره قل الله بخوانم گفت اذن برسم نه سال است تا دارم که بگویم
می توانم هر که که گویم احدی سولی گوید انم که تو می گوئی دانی که احدیست مرا با سر برد
محمد بن عبد الله کا زر محمد بن عبد الله کا زر بزرگ بوده است ازین
قوم در راه و صاحب کرامات و در تاریخ اوده الله و محمد بن عبد الله
القصار الهمدی من نقیبان شاخ همراه من آتی المشایخ غنی وقت و جسم
پیدا و خلقا و طریقه و خواجه ابو عبد الله بود و حمل بوی از ادنی داشت عظیم
و برای وی کارها کرده بود وقتی میرا گفست خواجه این می میکنی اخوان را تو بد
شهر پیرون خواجهی که گفت من گفت تو روزگاری بر آید و وی را میسری

بود محمد عبد الله کا زر سخن نیکو گفتی در معاملت ترک دنیا و در دنیا
از سیکرد مردان دست از دنیا برداشتند و از اخاک خود پیرون الله
خواجه عبد الله ویرا از شهر سیل کرد و گفت باید رفت از شهر کوهالی
شهر حایلی که خواهی میرو که سخن تو مردمان را زیان میدهد یعنی چون مردی
از دنیا بر آید و سیم سلطان بریده کرده و خواجه ابو عبد الله چهار سال
ست بلی کرده بود و بی حال و مال عظیم بودی افقه که در شب بلی و بر احوال و خراسان
گفتی و خود را طوطی بود و ثقه و کثرت قریح **محمد بن عبد الله کا زر** شیخ الاسلام
قدس سره گفت که وی چری بوده در پیش بزرگ خداوند و ولایت و قرا
هم با زرگاه و قراست روزی خواجه عبد الله بود و حمل بوی رسید گفت
ببر بوزل که بود که ترا فرزندش اندر بر نسا نند خواجه مشتیار بوده
که در بزرگت گفت ای شیخ شو اندر بود که ترا بر نسا نند و مرا فرزندش اند
گفت ببر بوزل مزج چه مرده و شیشه باشد که مرا بر نسا نند و ترا فرزندش اند
یک هفته بر آمد بر خراسان و بر اگر نشت و بقله طلاه بر دو در طاقی کرد و در
بر آورد تا انجا بر نشت **خواجه خیر محمد بن عبد الله کا زر** شیخ الاسلام
ره گفت که خیر محمد بن عبد الله کا زرگاه در قراست خواجه وی از وی
خدا می دید و کرامات عظیم مشاهده میکرد و ویرا از او کرد که زرگاه آمد و انجا

خانگی ساخت و مقام کرد شیخ الاسلام گفت من برخواجیه ویرا دیدم
 و مرا از وی حکایت کرده وی گفت وقتی سیل آمده بود وی بر سر تل سنگی
 شده بود و می گفت خداوند امر را میسر نماید میسر دهد هر که از او بایستد زده
 و هر که از غلام و سرای و زمین بایستد و هر چه بایستد به خیر برده و همین تو بس شیخ
 الاسلام قدس سره گفت حال آن که اهل غیرت است اما اختیار حق سبحانه و تعالی
 بر آن سبب و علت طایر را با آنکه غلامی بود حبشی بخواند و بوجهل و غیبه و شیب و پاک
 سادات مکه بود و در آن دی که گویان که در دین هیچ حدیث نیست
 او باز بسته است و کسی را در آن سخن نرسد شیخ الاسلام قدس سره گفت
 که چون کسی بچار بودی یا در دی داشتی بخیر شدی یا دی الحمد بر خواندی
 و بد میدی در حال راحت پیدا می داشتی و نشندی داد و دندان
 بودی شد الحمد لله بخواند و بد میدی و نشندی داد و دندان
 الحمد را راست میخوانی اما بتو راست گفتم که تو دل خود را راست کنی
 شیخ الاسلام گفت که من از فرقانی الحمد الله شنیدم که وی ای بود الحمد لله
 توانست گفت و دی سید و عونت روزگار بود ابو عبد الله احمد بن
 عبد الرحمن بن نصر الانباری رحمه الله دی از میان شیخ همراه است
 از اقران شیخ عمو با وی حج اسلام کرده بود شیخ حرم را دیده بود صحبت

داشته عالم بوده معلوم ظاهر و باطن و در زیاده و در کمین و در روزگار و در تحریف
 ترک دنیا سخن کردی و سخن و پیرا در دنیا اثر تمام بودی صاحب کرامات
 و ولایت بودی یکی از اصحاب دی عبد الله بن محمد بن عبد الرحیم بوده است
 وی گفت که شیخ من ابو عبد الله احمد نصر روزی مرا گفت برو بکوه و فلان
 را بگوئی که چنین و چنین کن من کام خنده برداشتم خود را بکوه یا نتم و آن پیام
 بکاردم بدان کسی که گفته بود بشنیدم که نزد یک شیخ با احمد آن وقت
 که آنجا رسیدم خداستم که حج گزاردم آن کس که بشنید وی رفته بودم گفت برو
 و سخن شیخ را اخلاف کن و اگر نه باز شواکی گشت و سنا در راه رفتی
 قبری در مابین حرا است شیخ الاسلام در اوایل حال بسیار بزیارت وی
 رفتی ابو نصر بن ابی جعفر بن ابی اسحق البرقی صاحب کتاب و قتل ابو نصر
 محمد بن احمد بن ابی جعفر عالم بوده معلوم ظاهر و باطن و نقیصه روزگار و باطل
 از گریبان بوده سبب توبه وی آن بود که روزی شخصی فتوی آورد که چه فرماید
 ای محمد بن دین درین سلسله که شخصی در جوانی جوانی چند از روی غضب بر دراز
 کوش زدن و نماز کوش روی باز لبس کرد و گفت ای خواجیه این خشم تیز بر
 مظلوم را ندیده که نماز را از او عذبه این خشم را ندان چون پروردن خواستی آمد
 اکنون پست سال است که آن خشم شخص مکرر در حال اب چشم می بینم و می بینم

بدل شده است حکم طهارت و نماز وی چون باشد شیخ ابو نصر افسری
 بخواند انصیبت آن سخن پیشش شد چون بهوش باز آمد اهرام محبت آن
 شخص است چون بنزل وی رسید وی در آن گیرد و اندوه از دنیا رفته
 بود پیری دید با یکی ماری نو را می و سوی سفید خون از دیده وی دیده
 و بر روی خشک شده امام خندید ابو نصر و از خنده وی عجب آمد گفتین که
 وی کرده و نماز کرد و ندانم چون ابو نصر از اینجا بازگشت گریان پری بوی
 گفت ای جوانمرد چرا یکبارگی مرا می از کتاب الله بتورسیده است که
 بآن کار کرده اما این که بستان تو بگریستن دامن سونگهان مانند دل سونگهان
 چون آن پیر این گفت و بگذاشت شیخ ابو نصر را در دژ در دو سوز بر سوز فرود
 از هر چه در آن بود پرور آمد و سوز و سیاحت بش گرفت و گویند که سیف
 ما خدمت کرده و محبت خضر علیه السلام دریافت و در حرم مکه دیده است
 المقدس غیر انار یا خاست کشیده و عباد است کرده در آخر همراه محبت
 کرد و عمر وی بیست و چهار سال رسید و در دست خست از دنیا رفت
 و قبری در خانه یاد است یزاد تبرک **سلطان محمد الدین طاهر**
الله تعالی گویند که وی از اهل عسکر بوده در ترک و تجرید و توکل کمال
 بوده و در پیش محمد هر که یکی از ابدال بوده در جامع همراه بر می بردی روزی

در مسجد خفته بود که از آب ریخته بود خادم مسجد اینجا رسیده پنداشت
 که چوی وی بوی کرده است و پیران چند آن بزرگ که اعضای وی مجروح گشت
 چو که را می برد و بر پشت سبی از جوب بود آتش پیدا شد و سبی جفت
 و از اینجا باز دوی که از اینجا باز جفت و نشان گشتی در آمد سلطان محمد الدین
 طالب را از آن خبر کردند در عقب هر که در آن شد چون بوی رکعت
 هر که شمر سلطان را اجرامی سوزی هر که از گشت و آب چشم خود بر آتش افکند
 آتش فرود این و با یکی گفت آن آتش ده شین که برافروخته بود آن سوختن
 از دل من سوختن بود که آتش ده شین من ندادی ماری چه حکم کرد
 که هر می سوختن بود گویند که وقتی سیلی آمد نزدیک شد که هرا را بر دوزخ
 سلطان محمد الدین بردند گفت خدایا پیش سیل نمیدانم که در حال
 سیل از گشت امام فخر الدین را وی رحمه الله در وقت وی بوده است
 و بصحبت وی تقرب و تبرک جستی چون ویران گشت رسید در آن روز
 شهر مراة میان درب خشک و فرود آباد دفن کردند و شیخ محمود اشنوی
 الله تعالی که صاحب رساله طایفه انامکان فی معرفة النعمان و الامکان است
 در کینه مقبره وی مدفون است و این شیخ محمود از اصحاب و تلامذه مولانا
 شمس الدین محمد بن عبد الملک دیلی است رحمه الله تعالی از اکابر شیخ

برده برای ایشان طعام بخورد و زی سبکترین بدر سلطان محمود که داشت
 وی در سنه سبع و ثمانین و ثمانه بوده است بدین دی انده بود و بر این
 درشت کرد سلطان هنوز که بود و برایش شیخ آورده اند بسیار لطیف نمود
 و بر این کار خود نشانده و از اشعار وی است معرفان کان حسا یا
 اناس لما سکون و هم از اشعار وی است تو بگویم ازلی مرادیدی دیدی که
 بعیب بخردی تو بگویم آن حسن بعیب همان زوکن آنچه خود بسندیدی
شیخ الاسلام احمد بن الحنفی القسطنطنیه در کتبت وی بفرموده
 احمد بن الحسن است و وی از فرزندان جزیر بن عبید الله البجلي است رضی
 الله تعالی عنه که در سال وفات رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم ایان
 آورده است قال رضی الله تعالی عنه ما جمعی رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم
 و سلم شد سلامت و لا دانی الا شسم فی وجهی و بسیار بلند قامت و بجا بود
 است و امیر المومنین عمر رضی الله عنه و برادر یوسف این است نام نهاده است
 حضرت شیخ را حق بجانب تعالی جهل و دوزخ نداده بوده است سینه
 و سه دخت و بعد از آن وفات وی چهارده برسد و دختر باقی مانده بوده الله
 و این چهارده بر سر همه عالم و کامل و صاحب کرامات و صاحب تصنیف
 و معتقد و پیشوای خلق بوده اند وی امی بوده است که در سن بیست و دو

توفیق تو بیافت و بگوه رفته و بعد از ششده سال ریاضت در جمل سالکی و بر ایمان
 خلق فرستاده اند و ابواب علم لدنی پر دی کشاده زیاده از سیصد تنی کاقد
 در جم تو رسید و موافقت و علم سر و حکمت و روش طریق و اسرار حقیقت تصنیف
 کرده است که جمیع عالم و حکیم بر آن اقرار فرموده است و نه انست و ان تصنیف
 حدیث است قرآن و اخبار رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم و علم مقید
 و مود است حضرت شیخ قدس الله تعالی سره در کتاب سراج العالی آورده
 است که پست و دو سال بودم که حق عز و شانه بلطف و کرم خود مرا توبه گرامت
 کرد و جمل سال بودم که مرا ایمان خلق فرستاده اکنون شصت و دو سال و ام که
 این کتاب را بفرمان جمیع می کنم تا من عادت صد و هشتاد و نه از مردست که
 بدست ما توبه یافته اند و بعد از آن سیار سال دیگر زیست اند شیخ ظهیر الدین
 عیسای که یکی از فرزندان ایشان است در کتاب رموز الحقایق آورده است
 که آنرا عمر بردست پدرم شیخ الاسلام احمد قدس الله تعالی سره شصت و نه
 کس توبه کرده اند و از راه معصیت بطریق طاعت باز آمده اند شیخ ابو
 بوالخیر اقدس الله تعالی روحه خرقه بود که در آن طاعت کردی و جن کویسند
 که آن خرقه از او بود که صدیق رضی الله تعالی میرا شسته اند و بود مشایخ تا بویست
 بشیخ ابو سعید رسید و برانمودند که آن خرقه را با خود تسلیم کن نزد خود شیخ

ابوطاهر را وصیت کرد که بعد از وفات من بچند سال جوانی تو خط بکش بالا
هجتم از حق بنام احمد در خانه نگاه تو در آید و تو در میان یاد ان نشست
سجای من زینهار که ان خرقه را بوی تسلیم کن چون کار شیخ باختر رسید شیخ
ابوطاهر را از روی ان می بود که ولایتی که حضرت شیخ بنا بود بوی بسیار
شیخ چشم باز کرد و گفت ولایتی که شاطیعه میدارید بیکری سپردند
و علم شیخی با بر در خراباتی زدند و کاری که ما را بود بدو تسلیم کردند که گشت
که حال چست تا که بعد از چند سال از وفات شیخ شبی ابوطاهر در خواب
دید که شیخ ابوسعید با جمعی از یاران متجلی می رفت ابوطاهر رسید که با
شیخ جبرئیل است شیخ گفت تو نیز برو که قطب الاولیاء میرسد شیخ
ابوطاهر میخواست که برود پیدار شد دیگر روز شیخ ابوطاهر در خانه
نشست بود جوانی بان صحبت که شیخ گفته بود در آمد شیخ ابوطاهر
حال بد داشت ویرا غرور بسیار کرد اما فایده مقتضای بشریت است
اندیشه ناک شد که خرقه پدر را چون از دست دهم ان جوان گفت ای
خواجه در انست خیانت روا بنا شد خواجه ابوطاهر را وقت خوش
شد بر خاست و ان خرقه را که شیخ ابوسعید بدست نهیش بر سر
میخت نهاده بودند ان روز چو انجا بود پاورد و تبر ان جوان فرو افتاد

و گویند

و گویند که ان خرقه را پست و دوش از مشایخ پوشیده بودند و در
ان شیخ الاسلام احمد را پوشید بعد از ان هیچ کس ندانست که ان خرقه کجا
شد بزرگان گفته که چهل مرد می شنیدند که اودت ایشان شیخ بود
و الله تعالی سوره و ان ان جمله یکی شیخ الاسلام احمد بود یکی خواجه ابو علی حاکم
مراد ابو علی فارسی است و هر دو معروف و مشهور شدند در عالم یکی
ازین طایفه گفته اند که خواجه ابو علی را بر خاطر ناواقف کردند با ظاهر ان فزون
بود و شیخ الاسلام احمد را بر خاطر ناواقف کردند و هم بر خاطر ناواقف کردند
ان ما دون بود از حضرت شیخ الاسلام احمد پرسیدند که مقامات مشایخ
شنیده ایم و کتب ایشان دیده از چه کس مثل این حالات که از شما
ظاهر می شود ظاهر شده است فرمود که ما در وقت ریاضت مریدان
که در نسیم که او بیای خدای تعالی کرده بودند سجای او دیم و بر ان فریدی
نیز کردیم بغض و کرم خود هر چه پراکنده با ایشان داد بود پس با احمد داد
در هر چهار صد سال چون احمد شخصی پدید آید که آثار غایت ایزد تعالی
در باب او این شده که همه خلق چنانند که امن فضل بن جامع مقام است
حضرت شیخ گویند که از بدایت حال ایشان سوال کردم فرمودند که پست
و دوساله بودم که حضرت حق سبحانه تعالی مرا توبه است کرد و سبب توبه

من آن بود که چون نوبت دور اهل فسق و فساد من رسید تنه نامن
غایب بود و حریفان دور طلب داشتند من گفتم تنه و غایب است
چون باز آید دور بدم حریفان گفتند تا توقف نیکم شاید که او دیرتر
آید گفتم سهل است چون باز آید اگر مضایقه کند دور دیگر بدم چون ششم
باز آمد مضایقه کرد و دور دیگر طلب داشت چون بوثاق من آمدند و طعای
بکار بردند کس بخانی رفت تا خبر آورد تمام جهات من است و در آن خمیازه
خام بود تعبها کردم تا این چه توان کرده ان حال از حریفان نشان دادم
و از طای دیگر خبر آوردم و در مجلس ایشان نهادم من تعجب تمام در از کوشی در
مجلس کردم و بجانب در و ان شدم که این خبر دهم تا دود تر پیادیم
بر نفتم و در از کوشی بار کردم در از کوشی در رفتن کند میگردم من از اسحت
میر بگفتم تا نزد تر باز آیم که دل حریفان معلق داشتیم ناگاه او از صف یکوش
من رسید که احمد این حیوان را بر بجه میداری با او را فرمایان نمیدهم تا برود
از شش عذر میخواست قبول نمی گفتم از او عذر نخواهی تا از تو قبول کنم
روی بر زمین نهادم و گفتم الهی توبه کردم که بعد از این هرگز خبر نگویم و زمان ده
این در از کوشی را من بروم و در روی ان تو من چل کرده ام در حالی در از کوشی
روان شد چون خبر مجلس ایشان بدم قدحی مجلس من داشتند گفتم

توبه کرده ام ایشان گفتند احمد بر ما می خنسد یا بر خود الخاح می گوید مذاکرات
آزادی یکوش من رسید که احمد ایشان در مجلس و از این قدح هر دو را بخشان
بستم و بخشیدم شمشیر شده بود و با رختی بجانده تقای و همه حاضران را
بخش ایندم در حال توبه کردند از هم پراکنده و سر کسی روی بپیزی نهادن
و الیاد از روی بکوه آورد و بعد از دست و ریاضت و مجاهده مشغول
چون بکندی در کوه بودم در خاطر من دادند که احمد راه حق چنین روند که توبه کرد
قدحی صاحب رمضان را تا کرده که حق ایشان در دهر تو واجب است ایشان
صانع که شش بعد از ان خاطری دیگر در آنکه که فانه تو پروردن از چهرهای دیگر من
خام است که در ان خبر بوده است هر چه دانند که بر خود خرج کنند چون دانست
که چیز دیگر نماند انگاه بخوارگی ایشان مشغول شو چون ساعتی برآمد بخاطر من فود
و در نماند که احمد نیکو رونده باشی در راه حق سبحانه و تعالی تو کل بر غم خرم کنی
راه غلط که در آن تو کل بر گم حق سبحانه و تعالی کنی تا او صاحب رمضان ترا
از خزانة فضل خود روزی رساند که رزاق بر حقیقت است تو مکمل بر غم
خرم کنی نیکو باشد صغای عظیم بر من زد چو از کوه در آمد و در خانه تمام
و عصا در گردانیدم و خنجر شکستن گفتم تنه دوده و از کوه که احمد از کوه
در آمده است و جنونی بروی غالب شده من شکند و میریزد تنه کس کرد

و مرا از خانه پرورن آورد و در پایگاه اسپان باز داشت و من بر سر آفر
 اسپان بنشینم و دست بر سرم بیزدم این بیت می گفتم بیشتر بخیر
 می بگرد صد کرد تو نیز بهر دست گردی در کرد اسپان از غفلت
 برداشتم و سر بر دیوار زدن گرفته و آب از چشمهای ایشان روان
 شد ستود بان بهید بر پشت و شانه را گفت دیوانه آوردند و در
 پایگاه اسپان باز داشت تا اسپان جلوی دیوانه شده و دنان باز
 علف برداشتم و سر بر دیوار نیز خند شخه آمد مرا پرورن آورد و از
 من عذر تا خواست من بجانب کوه باز گشتم و چند سال پرورن نیاید چو
 سچانه و تقالی از خزانه فضل خویش بر باد هر یک از صاحب فزنان مرا
 یکن گندم بدادی که در زیر بالین ایشان پدید آمدی چنانکه چو را کفایت کردی
 و اگر همان نیز رسیدندی چه را فرا رسیدی ملکه حری بهر آمدی خواج
 ابوالقاسم که دومردی بود و نزد کماله را با خبردی گفت که مرا حاشا
 افتاد که مرجه داشتم یکی از دست من بر پشت حال من با نظر او رسید
 چنان بسیار داشتم و هیچ کس نمیدانستم پوسته بنج دست علماء مشایخ و
 مزارع میرفتم و دست او محبت میکردم که طاقت احتیاج بخلق داشتم و زنی
 در مسجد بنیست بودم عظیم تنگ دل پری در آمد و دو و گفت نماز بگذارد



بس نزد یک من آمد و بر من سلام کرد و بیست فطیم از وی بر من ستود
 که بس نورانی و صییب بود بس رسید که چرا تنگ دلی قصه خود با وی بگفتم
 گفت احمد بن ابی الحسن را که درین کوه است می شناسی گفتم مرا دوست
 دیرینه است گفت بر چیز و نیز یکدیگر وی رو کرد صاحب کرامت
 است باشد که در خود را از دران یابی مدد دیگر بر خاستم و پیشوی
 رفتم و سلام کردم جواب داد و پرسید که حال تو چیست گفتم پرسش و قصه
 خود را با وی بگفتم فرمود که چند روز است که خاطر ما بترمی گشته دانستم که
 ترا کاری نشاده است برو و خاطر مشغول به امر حق تعالی مهمل گردانند قبول کردم
 که اشد در وقت شایسته بر حضرت حق عزوجل عرض دارم تا چه
 جواب ای دیگر روز باید که بگذشت او بر فتم جوش چشم مبارک بر من افتاد
 گفت پیشتر ای حضرت حق سبحانه تعالی کار ترا است آورد بس فرمود
 که سرور ز کفایت ترا چند باید گفتم چهار دانگ فرمود هر روز چهار دانگ تا
 بران سنگ حواله کردند می آید می بود بعضی از افاضل دران زمانه گفتند
 است بوالقاسم که گشته چون یکسر ضرب گشتاد پرور است احمد
 در کردند حواله کن نشین بجز سرور چهار دانگ می آید می بر مشین
 سنگ رفتم تا پاره فرودیم از سنگ پرور آمده برداشتم و بگذشت شیخ

و گفتن من پر شده ام و اطعانی خورد دارم چون من تا حال چگونه بود فرمود
که تا بیاضت نکنند از فرزندان مرا که پاید بردارد بعد از دوی حدی در زاید
می بردند چون یکی از فرزندان بیاضت کرد دیگر نماند و قتی حضرت شیخ
به راه شد چون بده شکیبان رسیدند جمعی از بزرگان که همراه بودند
پرسیدند که حضرت شیخ به راه در خواهد آمد شیخ فرمود اگر بفرزندانی که
ماضی شهره را باغبانان انصاریان گفته اند این خبر بجا برین عبد السلام
گفت باریم شیخ الاسلام احمد را بر دو شش که می برد بشهر آیم پس فرمود
تا محمد و پدر وی شیخ الاسلام عبد السلام انصاری را قدس سره برون آورند
و در شهر مادی کردند که هم اکابر با استقبال شیخ الاسلام شیخ احمد بودند
چون بده شکیبان رسیدند بخدمت حضرت شیخ درآمدند و نظر مبارک
وی برایشان افتاد بر جای خود نماندند و حالهای عظیم پیدا آمد روز دیگر محمد
در آوردند و استند عاگردند که قرار بر آنست که شمارا بر دو شش در شهر بم
گرم فرمایند و در محله مشینند حضرت شیخ الاسلام اجابت کرد و در محله
نشست و دو یا دوی شش محمد را شیخ جابر بن عبد السلام قاضی الفضل
یعنی بر گزشتند و دو یا دوی شش را امام طهیر الدین زیاده و امام فخر الدین
علی پیغمبر برگزیده و روان شده و محکوس را نمیدادند حضرت شیخ

می بودند تا ساعتی بر گزشتند پس فرمود که محمد را نمیدانم سخن میگویم چون محمد
را بنیادند فرمود که شما می دانید ارادت چیست گفتند بفرمایند گفت
ارادت فرمان برداری است همه گفتند بلی فرمود که چون من است
شما سوار شوید تا دیگران محمد را در انداخته تا هر کس را نصیبی باشد اکابر سوار
شدند و دیگران محمد را بر گزشتند چندان خلق از شهر و از رستگاه آمده بودند
که بسیار کس بود که نوبت محمد بوی رسید چون بشهر و در خانقاه شیخ
الاسلام عبد السلام انصاری قدس سره نازل فرمودند در شهر مراه
مردی بود نام وی شیخ عبد السلام نام داشت سی سال روزه وصال در
شهر و در معرفه بود صاحب قبول و یکی از خواجگان فرزند خود را آورد
ارادت بخدمت کرده بود و ده سال در خانه وی بکرانده بود چون شیخ
الاسلام قدس سره انصاری سره به راه رسیدان زاید ضعیفه خود را گفت
که حاجه من میار تا بنزد یک شیخ احمد دوم کمی گویند که نزد بزرگت تا بگویم که
حال ادبیت ضعیفه گشت زنده را که از راه امتحان خواستی رفت مرود که او
نهان مرد است که تو تصور کرده اگر در دل داری که آنچه او فرماید فرمان ببری و بجا
اری برو و اگر نه کرد او کرد که زبان کنی تا بگویم که بر حاجه پاد که تو ندانی
حاجه در پوشید و بخدمت شیخ الاسلام احمد قدس سره آمده سلام کرد و حضرت

شیخ جواب داد فرمود که چون غم سلام با کردی میدانی که آن عورت
 با توجه گفت زمان خوابی برود یا نه گفت چون راست بیکویی چون زمان
 بزم فرمود که باز گردد که بر کوی سبکین کن بر دکان محمد قصاب روزی کرد
 رانی گوشت بخت بر تاراهه او بخت بستان رفتی دو شتاب و روغن از
 بتان بستان و در دست گیر و بچانه بر کن من حمل سلعت فقده بری من انگر کوی
 تا از آن گوشت تید سازند و از آن روغن و دو شتاب شیرینی کنند و آن
 عورت افطار دکن و آنچنین دوازده سال بر تو واجب بوده است
 بجای آرد و بجام فرو و غسل برارم در ساعت هر چه بدین سال طلب
 آن بوده دینا فته اگر ترا حاصل نماید پادشاه من احمد بکیر تا از عهده آن پرورن آید
 چون شیخ این سخن بگفت زاید با خود گفت مرا کاری میفرماید که در وسیع
 من نیست و من در بی سال در خود هیچ نیت ندیده ام باز من بگریم تو
 دخول کنم حضرت شیخ دانست که زاید جمعی اندیشد فرمود برده که سبک شد
 برتر اگر حاجت اقتدا از احمد مدد خواهد زاید برخواست و آنچنین شیخ فرموده
 بود بجای آورد و قلیه و حلویایی ساختند و با هم افطار کردند در میان طعام
 حرکتی در زاید پیدا آمد و خواست که بیانش ترست مشغول شود زن گفت خندان
 توقف کن که از طعام پرورانیم چون از طعام فارغ شدند زاید خواست

که بدین

که بپاشد برود زرد و رخود قوت آن نیانت از حضرت شیخ
 استمداد کرد شیخ در میان جمع نشسته بود تبسم فرمود و گفت یا زاید
 کار را باش و مترس که راست آید زاید مقصود بجهول پیوست و روی
 بکام نهاد و چون غسل تمام کرد در ساعت هر چه درون جبار دیوار شمر بود تمامی
 بروی کشف شد چون بخت شیخ آمد شیخ فرمود که اجد چه جرم چون بخت
 تو پیش ازین جبار دیوار نبود اگر عرض جبار دیوار شمر جبار دیوار نیابود
 کشف شدی روی حضرت شیخ را قدس الله تعالی سره العزیز از نقاهه
 شیخ الاسلام عبد الله الانصاری رحمه الله تعالی بد عوتی می بردند چون دم
 گفتن شیخ را راست بنهاد شیخ فرمود که ساعتی توقف باید کرد که کار را
 در پیش است بعد از زمانی ترکان با خاتون خود در آمد و بر دوازده ساله
 در رعایت جمال ابدا چشم پائیدار آوردند و گفتند ای شیخ حضرت حق تعالی
 و تعالی ارباب نعمت بسیار داده است و فرزند بیش ازین نداریم و حق
 تعالی از وی هیچ دریغ ندارد شکر و ششای چشم و پیرا را اطراف عالم گرد آمد
 مر جبار کی نذاری و طبعی شنیدیم اینجا بریم هیچ فایده نداشت ما را
 معلوم شده است که هر چه از خدا تعالی در میخواهی راست می شود اگر
 نظری در کار فرزند ما کن تا چشم وی روشن شود هر چه داریم فدای تو شده

مولای تو و اگر مقصود حاصل نشود خود را درین خانقاه بر زمین میزنم
 تا هلاک شوم شیخ فرمود عجب کاریست مرده زنده کردن و ناپایدار
 گردانیدن و ابرص را علاج کردن معجزه عیسی است صلوات الله علی نبینا
 وعلیه کما ی این حدیث است پس برپای برخاست و روان شد مرد
 خود را در میان سرای بر زمین زدن گرفته چون میان دالان خانقاه رسید
 حلقه عظیم بر روی ظاهر شد و بر زبان وی گفت که ما کنیم چنانکه جنه کس از ایم
 که حاضر بودند از ایشانند پس حضرت شیخ بازگشت و خانقاه در آمد
 و بر کنار صدف نشست فرمود که آن کودک را پیش من آورید و آورده دو ابرو
 ما برد و چشم کودک نماد و کشید و گفت انظر باذن الله عز و جل کودک
 در حال بهره و چشم پناشت بعد از آن جمعی از ائمه سوال کردند که اول بر این
 مبارک شما رفت که ایا موتی و ابراهامکه و ابرص معجزه عیسی است علیه السلام
 و بار دوم بر زبان شما گفت که ما کنیم این دو سخن چون هم راست آید شیخ
 فرمود که انچه اول گفت شد سخن احمد بود و جدا نشو اند بود اما چون بدالان
 رسیدیم بتر ما فرود آمدند که احمد باش مرده را زنده عیسی می کرد و ابراهامکه
 و ابرص عیسی میکردان ما کنیم با نامک بر من زنده گفتند باز کرد که ما و شما
 چشم آن کودک در نقیص تو نموده ایم این حدیث بر دل من جنه ان زود آورد

که زبان پر و آن آمد پس ان قول و فعل خود از حق بود اما بردست و نفس اخلاط
 شد روزی اکابر هرات حضرت شیخ در آمدند و میان ایشان در آمد
 و معرفت سخن میرفت شیخ فرمود که شما بتقلید این می گوید ایشان ازین
 سخن عظیم متغیر شدند گفت ما هر یک را بر اثبات مستی صانع جل ش
 هزار دلیل حفظ باشد اما متغیر میخوانی شیخ فرمود که اگر هر کدام ده هزار
 دلیل حفظ دارید که چه اسقند نیستید ایشان گفتند ما را برین سخن برمانی نماند
 شیخ خادم را گفت که سر مرادید و طشتی حاضر کن حاضر کرد شیخ الاسلام
 احمد با ایشان گفت اصل این مرادید چه بوده است گفتند قطرات
 باران نیسان که صدف کردند است و در حمله و وی بقدرت کمال حق
 سبحانه و تعالی مرادید شده شیخ الاسلام احمد مرادید تا طشت
 آنگاه فرمود که هر که از سر کف حق روی فرا این طشت کند و بگوید بسم الله
 الرحمن الرحیم این هر سه مرادید آب که در در یکدیگر ده دایم گفتند این
 عجیب است شما بگوید شیخ فرمود که نخت شما بگوید چون نوبت بمن
 رسید من نیز بگویم ایشان بنوبت بگفتند مرادید تا همچنان برقرار بود
 چون نوبت شیخ رسید حلقه بر روی ظاهر شده دوی و طشت کرد
 گفت بسم الله الرحمن الرحیم هر سه مرادید آب گشت و در یکدیگر دوید

طشت می گشت حضرت طنج گفت اسکن باذن الله تعالی فی الخالق مکانه
مروارید تا سفت منعقد شد و می پیچید و با بجه حضرت شیخ زمروده
بود اعتراض نمودند و دست حضرت شیخ قدس سره در سینه احدی
و در عین واد بپایه بوده است و فات وی در سینه و تئیر و خسیه
شیخ ابو طاهر که در وقت است وی صحبت دار خضر بوده است
عبید السلام و شیخ الاسلام احمد و اقدس سره با وی موانعت تمام بوده است
و بوی میزفته است شیخ الاسلام احمد قدس سره گفته است که روزی
نفس از من زرد الو خواست با وی گفت کی سال تمام روزه داری ترا زرد الو
قبول کرد و چون سال تمام شده نفس گفت من آن خود سجای آوردم تو نیز
بوعده خود و نا کن آدم خبری که از پدر میراث رسیده بود و دم که
شغال زرد الو خورد و بوده و بمن در دست افکنده بود و ششم و باک می گفتم
نفس فریاد بر آورد که احمد باک می کنی چه خواهی کرد گفت ترا خواهم داد تا بخوری
با تو زرد الو قرار داده ایم این زرد الو است بش ازین نیست که پرورده
جانوری گذر کرده است نفس گفت با تو عهد کردم کردم که بعد ازین از تو
هیچ آرزو نخواهم این بمن بده گفت راست آمد اکنون زرد الوی چند از دست
باز کردم و تا می چند خورد و تا این چند در استین نهادم و بجه دست شیخ ابو

طاهر کرد که پر صحبت بود و نفتم و در پیش او نهادم و ساعتی در آن مکث
بس گشت احدی را زرد الوی و گفت آورده گفتم ای شیخ و گفت نیت
از دست ملک خود بده دست خود باز کرده ام گفت احسن زرد الوی
و گفت می آری و بطلب برامی بندی ما را ناپیامی نمی بین او آب کوشش
داشتم و خاموش ایستادم و باطن با حق سینه شایسته می کردم که خداوند
توسیدانی که از درخت ملک خود بده دست باز کردم و آن درخت از پدر
دارم این حال بروی کشف کرد آن ساعتی بود و بر رانجواند و فرمود که برو
و کوسفندی از رده پا در و بکش و بگو تا شورایی سازند که احمد را صفای
کر سسکی بر سر و داغ زده است نمیداند که چه می کند و هم می گوید خاموش
می بودم چون طعام آوردند بدل من زرد الوی که گوشت و شور با مخور که اند
و چه حال انت من تا نمی خوردم شیخ بو طاهر گفت چرا نمی خوری گفتم این
بسته است الحاح کرد که راست بگوی ایچ بدل من داده بودند گفتم بر
را طلبید و احوال که پشت پرسید گفتم رده دور رفته بود از طفلان قصا
گفتم قصا بر اطلب کردند گفت آن گوشت از کوسفندی بود که شخته
بظلم گفتم بود من آوردند که بکش یک نیمه شعله برد یک نیمه مانده بود شیخ
زاده آمده برده است شیخ ابو طاهر سر در پیش انداخت من بر یکا شتم

و در آن نزدیکی صومعه بود بنا بر آنکه در آنجا در آنجا
 کردم که خداوند ما را با یکس از آنکه اشتی پیری داشتیم که ساعتی با او صحبت
 میداشتم چنان کردی که از شرم دیگر بجز دست اونی توانم رفت ساعتی بود
 شیخ ابوطاهر نیز در آنجا و بنشینت من بدل حاجت می کردم که خداوند
 همچنانک حال کوشت بروی کشف کردانیدی حال زردا لونی که کشف کرد
 درین حاجت بودم حضرت علیه السلام در آنجا فرمود که یا باطاهر ملکما حرا
 وقف نام کردی و گوشت شبیه را طالی این از کما موفقترا بر ابراهیم
 باز خواست نرسد که دی پای نه برین میداد **شیخ ابوعلی تارعی**
قدس الله نام دی فضل العبدین محمد است شیخ الشیخ خراسان
 بوده در وقت خود منفرد بوده بطریقت خاصه خود در تذکیر و معظمت
 امام استاد ابوالقاسم تهرانی است و انتساب در تصوف بدو رفت
 یکی شیخ بزرگوار ابو القاسم که کافی الطوسی دیگر شیخ بزرگوار ابو الحسن
 که پیشوای شیخ و قطب زمان خویش بوده است شیخ ابوعلی فارسی گفته
 است که در ابتدای جوانی در نیشابور بطلب علم مشغول بودم شنیدم که ابو
 سعید ابوالخیر از حقه آمده است و مجلس می گوید من برفتم تا دریا به چمن چون
 من بر حال دی افتاد عاشق و کی شتم و محبت این طایفه در دل من گشته

شد یک روز در هر سه در خانه خود نشسته بودم اندوخی دیدم از شیخ در دل
 بن پدید آمد و دست آن بنو که شیخ بیرون آید جو استم که صبر کنم توانستم
 بر کاشتم بیرون آمدم چون بیرون رسیدم شیخ دادیدم با جمعی بنوه میرفت
 هم را از ایشان برفتم می خوشن شیخ کاین در رفت و جمع در رفتند من نیز در
 رفتم و در کوشت شدم چنانک مرا شیخ نمیداد چون بساعت مشغول شد شیخ
 مرا وقت خدش شد و دو جبر روی ظاهر شد و حاجت شکر کرد چون خارج شد
 از بساعت شیخ حاجت بیرون کرد و شش می پاره می کرد که شیخ یک استیسی تیریدم
 جدا کرد و بنساز داد و از او که ابوعلی طوسی کبی بی من جواب باز ندادم
 مرا نمی شنید و نمیدانید که از مریدان شیخ کبی ابوعلی طوسی نام داد و شیخ دیگر باز
 او را جواب ندادم سیم بار او را داد و جمع گفت شیخ مگر ترا می خوانند
 و شش شیخ اندم شیخ این تیرید و استیسی من داد و گفت توانا چون
 استیسی تیریدی آن حاجت بستم و خدا صفت کردم حاجی عزیز خادم و دوست
 بنیادت شیخ می آمدم و مرا در خدمت شیخ بسیار نایده و روشنیها
 آمد و حال را روی نمود چون شیخ از تشا بهور برنست من بشن استاد ابوالقاسم
 قشیری آمدم و حال که پیدامی آمد باوی می گفتم و او می گفت برای من برو و بگو
 مشغول شش و هر روز آن روشنی زیادت می بود و سه سال دیگر

مشغول بودم تا یک روز قلم از محراب کشیدم سفید برآمد به چشمم و بش استاد
امام رفتم و حال راوی گفتم استاد امام گفت چون علم دست از تو جدا شد تو
نیز دست از وی جدا کردی باش و بماند مشغول گردی رفتم در خانه از پدر
با خاله ها و آدم و بچه دست استاد امام مشغول شدم روزی استاد امام
در کبابه مغمه بود شامی برقم دو دو جذا آب در کبابه ریختم چون استاد
برآمد و غازی بکند گفت این که بود که آب در کبابه ریختی من با خود گفتم
ای جزوی کرده ام خاموش بودم دیگر با هم گفتم جواب شد آدم چون سبزه
گفت گفتم من بودم استاد امام گفت ای ابو علی بر چه بود استاد
سال یافت تو یک دلو آب یافتی پس مدتی بجای است بش امام استاد
امام شست که در زحمتی بر من در آمد که در آن حالت کم شدم و آن واقعه
با استاد امام گفتم گفت بر علی رو بخش من از اینجا فراتر نیست سر زدن
فراتر بود راه فراتر انداختن من با خود اندیش کردم که راه پیری با یستی
که مرا ازین مقام فراتر بودی و آن حالت زیاد است می شود و من نام
شیخ ابوالقاسم که کافی شنیده بودم روی بطوس نهادم جایگاه
وی نمیدانستم چون بشهر رسیدم جای او پرسیدم نشان دادند رفتم
اجماعی از مردم دیدن خویش در مسجد نشسته بود من دور گفتم تحت

سجده بکند آدم و بش من می درادم می سر در بش داشت سر بر آورد
چای ابو علی تاجه داری من مقام کردم و بشستم و واقعاتی خویش گفتم شیخ
ابوالقاسم گفت ای ابته اوست سبزه که با منوز بدرجه رسید
اما ترپست یابی بدو بزرگ رسی من با خود گفتم پیر من اینست پیش او
مقام کردم و بعد از آن که مرا مدت دراز با انواع ریاضت و محنت بود
بعد بر من انقباض کرد و عقد مجلس فرموده و فرزند خود را بکم من کرد و هم خواجیه علی
نارمدی گوید که بش نشان که شیخ ابوالقاسم عقد مجلس فرماید شیخ ابوسعید
از مننه بطوس آمده بود بخدمت وی رفتم گفت ای ابو علی زود باش
که چون طوطی گشت در سخن آزند پس بر نیامد که شیخ ابوالقاسم مرا عقد مجلس
فرموده سخن بر گشت ده گشت **شیخ ابوبکر بن ابی القاسم**
الشیخ **ابو القاسم** **دی** **نیز از اصحاب شیخ ابوالقاسم که کالی است**
و ابابکر دیوری نیز صحبت داشت است از وی پرسیدند که دیدار
مطلوب را بچه توان دید گفت بیدیده صدق در این مطلب فرموده
که تصور آب تشنگی نباشد و فکر استی که می خورد و دعوی طلب مطلق
زمانه فهمی که گفته که تسمی موم سوخت نشود و دیده دل سوزن تر
از غیر و خست نشود خلوت خانه جان بشو تجلی است جان از خفته نکرده

و چون که نظم زمین کاشته نگاه دارند و نقش بر کاغذ نگاه دارند و گویند
 که در این است طلب مجاهده بسیار کشید و مجاهده دی بیشتر شد
 بدو نگاه خداوند تعالی بنامید بر سرش نهاد که تسبیح با در طلب عت
 کن ترا بایست بکار و هم دی گفته تو کمال است که منع و عطا و جزا و هدای
 ز پی عین القضاة محمدانی در مصفاة خود آورده است که شیخ
 احمد غزالی گفته که شیخ دی یعنی ابو بکر کج در دنیا جات گفت ای الهی الکاف
 فی خلقی خداوند را در زمین من چه حکمت است جواب اید الهی که خلقی
 روی من در است زد بک و محبتی فی قلبک گفت حکمت آنست که
 جمال خود را در این راه روح تو بینم و محبت خود در دل تو انکم **محمد بن محمد**
محمد بن محمد غزالی الطوسی رحمه الله علیه کینست ابو حامد است
 و لقب دی زمین الدین است سب دی در تصوف بشیخ ابو علی یارده
 است و دی گفته لقد سمعت الشیخ ابا علی الفارسی قدس الله تعالی روحه
 عن شیخی الی الفاسم الکرام فی قدس الله تعالی روحه انه قال ان الالهة تسب
 و التسمین بصیر او صافا للعباد السالك و موبعد فی السلوک غیر و اصل
 و دی در ادایل حال در طوس و نشا بود تحصیل علوم و بحین ان اشتغال نمود
 بعد از ان با نظام الملک ملاقات کرد و قبول تمام بایست و با جاعتی از

افضل که صحبت نظام الملک بودند در مجالس متعدد و مشاطه و مجاوله
 کرد و برایشان غالب کرد بعد از ان قدر بر نظام سیه یخا در ابوی یوسف
 کردند در سینه اربع و ثمانین و اربعه سده و در دست سر اهل عراق شنیفه
 و در بیعت دی شد و قدر بید و خست از جندی داشت بعد از ان سر را
 با خیار ترک کرد و طریق زیاده و انقطاع برش گرفت و تصدیج کرد در سینه
 ثمان و ثمانین و اربعه و سده و حج گزار و بشام مراجعت نمود و مدتی اینجا بود و از
 اینجا به بیت المقدس رفت و از اینجا به مدتی در اسکندریه بود بعد از ان
 بشام مراجعت کرد و ان قدر که خواست اینجا بود بعد از ان بوطین گشت
 و بجان خود مشغول شده و از خلق نفوت کرد و کتب مفیده تصنیف کرد
 چون کتاب اعیان العلوم بعواقر القرآن و تفسیر یاقوت و اقاویل و اصل
 مجله شکوه الانوار و غیر ان که کتب مشهوره و بعد ازین سر به نیشابور
 عود کرد و در نظام سیه نیشابور درس گرفت و بعد از چندگاه ترک کرد و
 باز گشت و از برای صوفیه بنای خانقاهی کرد و از برای طلب علم بنای مدرسه
 و در وقت خود بر دو وظیفه تفریح کرد از نظم قرآن و صحبت ارباب طریقه
 و قدر بر علوم تا از ان که بجوار رحمت حق پیوست در رابع عشر جادی
 الاخر سنه خمس و خمسمایه یکی از کابر علما گفته است که روزی میان غار عیشین

و نماز دیگر مسجد حرام در آن دم و چیزی باز و جد و احوال فقر را از او گرفت بوده غی
توانستم که با یستم و ششم تا می میطلبم که ساعتی است احتیاجم بجست
خانه بعضی روابط که در در حرم داشت در آن دم و بر بملوی راست در برابر
خانه بنفادم و دست خود را زیر روی ستون ساختم تا مرا خواب مرا بیدار
و طهارت من منتقص نشود تا که یکی از اهل بدعت که بان مشهور بود آمد
و مصلای بر آن جماعت خانه چند احت و در حیب خود لوحی پرور آورده
کاهی بر کم که از سنگ بود و بر آنجا چیزی مانده بود که آنرا بسوسید و بشی
روی خود نهاد و نماز در آن کرد و در روی خود را از هر دو جانب بر آنجا بایند
تضرع بسیار کرد بعد از آن سر خود را بالا کرد و آنرا بسوسید و بر خشمی
خود را بسوسید و باز بسوسید و در حیب نهاد چون من آنرا دیدم مرا از
کراست بسیار شد و خود گفتم چه بودی که رسول صلی الله علیه و علی الو بارک
و سلم زنده بودی تا این مبتدعا را خبر دادی از نشاءت اینجمن گشت
و با این تفکر خواب را از خود دور میکردم تا طهارت من فاسد نشود
تا که از حسن غایب شدم در میان خواب و بیداری دیدم که عرصه است
بسیار گشاده و مردم بسیار را دیده اند و در دست هر یک کتابی است
مجله و همه بشی شخص در آمدند از حال ایشان سوال کردم گفته حضرت

رسالت صلی الله علیه و علی الو بارک و سلم اینجا نشست است و اینها
نه اصحاب اند یعنی آنند که عقاید نه اصحاب را از کتب خود بر رسول صلی
علیه و علی الو بارک و سلم خوانند و نتیج نه اصحاب و عقاید خود کنند شخصی در
گفتند تا منی رحمه الله تعالی و در دست وی کتابی میان حلقه در آمد و رسول
صلی الله علیه و علی الو بارک و سلم سلام گفت رسول الله علیه و علی الو
و بارک و سلم جواب داد و مر جا گفت بشی وی نشست و از کتابی که در
نه اصحاب و عقاید خود خوانند و بعد از وی شخصی دیگر در آمد گفت ابو حنیفه
رحمه الله تعالی در دست وی کتابی بملوی تا منی نشست و از آن کتاب
نه اصحاب و عقاید خود خوانند و بخش یک از اصحاب نه اصحاب می
تا باقی ماند که آنکی و هر که عرض نه اصحاب خود می کرد و بر بملوی دیگری نشست
چون همه فارغ شدند تا که یکی از دو انضام در دست وی جزوی جنبه بگذر
و در اینجا ذکر عقاید باطله ایشان و قصد کرد که میان حلقه در آید و آنرا بر رسول
صلی الله علیه و علی الو بارک و سلم خوانند یکی از آنان که بشی رسول صلی الله
و علی الو بارک و سلم بودند و پرور آنرا جزو منع کرد و جزو نا را از دست
وی گرفت و چند اذیت و دیر بر آنرا داشت کرد من چون دیدم که قم
فارغ شدند و کسی نماند که چیزی خوانند بشی آن دم در دست من کتابی بود

مجله او از ده نام دکنتم بارسول الله این کتاب معتقد من معتقد اصل اسلام
 است اگر اذن فرمایم بخواهم رسول صلی الله علیه و علی الدوابک وسلم گفت
 که کتابی است که من کتاب قواعد العقاید است که غزالی تصنیف کرده
 است مرا بقرآن اذن داد و بنشستم و از اول کتاب خواندن گرفتم تا پنجا
 رسید که غزالی میگوید و الله تعالی بعث الی بنی الامی القرشی محمدا صلی
 الله علیه و علی الدوابک وسلم الی کافه العرب و العجم و الجن و الانس
 با پنجا رسیدم اثر بنیشت و رسم در روی مبارک سفره صلی الله علیه
 و علی الدوابک وسلم ظاهر شد چون بنفست و صفت وی رسیدیم بنیشت
 کرد و گفت این الغزالی غزالی اینجا ایستاد بود و گفت غزالی منم بارسول
 الله و بنش آرام گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم جواب داد
 و دست مبارک خود بوی داد غزالی دست و بر اصلی الله علیه و علی الدوابک
 و سلم می بوسید و روی خود بر انجمنی بایده بعد از ان نشسته رسول صلی
 الله علیه و علی الدوابک وسلم بقرآن است میگردانست چند ان استبشار نمود
 که بقرآن من قواعد العقاید را چون از خواب در ایدم بر چشم من
 اثر کرد بود اذن که ان است و احوال که شاه کرده بودم شیخ ابوالحسن
 شاذلی قدس الله تعالی سره که قطب زمان خود بود از ذرات قدس که چنین

خبر داده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و علی الدوابک وسلم
 با موسی علیه السلام مفاخرت و مباحثات کرده است بغزالی
 رحمه الله تعالی و حضرت رسالت صلی الله علیه و علی الدوابک وسلم تعریف
 بعضی مکران غزالی را امر فرموده و اثر سقط تا وقت آمدن برتن وی ظاهر
 بوده من کلامه رحمه الله تعالی که مکتوب کتب الی بعض اصناف روح است
 نیست نهایت کس را بدور او بنمود و سلطان و قاهر و مقتدر و وی بود
 و قاب اسیر و چاره وی است هر چه بیند از قاصد پند و ناصب
 اذن الی خبر کل عالم الی قیوم عالم همین شال است که قیوم عالم است نهایت
 است که هیچ ذره را از ذرات عالم تمام وجود نیست بجز و بلکه قیوم است
 و قیوم هر چه بضرورت با وی بهم باشد و حقیقت وجود ویرا بود وجود
 شقوق اندوی بر سپیل غایت بود و مو حکم اینان کنتم این بود و لیکن کسی
 معیت نداند الا معیت جسم یا معیت عرض یا معیت
 عرض یا جسم دان مرسد در حق قیوم عالم محال باشد این معیت فهم شوند
 کرده معیت قیوم قسم رابع است بلکه معیت حقیقت انیت و این
 نیز مستیست غایب است که یکسان معیت را نشناخت قیوم را میجویند
 و بار می نیایند و ایضا که که با وی که در هوای صافی از زمین برخیزد و بر صورت

ناظره ساره مستطیل بر خیزش می چید کسی در گردن پندارد که خاک خود را
می چاند و می چنانند و در جانش است که هر ذره از آن هواست که محو ک
دست و لیکن هوا را اثر آن دید بس خاک در محو نیست نه ای
است و هواست نیست نه ای خاک را در حرکت جز محو نمی شود و چنانکه
نیت در دست هوا و سلطنت همه هوا را است و سلطنت هوا تا

شیخ احمد غزالی قدس الله تعالی سره دی از اصحاب شیخ ابوبکر
نساج است تصنیفات و تالیفات معتبره و سیاحتی نظیر وادویکی از
انصار سال سوانج است که لغات شیخ فخر الدین عراقی بر سن آن واقع است
خفا که در دیاج لغات بگوید اما بعد این که چند در پان براتب عشق
بر سن سوانج زبان دقت الحاکم و یکی از نصول سوانج اینست معشوق
بهر خود معشوق است پس استغنا صفت دوست و عاشق بهر حال
خود عاشق است پس افتخار همیشه صفت دوست و معشوق را هیچ چیز در نمی
باید که خود را در دلاجرم صفت استغفار باشد همواره تودل پروده معده
غم هیچ نیاموده معذوری من می تو تر از شب بخون در بودم بی نوشی
نوده معذوری روزی در مجلس وعظ وی قادی اسن سیت خواند که قل
یا عباد الله اسرفوا علی انفسکم لا تقنطروا من رحمة الله وی گفتند غفر

یا و ان ضاقت الی نفسی بقولها عبادی ثم انشد و ما ان علی اللوم فی
جسد و قول ان عادی ان طلیع اصم اذن ویت با سمنی و انشی اذ قیل ان عباد
لسمیع روزی کسی از وی حال برادرش حجه الاسلام پرسید که وی کی است
گفت وی در حوثت سیال و بر اطلب کرد در مسجد یافت از قول شیخ
احمد تعجب نمود و قصه را با حجه الاسلام بگفت گفت راست گفت من
در سید از سیال سخا صفت نکردم که دم کی از صوفیان از قزوین بطوس رسید حجه
و الاسلام را آمد و برادرش را در خود شیخ احمد پرسید آنچه میداشت گفت
با تو از کلام وی هیچ هست گفت آری جزوی داشت بش او آورد و آن
تا که گو گفت سبحان الله اطلب کردیم و احمد یافت گویند و فنی که مختصر
بود چهار بیان وی کشاده شد و دوم کرد و بش وی گفت تا بفراست
دانست گفت چون باز دادیم هر که خواهد که سوار شود در سینه شیخ

خواجه و صفی حمدانی
قدس الله سره کیت دی ابویعقوب است امام عالم و عارف
را بی صاحب الاحوال و الواجیه الخزیده و الکرامات و المقامات الجلیل
در ابد است ایمن خدا و صفت و ملازمت مجلس شیخ ابواسحق شیرازی کرده
و کار وی بالا گرفت و بر اقران خود در علم نقد و غیران خصوصاً در علم نظایف

آمد شیخ ابو اسحق دیرا بصدر حسن بر بسیاری از اصحاب خود تقدیم کرد
و از جمعی تکریم پیدا و اصحابان در هر قسم حدیث سمع کرد بعد از آن ترک
همه کرد و طریق عبادت و ریاضت و مجاهده بخش گرفت و مشهور
که انقباب وی در تصوف شیخ ابوعلی فارسی است و گفته که با شیخ
عبدالله جوینی و شیخ حسن سمنانی نیز صحبت داشته است و در راه گشتن
و از اینجا به راه آمد و چندگاه اقامت کرد بعد از آن اهل مرو از وی التماس
مراجعت برد که گردند به راه باز به راه رفت بعد از آن عزیمت مرا
برد که گردند به راه آمدند باز به راه رفت بعد از آن عزیمت مراجعت برد که
در راه فوت شد در شهر سنه خمس و ثلثین و خمسایه سال بخاک فوت شد
دفن کردند بعد از چندگاه به مرو نقل کرده شد و در مرو ظاهر و مشهور
است شیخ محی الدین بن العری قدس سره در بعضی از مصنفات خود
می گوید که در سنه اثنین و ستایه و شیخ ابو عبد الله بن حامد کرمانی در مشرقویه
در منزل من بود وی گفت که در بلاد خواجه یوسف سمرانی رحمه الله تعالی
که زیادت از شصت سال بر مجاهده شیخی و ارشاد نشسته بود روزی
در لویه خود بود که خاطر پرورن رفتن در دل وی خطور کرد و دست وی آن
بنود که در غیر جمعه پرورن آید دان بر وی کران آمد و نمیدانست که کی باید

دست بر مکی سوار شده و در ویرانجا آمد تا آنکه ای قاضی
ویرانجا را دید که در آن شهر پیران برده بود و در آنجا
ویرانجا را دید و بایستاد و شیخ فرود آمد و عسجد را دید که شخصی
سر در کشیده بعد از ساعتی سر بالا کرد و جوانی بود با چوب کشت بایو
مراسله شکل شده است و ذکر کرد شیخ از پیران فرمود بعد از آن
فرمود ای فرزند مرا که که ترا مشکلی شود بشرد ای و از من پرس و مراد
رج بینکن شیخ گفت است که آن جوان من نظر کرد گفت مرا که مشکلی
نشد و مشکلی را بر من نیست شل تو شیخ این عربی میگوید من از اتحاد
که برید صادق بعد از خود تحریک بجانب خودی تواند شیخ نجیب الله بن خورشید
شیرازی قدس سره فرموده که دقتی جزوی چند از معنی شیخ بدست من
اقتاد مطالعه کردم را بغایت خوش آمد طالبان می بودند تا بدانم که آن
تصنیف کیست و از کلام وی چیزی دیگر بدست آوردم شبی پنجشنبه
دیدم که پیری با شکوه و وقار محاسن سفید و بغایت نورانی باند زرقان
در آمد و بموضع رفت تا در حضور ما در جبهه سفید میگویند و شنیده بود و بر آن
جبهه بخط درشت باب زراة الکرمی نوشته چنانکه سر تا پای جبهه را گرفته
بعد من در عقب وی بر فتم جبهه را پر و ن کرد و من داد در زیر آن جبهه سبز

پوشیده و از آن نیکوتر جهان طریق ایته الکری بران نوشته اند
 و او گفت نگاه دار تا وضو سازم چون وضو ساخت گفت ازین ده
 جامه یکی را بپوشیدم که ام را می خواهم من اختیار کردم گفتم هر چه تو خواهی بپوش
 ایده جامه سبزه را در من پوشانید و سفید را در خود پوشید پس گفت مرا
 می شناسی من مصنف آن جزو نامیم که صاحب طایب دی بودی ابو
 یوسف محمدانی و از رتبه الموده نام است در اصناف است ازین
 خوب تر شایسته این دین و شایسته این لیکن چون از خواب در آمد عظیم
 شدم چنین گویند که وقتی در نظایر بغداد و عظمی گفت نقیض بود
 این السقا در مجلس برخاست و سله بر سید گفت بنشین که در کلام تو
 رایج کلامی یادم شد شاید که مرا که تو بدین اسلام باشی بعد از آن بدتی
 نصرانی نام رسالت از باد شاه دوم بجانب خلیفه آمد این مقام نجیب
 دی رفعت و اندی القاس صاحب است که دو گشت میز اسم که دین اسلام
 را بگذازم و در دین شما دارم نصرانی و را قبول کرده بادی بتسلطه رفت و شاه
 دوم پوست و نصرانی شد و بر نصرانیته مرد گویند که این ستان از حفظ
 داشت در مرض مرگ است از وی پرسیدند که هیچ از دین بر خاطر تو مانده
 است گفت هیچ باقی نمانده است الا این آیه که بخایود الدین کفر و

لو کانوا مسلمین و بعضی قصه این ستان را بر غیر این وجه حکایت کرده اند
 چنانکه در ذکر شیخ محی الدین عبدالقادر کیلانی قدس الله سره بیاید انشاء
 الله تعالی خلفاء و خواجه یوسف همدانی چهارم خواجه عبد الله برقی خواجه
 احمد سیوی و خواجه اشرفی و خواجه عبد الحاقی عجمی و ابی قدس الله تعالی امیر ازم
 و بعد از خواجه یوسف هر یک ازین چهار کس در مقام دعوت بودند و خلفاء
 دیگر بطریق ادب در خدمت وی بوده و چون خواجه احمد سیوی قدس الله
 تعالی سره بطریق ترکستان عزیمت کرد جمیع یاران را متابعت خود
 عبد الحاقی عجمی و ابی قدس الله تعالی است در راه بعضی از مشایخ
 شایخ این خاندان **خواجه عبد الحاقی عجمی و ابی قدس الله تعالی سره**
 روش ایشان در طریقت حجت و مقبول حد فزق اند علی الدوام در راه
 صدق و صفات با بخت شرع و سنت مصطفی صلی الله علیه و علی اله
 و آله و سلم و مجانبیت و مخالفت بدعت دهنوا گوشتیده اند و روش
 بک خود را از نظر اغیار پوشیده اند ایشان را سبق ذکر دل در جوانی از حق
 خواجه خضر علیه السلام بوده و بر این سبق مواظبت نموده اند و خواجه خضر
 ایشان را بفرزندی قبول کردند و فرمودند که در حوض آب در ای و غوطه
 خور و بکل گوی لا اله الا الله محمد رسول الله چنان کردند و این سبق را گرفتند

مشغول شدند و گشاده پا نشدند اول حال را اخراج بزرگوار ایشان بزرگوار
 بر طبق مقبول و محمود بوده بعد از آن شیخ الشیوخ عالم طریف ربانی
 امام ابو یعقوب یوسف سمدانی قدس الله تعالی روحه بخارا آمدند و خواجه عبد
 الحاقی صحبت ایشان در یافتند معلوم کرد که ایشان را هم و کربل بوده در
 صحبت ایشان می بودند تا آنکه در بخارا بودند گفته اند که خواجه خضر
 علیه السلام بر حق ایشانند و خواجه یوسف بر صحبت و خرقه و بعد از
 خواجه یوسف قدس الله تعالی سره خواجه عبد الحاقی مجد دانی قدس الله
 تعالی سره بر ایستاد مشغول شدند و احوال خود را بپوشیده می داشتند
 و ولایت ایشان چنان شد که در یک روز دست ناز بکعبه میرفتند و می آمدند
 و در شام ایشان را مرید بسیار پیدا می شد و خاقان را استادت پیدا شد
 در ایام عاشورا جمعی بنوه در خدمت خواجه نشست بودند و ایشان در
 خدمت سخن می گفتند گاه جوانی در آمد بر صورت زاهدان خرقه در بر
 و سجاده بر کتف و در گوشه نشست حضرت خواجه قدس الله تعالی سره
 بر نظر کردند بعد از ساعتی آن جوان برخاست و گفت حضرت یار است
 صلی الله علیه و علی آله و اهل بیت سلم فرموده است الله افراسته المؤمن فانه
 بی نظیر خود را بعد از صل سیر این حدیث چیست خواجه رحمة الله فرمودند متر

این حدیث است که زنا و غیره و ایمان اری آن جوان گفت نفوذ باشد که مرا
 زنا باشد خواجه قدس الله تعالی سره بخادم اشارت فرمودند خادم برخاست و خرقه
 از سر جان گذشتید و زیر خرقه زنا می کردی باشد آن جوان فی الحال زنا بر سر نهاد
 آورد حضرت خواجه قدس الله تعالی سره فرمودند ای یاران پایدانان نیز بخواست
 این نوع عذر زنا قطع کنیم و ایمان ایدم چنانکه وی زنا ظاهر را بریده و نیز زنا باطن را پاک
 تجارت از عجبست بر من که خاکه وی امر زنده شد و نیز امر زنده شویم حالت
 عجب بر یاران ظاهر شد در قدس خواجه قدس الله تعالی سره می افتادند و گفته
 قدس می کردند روزی در دینی پیش خواجه می گفت اگر خدای تعالی مرا مجاز کرد
 میان بهشت و دوزخ من دوزخ را اختیار کنم چه جس در سمع بر مرا و نفس گرفته ام
 و در آن حال بهشت مراد نفس من بود و دوزخ مراد حق تعالی خواجه اسحق را داد
 کردند و فرمودند که سبده را با اختیار بکار هر یکی گویند و در پیچ و مهر یکی گویند
 بهشت بهشتی که می بینید آن که تو می بینی آن درویش گفت شیطان را بر تو
 راه هیچ دست باشد خواجه فرمودند که سر زنده بر سره فغان نفس سبده
 چون چشم شود شیطان بر دست یابد ایمان رفته که بفغان نفس سبده
 باشد و بر آختم نباشد غیرت بود و هر یکی عیضت بود شیطان بگیرد
 و احسن صفت انکس را مسلم شود که روی براه حق دارد و کتاب خدا بر آید

راست کرد و دست رسول صلی الله علیه و آله و علی ابوبکر و سلم بدست جبگیر
 و در میان این روز و دشواری راه را سلوک کند روزی سافری از ماه دور
 حضرت خواجه آمده بودند که گاه جوان خوب صورت حضرت خواجه در آمد و طلب
 دعایی کرد خواجه دعایی فرمودند آن جوان نامید اشهد ان سافری رسید که این
 جوان چه کسی بود خواجه فرمودند که فرشتی بود که مقام وی در آسمان چهارم بود
 تقصیری از مقام خود دور داشتاده بود و آسمان دنیا آمده باورشنگان دیگر
 گشت جگر که حق تعالی را با زبان مقام رسالت فرشتگان ویرا باخدا نشان
 دادند آمد و دعا در خواست کرد دعا کردیم با جاست مقرون شد و مقام خود
 باز رسیدن سافری گفت خواجه را بدعا و ایمان مدد کنید باشد که این
 در آسمان شیطان جان بلاست برم خواجه فرمودند و عده آنست که
 بعد از ادای ذاریض هر کس دعا کند مستجاب شود تو بر کار باش و ما را دعا
 خیرا کن بعد از ذاریض و آیت زوایا دیکشم باشد که درین میان انرا جاست
 می شود هم در حق تو دهم در حق با الله التوفیق **خواجه عارف دیو کرد**
رحم الله تعالی خواجه عبدالحق با قدس سره سه خلیفه بوده است خواجه
 احمد صدیق و خواجه عارف دیو کردی و خواجه اولیا و کلان و سلسله
 در دست خواجه بها و الدین شمس الدین ازین جماعت بخواجه

عارف میرسد **خواجه محمد داغی** **رحم الله تعالی** وی از طهارت خواص
 عارف **خواجه علی را** **رحم الله تعالی** وی از حلقای خواجه محمد داغی
 و لقب ایشان درین سلسله حضرت عزیزان است و ایشان را مقام عالی
 و کرامت ظاهر بسیار بوده و بصفت با فذکی مشغول می بوده اند و این
 فضا از بعضی لکابر چنین استماع داده که اشارت بایشانست آنچه مولانا
 حلال الدین مدنی قدس الله تعالی سره در غزالیست خود فرموده است
 که هم حال فوق تعالی بودی کی شدی بنده ایمان بخواجه ناسخ را
 و بایشان در خواستم مشهور است یز او تیر که به از ایشان پرسید
 که ایمان جیت فرمودند که گفتم و پیوستن دیز از ایشان پرسیدند
 که سبق بعضای سبوقه کی بر خیزد فرموده اند که پیش از صبح و از ایشان
 منقولست که میفرموده اند که در روی زمین یکی از فرزندان خواجه عبدالحق
 محمد با با **رحم الله تعالی** سره بودی منصور مگر که بر سر دار نرفت **خواجه**
محمد با با **رحم الله تعالی** سره وی خلیفه حضرت عزیزان است
 و خدمت خواجه بها و الدین را نظر قبول بجز رفتی از ایشان بوده است
 و ایشانند که بار بار بر قصر هندوان می گذشتند میفرمودند که ازین خاک
 بوی مردی می آید و زود باشد که قصر هندوان قصر هارنان شود و در

از منزل سید امیر کمال که از خطای ایشان بطرف تضرع عارفان متوجه شدند
 و فرمودند که آن بوی زیارت شده است همانا که آن مرد متوجه شده است
 چون نزدی فرمودند از ولادت حضرت خواجه سرور که شش بود جد
 ایشان معاطه بر سینه ایشان که داشت و نیاز تمام کند خواجه محمد
 بابا بر دند فرمود که وی در زنداست و مادر را قبول کردیم و توجه با حبیب
 کردند و گفتند این مرد است که با بوی وی شنیده بودیم مقتدا می
 رود و کارشده امیر سید کمال را فرمودند که در حق فرزندم بهاد الدین بر
 و شفقت در بیخ نزاری و ترا بجای کنم اگر تقصیر کنی امیر فرمودند که در مقام
 اگر در مصیبت خواجه تقصیر کنم حضرت خواجه بهاد الدین میفرموده اند که
 چون خواستم که شاهره شوم چه من مرا بکفرت خواجه محمد بابا فرستاد
 که برکت قدم ایشان باین منزل برسد چون بقای ایشان مشرف
 شدم اول گرامتی که بشایده کردم آن بود که در آن شب در من نیازی
 و تضرعی پیدا نشد به بود بر عاظم و در مسجد ایشان در آمد و در کعبه
 نماز کرد و دم در مسجد نهادم و تضرع و نیایش تمام نمودم در آن میان بران
 من گذشت که الهی توست کشیدن باید بای خود و تحمل محنت محبت خود
 مرا که است فریای چون با مادر حضرت خواجه رسیدم فرمودند ای فرزند در عا

جنس می باید گفت که الهی بجز رحمتی حضرت تو در آن است این منبده
 صغیف را بر آن دار بفضل و گرم خود اگر خداوند تعالی حکمت خود را بر تو
 بجا فرستد بغایت خود آن دوست را وقت آن بار بدید و حکمت از
 بروی ظاهر کرد و با خیر و طلب بلا دشوار است کتافی نباید کرد بعد
 از آن طعام حاضر شد چون بخوردیم زهی من دادند در خاطر من گذشت
 که آنی سیر خوردیم و همین ساعت بمنزل خواجیم رسیدن این آن بکار آمد
 چون روان شدند من در رکاب ایشان نیاز تمام میرفتم و اگر تفرقه در
 باطن من پیدا می شد میفرمودند نظار نگاه من باید داشت در راه
 منزل یکی از محبان رسیدند بشاشت و نیاز تمام مشکل آمد چون در
 فرمودند در آن تقریر اثر اضطرابی مشاهده نمودند گفته حقیقت حال
 چیست برستی باز نمای گفت سرشیر حاضر است دلی نداشت
 خواجه توجه نمودند من کردند فرمودند که آن قرص را پار که عاقبت بکار
 آمد و مرا از شایده آن احوال یقین بکفرت ایشان زیارت شد
سید امیر کمال رحمه الله تعالی وی خلیفه خواجه محمد بابا مذکور است
 و خدمت خواجه بهاد الدین را نسبت صحبت و تعلم آداب سلوک
 طریقت و تحقیق ذکر از ایشان است روزی مجموعی فطیم بود خدمت امیر

خواجه را طلبیدند و روی بایشان کردند و گفتند فرزند بیاد الدین نفس
 حضرت خواجه محمد با ساسی را قدس سره در حق شما بجا آوردیم گفتند
 که این تزیینت در حق تو بجای آوردیم در حق فرزند بیاد الدین بجای آوردیم
 نه اری جان کردم و اشارت بسینه خود کردند و گفتند سینه را برای شما
 خشک کردم و مرغ روحانیت شما را از پخته بشریت پروردم آمد مرغ
 محبت شما بلند پرواز افتاده است اکنون اجازت است هر کجا که بوی
 بشام شما میرسد از ترک تازی یک طلبید و در طلب کاوی بروید
 هست خود تقصیر کنید و چنین آید از حضرت خواجه که فرمودند این نفس را
 خدمت امیر حمزه الله تعالی ظاهر شد آن واسطه ابتلا شد که اگر به جای خود
 بتاعت امیر می بودیم از ابتلا دور تر و بسااست نزدیکتر می بودیم روی
 خدمت امیر حضرت خواجه را گفتند که چون استاد شاگرد تربیت کند
 هر این خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مشاهده کند و بر افتاد
 شود بر آن که تربیت وی بجا افتاده است و اگر غلطی در کارش کرد بگوید
 آن غلطی با اصلاح نماید انگاه فرمودند فرزند من امیر برهان حاضر است و هیچ
 کس دست تصرف بروی شما داده است و تربیت معنوی نگرفته است
 در نظر من تربیت وی مشغول شوید تا اثر آنرا مطالعه نماید و مرا بصفت شما

اعتاد شود حضرت خواجه مراقب نشسته بودند و متوجه خدمت امیر می
 شده و از غایت ادب در استال آن ارستو تف کشته خدمت امیر
 فرمودند تو تف غنی باید کرد حضرت خواجه استال را امایشان کردند و متوجه
 باطن امیر بران شدند و بتصرف در باطن وی مشغول شدند در حال آثار
 آن تصرف در باطن و خط مراد بران پیدا گشت و حال بزرگ در وی پیدا
 آمد و اثر شکر حقیقی ظاهر شد **فتم شیخ رحمه الله تعالی** دی از شام
 ترک از خاوان خواجه احمد یسوی خدمت خواجه بیاد الدین بر حوض
 آن نفس که امیر کلاهی ایشان گفتند که اکنون اجازت است هر جا که بوی بشام
 شما میرسد از ترک تازی یک طلبید و در طلب کاوی تقصیر کنید نزدیکتر
 شیخ رفتند در اول ملاقات حربه را بسوی ایشان انداختند ایشان
 از غایت حرارت طلب پوست را همچنان بر سپیل ترک بجا می خود و
 سوار در آن مجلس بمنزله واقع شده در حال مجلس خادم شیخ در آمد و گفت
 به شتر خیار اسب غایب کردم شیخ اشارت بحضرت کردند
 و بترکی گفتند ای کیشی تو تو کتری یعنی او را یکی گرفته جبار کس از او این
 خان بهیبت در ایشان افتادند که گویی خوبی در میان است حضرت
 خواجه قدس سره فرمودند که مرا اشتناست صفت شایع ترک نباشد

هماینه ازان طریق نایب ایشان بجای از ایشان نوید شود و مستقر شود
خواج در مراقبه بدو زانو در آمدند متوجه گشتند بعد از ادای نماز شام
خادم در آمد و گفت شتران و اسبان خود آمدند و خواب دوسه ماهه کما پیش
در سابقست و ملازمت قتم شیخ بودند و رحمه الله تعالی اخلاص را ایشان را
تشریف داده بگفت مرا نه برانده و هم تو بر سر مقدم و سالها
چون از نواحی کنش بخارا آمدی خواج را عایت او کردندی و او گفتی این
طلبکاری که در قومی پنجم در سبکس از طالبان و صادقان مطالبه کرده ام و این
قتم شیخ از عایت انقطاع و کمالی تعلقی که داشت در اخرویة یکی
از تیممای بخارا در آمده و انواح سودا کرده و پرون آمده انا و صحبت بروی
بود و بر دکان بخت و امان که بادی بودند از در زدن و متاعان همه را
بخواند و گفت زبان نقل رسیده است که توجید را بر موافقت یکدیگر
گفت و دیگران بگفت در میان یکدیگر که **خیل آن رحمه الله تعالی** شد
خواج بهاد الدین فرموده اند که شبی در ادراغ این کار در خواب دیدم
که حکیم آن رحمه الله تعالی از بخارا شاخ ترک اند مرا بدویشی خیانت می
نمایند چون پیدار شدم صورت آن درویش در خاطر من بود و مرا
عده بود صالح و الهه پدر من آن خواب را با ایشان گفتم فرمودند که ای

فرزند ترا از مشایخ ترک نصیبی خواهد بود و من دایم طالبان آن درویش
من بودم تا روزی در بازار بخارا با او ملاقات واقع شد و او را شناختم پس
نام او خلیل بود و در آن وقت با او محال بود سکال میرفتند چون منزل قتم
شب رسید تا صبحی پانصد که در درویش خلیل ترا می طلبید و ایام تیراه بود
پارکایه بر گفتم و نزدیک او رفتم چون او را دیدم خواستم که آن خواب
را با او گویم زبان ترک گفت آنچه در خاطر است بشما عیانت حاجت
پایان نیست حالت من دیگر شد و میل خاطر صحبت او بسیار شد و صحبت
او احوالی شکر و چیزهای غریب عجیب شایده می شد از و بعد
از بدی او را با دشمنی ملکت او را و الهه سلم شد و ملازمت او
با من بایست نمود و در اوقات ملازمت نیز صحنای بزرگ از و
مشاهده می افتاد و با من شفقت بسیار می کرد که گاهی بلطف و گاهی
بعنف مرا ادا می فرمود در می می نوشت و ازان جهت خواج بسیار
به من رسید و در تمام سیر و سلوک درین راه قوی بکار آمد مدت شش سال
بدین طریق در خدمت او بودم که در ملازمت ادا بسلطنت او می نمودم
در غلام محرم صحبت خاص او بودم و بیش از ملک شش سال دیگر با او مصاحبت
می نمود و بسیار وقت در حضور خواص بارگاه خود می نشست که اگر

رضای حق تعالی را خدمت کند در میان خلق بزرگ شود و مرا معلوم شد
 که مقصود او یکیت بعد از این مدت چون ملکست مجازی او را ندانید
 و در لحظه آن ملک و خدم و حشم بجا میسرور شد و تمام کار و دنیا
 بر دل میسر شد بخارا آمد و در دیورتون که اند دیرهای بخارا است کن
 شدم **خواجہ بہار الدین شمس الدین محمد** **رحمہ اللہ تعالیٰ** نام ایشان محمد بن محمد
 البخاری است ایشانرا نظر قبول بخارند از خدمت خواجہ محمد بابا ساسا
 است و تعلم ادب طریقت کتب صورت از سید ابیر کلان خانکہ
 کہشت اما محب حقیقت ایشان ادیبی بوده اند و تربیت از خواجہ
 خواجہ عبدالحق محمد دانی یافتند اند و با کج میفرموده اند کہ شبی در باد
 احوال و غلبات جذبات بسر از بزرگ از خواجہ است بخارا رسیدیم
 بر فراز جاف دیو فروخته در جہان ان روح عن تمام و قلیل اما فیلہ را کہ
 حرکت می یافت و او را از روحین پریدن آید و سبب ذکی بر او زد و در
 فراز ازین متوجہ شد ششم و در ان توجہ غیبی اینست و در مشاہدہ کہ در
 قبل شن شد و تخی بزرگ پیدا شد پرده سبز در پیش وی کشید و کرد
 کردن تحت جماعتی خواجہ محمد بابا در میان ایشان شنیدیم و ششم
 از کہ مشکانند از ان جماعت یکی مرا گفت بر تخت خواجہ عبدالحق اند

وان جماعت خلفا ایشان و بزرگ اشارت خواجہ احمد صدیق و خواجہ
 اولیا و کلان و خواجہ عارف دیوگری و خواجہ محمود ابیر نقوی و خواجہ علی
 را سینی قدس اللہ تعالیٰ ارواحهم و چون خواجہ محمد بابا ساسا رسید
 ایشانرا از در حال حیوۃ خود دریافت شیخ توانند ترا کلامی دادند
 و زان کر است کرده اند کہ بلائی نازل شد از بزرگت تو دفع شود
 ان جماعت کفشد گوش دارد و یک شتو کہ حضرت خواجہ بزرگ سخا
 خواجہ فرمود کہ در اسلوب راه حق سجا و تعالی و ترا اذن جاریہ باشد
 از ان جماعت در خواستم کہ بر حضرت خواجہ سلام کنم و بجا مبارک ایشان
 شرف شوم پرده از پیش بر کشند پری دیدم نورانی سلام کردم جواب
 دادند آنگاہ سخنانی کہ بعد از سلوک و سطو شایست تعلق دارد بر من در
 بیان آوردند و گفتند ان چراغ کہ بان کیفیت با تو نمودند اشارت
 است ترا با استعداد و قابلیت این را ہ اما قلیل است و در حرکت
 من باید آورد تا دانش شود و اسرار ظهور کند و دیگر فرمودند و سابع نمودند کہ
 مرا احوال قدم بر جا دہ امر و نہی در عمل بفرمیت و سنت بجای آوری و اگر
 در بعضی امور دور باشی و در ایام دیش مصطفی را صلی اللہ علیہ و علی آلہ و بارک
 و سلم پیشوای خود سازی و شفیق و بخشا خبر و اشار رسول صلی اللہ علیہ

و علی الله و برک و سلم و صحابه کرام ادر فی الله تعالی منم باشی و بعد ازین
سخنان ان جماعت مرا گفتند شاید صدق حال توانست که فردا علی الصبح
دفان جای بروی و دفان کارگنی و تفصیل ان در مقامات ایشان مذکور است
و گفتند بعد از ان متوجه نفس شو بخدمت سید امیر کمال خورشید
فرموده ایشان بنصف رفتیم بخدمت امیر سید کمال قدس الله تعالی
رسیدیم خدمت امیر الطاف نمودند و اتفاقا فرمودند در اقلین
ذکر کردند بطریق نفی و اثبات و بطریق فیه مشغول ساختند و چون در
واقع ما مورد بودیم بعلی عزت بد که علانیه عمل نکردم کسی از ایشان سوال کرد
که درویشی شهادت است یا مکتب ایشان فرمودند بکمال جذب
من خداست الحق توانی عمل الثقلین بان سعادت شرف کشتم با از
ایشان پرسید که در طریقه شهادت که جبر و خلوت و سماع می باشد فرمودند
که نمی باشد پس گفت بنا و طریقه شهادت چیست فرمودند خلوت در انجمن
نظاره اهل حق و باطن با حق سبحانه و تعالی از درون سواشناد و زبردن پیکار
اجتناب ز پاد و شش کم می بود اندر جهان ایضا حق سبحانه و تعالی میفرماید که دل
لا تقسم تجارده و لا سبع عن ذکر الله اشارت باین مقام است گویند که گفته
خواهد را که از غلام و کینه که نمی بوده است ایشانرا ازین معنی سوال کرد

فرمودند بنده کی بخدا جکی راست نمی آید کسی از ایشان پرسید که حضرت
شما بکسی پرسید فرمودند از مجلس کسی بکسی نپرسید و میفرموده اند نفسانی
خود را نیست نمید که هر که بفانیست حق سبحانه نفس خود را بیدستی شناخته
و میگوید او را دانست نزد او این عمل سهل است از درون کانی این راه
بوده اند که گفته دیگر بر او فرموده اند و باران کشیده و میفرمودند و در کمال
یا ایها الذین امنوا امنوا بالله اشارت بانست که در هر طرفه العینی
نفی این وجود طبعی می باید کرد و اثبات معبود حقیقی می باید نمود شیخ جنبه
قدس سره میفرموده اند که شصت سال است که در ایمان اوردیم و میفرموده
اند نفی وجود نزدیک و اقرب طریق است و لیکن جز بزرگ اختیار و
تصور اعمال حاصل نشود و میفرموده بوده اند تعلق با سویی رفته این راه حجاب
بزرگ تعلق حجاب است و چاه صلی جو پوند با کسی اصلی اهل حقیقت
ایمان را چنین توحیف کرده اند که الایمان عقد القلب بنی حاجیه و تولیت
العلوب الیه من المافع والمضار سوی الله تعالی و میفرموده اند طریقه محبت
است در خلوت شریعت و در شریعت است و خیریت در جمیعت
است و جمیعت در صحبت بشرط نفی بودن در یکدیگر و این بزرگ فرموده
است که تعالی نومن ساعده اشارت بانست که اگر جمعی از طالبان این راه

با یکدیگر محبت دارند در آن چیز و برکت بسیار است ایمنه است که کار است
 و دوستی بر آن نشستی با ایمان حقیقی شود و میفرموده اند که طریقه ما عروه و
 جنگ در ذیل متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه و علی آله و بارک
 و سلم زدن است و افتد او با تو صحابه کرام رضی الله تعالی عنهم و دست در
 طریقه باند که علی فتوح بسیار است اما رعایت متابعت است کار
 بزرگست هر که از این طریقه رودی که اند خطری دارد و میفرموده اند طایفه
 می باید که در زمان کمال دوستی از دوستان حق تعالی محبت میند و در وقت حال
 خود باشند و زمان محبت را با زمان کدشتن موازنه کند اگر تفاوت یابد
 بحکم اصبت فانم محبت آن عزیز را غنیمت دارد و میفرموده اند لا اله الا الله
 فی طبیعت الا الله ثبات بعدی بحق است جل جلاله محمد رسول
 الله خود را در مقام نبوت بر آورده و دست مقصود از ذکر است که گفت
 که توحید برسد و حقیقت کلمات که از گفتن کلامی بکلی نپوشد
 بسیار گفتن شرط نیست و میفرموده اند که حضرت عزیران علیه السلام و
 میگوید اند که زمین در نظر این طایفه چون سفره است و با کیوم چون روی ناختی
 است هیچ چیز از نظر ایشان غایب نیست و میفرموده اند که بر سر جبهه
 محمد توان رسید اما بر معرفت رسیدن دشوار است و حق که حضرت خواجه

بسفر مبارک حج میرفته اند یکی از بزرگان خراسان را تعلیم ذکر کرده بوده
 اند و در وقت حجاز رجعت ایشان گفت که فلان کسی تکرار سبقت ذکر که تعلیم
 گفته بود کم مشغولی کرده فرموده اند میسر است ازین سخن معلوم می شود
 که هر که اندک را باطن بن عزیزان می باشد امید است که اخلاص را ملحق
 بایشان گردد و آن سبب نجات در دفع درجات وی شود شخصی در حضرت
 ایشان گفت فلان کسی بخود دست توبه خاطر شریف در یوزه میدارد
 و فرموده اند اول بار کشتن خشم می باید آنگاه توبه خاطر شکست از دست
 ایشان طلب کرامت کردند فرمودند که کلمات ما طاعت با وجود
 چنین بارگاه بر روی زمین می توانیم رفتند میفرموده اند که شایع ابو جعد
 ابو الخیر قدس سره پرسیدند که در بعضی خانه شاکه ام ایست خوانیم فرموده
 اند که ایست خواندن کار بزرگست این بیت خوانید جیت ازین
 خوبرو محمد افاق کار دوست رسد نزد دست یار نیز دیکار بسجده
 ایشان فرموده اند در بعضی خانه ازین بیت خوانید سغایم آمده در
 گویند شعی الله از حال روی تو از خدمت مولانا جمال الدین خالیدی رحمه
 الله تعالی پرسیدند که نسبت سلوک و طریقه خواجه بهاء الدین از ساخران
 مشایخ بطریقه که مناسب دارد فرمود که سخن از مقدمان گویند و بیست سال

دیده است که تا این نوع ظهور را ندیده است که بر دست خواجه بهارالدین
 بنایست ایستاده است و هیچ کس از شایخ طریقت از سماعان نشده
 است شیخ قطب الدین نام پری از اصحاب خواجه بهارالدین تشریف آورده
 بودوی گفت که من هجده سال بودم حضرت خواجه فرمود که بنگران کهوتر خان و
 و کبوتر که چند پا و رجون کبوتر بجان می آورد در مراعات طایران میل کرد و یک کبوتر
 بجز رنده داشتیم و بجز خواجه بنیاد درم چون کبوتر بجان را بخت و بر حاکم
 کردند و رنده انداختند و گفتند که کبوتر را خورد و رنده گرفته است و
 ایشان در شب دو شب نیمه که هیچ الادل سند احدی و تسبیح
 بوده است قدس الله تعالی بوضوح خواجه علاء الدین عطار قدس الله سره
 نام دی محمد بن محمد النجاشی است از بکار اصحاب خواجه بهارالدین بوده است
 و حضرت خواجه در ایام حیات خود حواله تریست بسیاری از طبایان با ایشان
 میکرد و اندوخته بود که علاء الدین خیلی بار براسبک کرده است و هر آنوار
 ولایت و آثار آن علی الوجه الاظم الاکمل از ایشان بقدری پسته است و چون
 صحبت و حسن تربیت ایشان بسیاری از طبایان از نایگاه بعد و نقصان
 پیشگاه و ترب و کمال رسیدند و در تکیه کمال افشاد این فقیر از بعضی از
 شنیده است که قدوه العالی و المحققین و اسوة الکبراء المدققین صاحب توفیق

مکالمه

الغایق



الغایق و التوفیقات الراجیه السید الشریف الراجی و رحمه الله
 که توفیق بخواند در مسک اصحاب ایشان یافته بوده است و نیاید
 اخلاص تمام بخاندان و ملازمان ایشان داشته بار نامی گفته که تا من
 بصحت شیخ رکن الدین علی کلا و رحمه الله تعالی رسیدم از روضه
 زیستم و تا بصحت خواجه علاء الدین عطار قدس سره نیامدستم خدای
 را نشناختم بعضی از کلمات قدسیه ایشان را که در مجالس صحبت
 اند خدمت خواجه محمد باقر سادات قدس الله تعالی سرهما در قید کتاب آورده
 بودند و چندی از آن به نیت تبرک او سترشادند و کور میکرد و
 سابقه عنایت ازلی را می باید دید و از امیدواری بان عنایتش
 علت و مطلب آن عنایت لحظه غافل نمی باید بود و از استغناء
 خود را نگاه می باید داشت و اندک حق را بجاه و تعالی بزرگ می
 باید شمرد و ترسان و لرزان می باید بود از ظهور استغناء حقیقی خاموشی
 از سه صفت باید که خالی نبود یا نگاه داشت خطرات یا سخطه
 ذکر دل که گویا گشت باشد یا شایده احوال که بر دل گذرد و غفلت
 مانع نبود از خدای از آن دشوار باشد اختیار طبعی که بدست پست
 سال در فنی آن بودیم ناگاه به نسبت فطره گذشت اما از انبیا

فطرات را منع کردن کار قوی است و بعضی بر آنند که فطرات
را اعتباری نیست اما بنا بر آنکه داشت نامکن کرده که ممکن است
در مجاری فیض پدید آید تا برین دایم متغیر احوال باطن باید بود و خود را
بنفس ندان تکی کردن ظاهر را بر سر شد در حضور یا در غیبت این
فطرات است که ممکن باشد است در باطن و سبب آن است
که هر معنی در باب صورتی بود هر وقت خود را بنفس ندان از حقا
موانعی که ممکن باشد تکی می باید کردن در خود رفتن است و از خود رفتن
داصل معتبر در راه این است و علامت در خود رفتن از خود رفتن
است غیبت از خود و حضور با حق سبحانه بقدر عشق است و آنچه
محبت مفرط است عشق مرکب پیشتر غیبت او از خود حضور
با مستغرق بیشتر چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود
و فراموشش گردد فنا بود و چون مستی سالک هم بر سالک پوشیده
شود فنا و فنا بود بعد از فنا و فنا از پنج وقت نماز و بعد از نماز که
علم نیست با رکعه استغفار را گفتن مدد است و در سعی توجه که
ذکر کرده شده حقیقت بر روی آینه باید بر و سه آینه یا بر بلبل
یا بر شیت غایده ندید درین زمان بزرگ خفیه که مشغول اندیشه

می گویند

میگویند نه بل مقصود بسیار گفتن نیست در یک نفس حرکت
گوید لا اله الا الله از طرف راست آغاز کند و بر دل زده آرد و محو
رسول الله از جانب چپ پروان آرد بی مجاهده نمی شود پیش از
صبح و بعد از شام در خلوت و فراغت از خلق مشغول عطار در حد
میگوید صد هزار آن قطره خون از دل حکید تا نشان قطره زان یافتیم با در
یک نفس حرکت گوید یا پزده حرکت اگر نتایج ندهد از سر گیرد از
مزار است مشایخ کجای روح الله تعالی ابرو احمر زیارت کنند و همان
مقدار فیض می تواند گرفت که صفت آن بزرگ در شناخته است
و همان صفت توجه نموده در آن صفت در آمده اگر جذب صورتی
را در مشاهده مقدسه آثار بسیار است اما در حقیقت توجه با روح
مقدسه را بعد صورتی مانع نیست در حد پیش نبوی که صلوات علی شما کنیم
پایان در آن این سخن است و مشاهده صورتی آیه اهل قبول کم اعتبار
دارد و در جنب شناختن صفت ایشان در آن توجه و در آن زیارت
و باین همه خواج بزرگ قدس الله روحه میفرمودند مجاور حق سبحانه
بودن احق و ادلی است از مجاورت خلق حق عزوجل و این بر زبان
بزرگان ایشان بسیار که شتی توانگی کور مردان را پرستی که بود

برادران کرد و رشتی مقصود از وی است شاید اکابر دین رطبی
تعالی عنهم اجمعین می باید که توجه بجای بود سجانه روح ان برگزیده حق داد
کمال توجه حق گردانند و چنانکه در حال تواضع با خلق باید که سر جبهه تواضع
ظاهر با خلق بود محنت با حق سجده باشد زیرا که تواضع با خلق
انگاه بسندیده اند که خاص مرخدا بر ایا باشد عزوجل ان معنی که
ایشان را منظر آثار قدرت و حکمت پند و الا ان صفت بود
نه تواضع طریق مراقبه از طریق نوافیثات اعلی و اقبست بحکم
از طریق مراقبه بر تبه که در است و تصرف در ملک و ملک
می توان رسید و اشراف بر خواطر و منظر موهبت نظر کردن و باطنی
را منور گردانیدن از دوام مراقبه است از ملک مراقبه دو جمعیت
خاطر دوام قبول و لذا حاصل است و این معنی را جمع و قبول می نمایند
را رحمه الله تعالی سوال گردانند از ذکر علانیه زموده اند با جماع علم
نفس اخیر بلند گفتن و ملتین کردن جایز است و در ویش را هر نفس
ایضا است و ذات حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی
سره بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه پستم رجب سده اتینین
و ثمانیایه بوده است و روضه مطهره ایشان در ده توجه بنیان

است **خواجه محمد باقر** قدس الله تعالی سره نام ایشان
محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری است قدس الله تعالی سره ایشان
نیز از کبار اصحاب خواجه بزرگ اند قدس الله تعالی برده و حضرت
خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره در حق ایشان زموده اند و خصوص
اصحاب خود با ایشان خطاب کرده که حق دانستی که از خلفا و خاندان
خواجه بزرگ قدس الله تعالی ارواحهم بان ضعیف رسیده است و آنچه
درین راه کس کرده است ان لانت را بشما سپردم چنانکه برادر دینی
مولانا و عارف سپرده سپردیم قبول می باید که در ان لانت بخلق حق نشا
می باید رسانید ایشان تواضع نمودند و قبول کردند و در مرض اخیر
در غیبت ایشان در حضور اصحاب و اجاب در حق ایشان زموده
اند مقصود از ظهور با وجود است او را بهر دو طریق جذب و سلوک
ترست کرده ام اگر مشغول می شود جهانی از منور می شود در محل دیگر
برج او را که است کردند و قصد برج رضی الله عنه در کتاب قول الطوارق
مذکور است و در محل دیگر بنظر موهبت او را نفس بخشیدند تا مرجه
گوید ان شود در محل دیگر فرمودند هر چه آدمی گوید حق تعالی ان میکند بکلم
حدیث صحیح ان من عباد الله من لو اتسم علی الله سبحانه لا یز

میگویم بکوی او نمی گزید و در محل دیگر او را تلقین ذکر خفیه کردند و او را
اجازت دادند بعمل بر سبب آنچه دادند از دقیق و حقایق ادب
طریقت و تعلیم ان الی غیر ذلک من اللشرفیات التي لا تعد ولا
تحصى و چون در محرم سنه اثنین و عشرين و ثمانیة بغیت طواف
بیت الله الحرام و زیارت نبیه علیه الصلوٰة والسلام از نجی را پرورد
آئند و از راه نصف بصنعتیان در ترند بلخ دهره بقصد زیارت
نزارات تبرکه که دهان شده اند با سادات و شایخ و علما مقدم
شریف ایشانرا مستقیم شدند و با کرام و اعزاز تمام تمتی نمودند بر خاطر
می آمد که چون از ولایت جام می کشیدند بنیتا سجان می باید که از آخر
جمادی الاولی یا اوایل جمادی الاخری بوده باشد از سال مذکور پیر این
فقیر با جمعی کثیر از نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان پروردگار
بودند و هنوز عمر من چ سال تمام نشده بود یکی از معلقانرا گفت برادر
گرفته باش محمد و محفوظ با تو را ایشان داشت ایشان التماس
نمودند و کمر تابست کرمانی غایت فرمودند و مردان شش سال
است هنوز صفای ظلمت هنوز ایشان در چشم منست و دست
دیدار ایشان در دل من دهان را بطنه اخلاص و اعتقاد و ارادت مجتبی

که این فقیر را نسبت بچاندان خوانندگان قدس الله تعالی و ارحم الراحمین واقع
است چرکت نظر ایشان بوده باشند و امیدوارم که چمن رابط
در زمره مجانب و مخلصان ایشان محشر گردم بمنه و جوده و چون نیشابور
رسیده اند بواسطه حرارت هوا و خوف راه بیان اصحاب سخن می
گذاشته است و فی الجمله فتوری بعزیمت راه یافته بوده است دیوان
مولانا و جمال الدین رومی را قدس الله تعالی و در کشته اند این ایست
برآمده روید ای عاشقان حق باقیالایه ملحق روان باشید همچون
به بسوی برج سعودی مبارک باد آن این ره توفیق دامن الله بهر
شهری و هر جای بهر دشتی که پیودی از انجی این مکتوب بخار و است
بودند با هم سجانه نوشتند این مکتوب در روزی که پروردگار آمده
شده بود از نیشابور رحمت و سایر بلاد المسلمین عن الافات و الخفا
و ان روز یازدهم بود از جمادی الاخر سنه اثنین و عشرين و ثمانیة و طالع
صحت و سلامت در ثمانیست و شوق تمام بفضل و اکرام الهی جل ذکره
و قدرت قلب و قدرت یقین بفيض فضل ثمانی بحکم اشارت بشارت
کان رسول الله صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم تیغ و لای تطیر و قال
رسول الله صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم لم یبق بعدی من النبوة

الا البشراست يرا اما الوسن اديري له و هذا حديث متفق على صحته
 يا بني الهدي هو كيت غوثي و اعتصامي بيا كيت و البقايتي و چون در
 كنف صحت و عانيت و سلامت در نمايست بكم محترمه رسيدند و
 حج تمام كذا رده اند ايشان از مرضي عارض شده است چنانكه هوا
 و دواع در عماری كرده اند و از انجا مستوجدينه شده اند در راه اصحاب
 و اطلبیده و اظا فرموده اند كه بسم الله الرحمن الرحيم جاذبي سبيد الطافه
 الجليله قدس الله تعالى سره في صلاه يوم السبت انا مع من ذي الجب
 الشين و عنبرين و ثمانيه عند انصار فامن مكة المباركه ذوا الله تعالى
 بكر يا وبر كاست و نحن نسر مع الركب و انما بين النوم و اليقظ فقال
 رحمه الله تعالى في زيارته و بشارته في القصد بقول فحفظت هذه الكلمه
 و مررت بها ثم استيقظت من الحاله الواقعه بين النوم و اليقظ
 الحمد لله على ذلك و بعد اذان كلمات ديكر هم عبارت عن الماد
 اند كه ترجمه ان اين مي شود كه اين كلمه واحده كه از سيد الطائيفه قدس سره
 واقع شده كلمه است جامع تمامه و بشارت اوست شامله عامه ما را و
 ما را و اصحاب و اعيان حاضر و غايب ما را و ازا كه قصد ما را در
 شاعر عظام و ادعيه كرده شده بر سوتف و مقام مصالح ديني و دنيوي

بسم الله بود و ان قصد متقاضي اين بشارت مقدون است بقول
 الحمد لله سبيد جده اطلبيا مباركا يوافي نعمه و يكاني مرزیده و روز چهار
 پست و سيم پديته رسیده اند و از حضرت رسالت صلي
 عليه و آله و بارك و سلم بشارتها يافته اند مسوده الهام و اطلبیده اند
 تا بران زيادت كنند چون مطالعه كرده اند كه چنينها است و زيادت
 نبوي شده اند و روز پنجشنبه بجا رحمت حق سبحانه و تعالی چو سبيد
 مولانا شمس الدين قناري دومي و اهل دينيه و قائله برايشان نماز كرده
 اند و شب جمعه در ان منزل مبارك نزول فرموده اند در حواقيه
 شريفه امير المؤمنين عباس رضي الله تعالى عنه و خدمت شيخ الدين
 الحوافي از مصرك شگ سفيده نشيده آورده است و لوح قبر
 ساخته و بان از ساير قبور ممتاز است يكي از ثقات كه از محضر صان
 و له بزرگوار ايشان خواجه برهان الدين ابونصر رحمه الله تعالى بود
 است چنين گفته است كه خواجه برهان الدين ابونصر رحمه الله تعالى
 چنين فرموده اند كه در ان وقت كه خدمت و الدين فوت مي شده
 بر اين ايشان حاضر نبودم چون حاضر شدم روي مبارك ايشان را شادم
 ناظري كنم چشم بگشاده و بسم نود و نطق و اضطراب من زياده شده

پایشان ایستاده و روی خود بر کف پایشان نهاده و با خود
 با کشیده نه چون غیر ایشان که در پیش رسول صلی الله علیه و آله و علی اله و آله
 دستم مثل گردند بعضی اگر بر عجم رسید این عبارت فرمود که من اینجا یازید
 که از اینجا یازید یکی از دیدن و معتقد آن خواجه گوید که چون حضرت خواجه
 عزیمت حجاز می کردند در وقت وداع گفتیم خواجه شما رفتید فرمودند که
 رفتیم و رفتیم و از انفس بتر که ایشان است که یکی از اصحاب شوق
 بود اندک خاطری نیکو دایما نگران احوال ظاهری و باطنی شمامی باشد و علی
 الدوام به نسبت آن برادر مستظرف است بی علت الهی بود سید
 الطایفه جنید قدس الله تعالی روحه فرموده است آن بدست عین
 من اکرم الحق الملاحضین بالیقین و باین همه اصل معتبر است نزد بزرگان
 دین قدس الله تعالی و داحم اجماع آنکه کوشش را کف از بخشش را چشم
 میدارد و حضرت خواجه با قدس الله تعالی روحه سوال کردند که طریقت
 بجهت توان یافت فرمودند بشارت و دیگر بعد الحافظ علی الامر الوسط فی
 الطعام لا فوق الشبع الموعود و در تعقل تمام علی طریق اعتدال المراحله
 علی المصروف ایضا بین العشاءین و تیل الصبح کبشت لا یطلع علیه احد
 بوجه در خود رفتن و رفتن خواطر علی المصروف طریقی به نسبت حال و ماضی

نیک موثر است فی دفع الحجب عن القلب و الصحت علی قسین
 صحت باللسان و صحت بالقلب عن خواطر الاکوان فن صحت سانه
 لم یصحت قلبه غضب و زره من صحت سانه و قلبه ظهر له سره و بختی له ربه
 عزوجل و لم یصحت بسانه و لا بقلبه کان مملکة للشیطان و سخره له اعداء
 الله من ذلک و من صحت قلبه لم یصحت بسانه فلو اطلق بلسان المملکة
 ساکت عن فضول الکلام و ذکا الله تعالی ذلک بفضله و کرمه **خواجه**
ابو نصر سادس رحمه الله و بعد از وی سجای وی شرف
 شجره طیبه وی بود خواجه حافظ الدین ابو نصر محمد بن محمد بن محمود
 الاصفهانی القادری رحمه الله تعالی که پایه علوم شریعت و رسوم طریقت
 را ابو الذبیر که از خود رسیده بودند در فنی وجود و بیدار موجود
 بخار و از وی که را نمیده در ستر احوال و تبیین شایسته بودند که هرگز از ایشان
 ظاهر نشد که در این راه قدم نهاده اند و از علوم این طایفه بلکه از هر
 علوم چیزی دانسته اگر از ایشان سوال کردند می فرمودی که بکتاب
 رجوع کنیم چون بکتاب گشاده ای همان محل برآمدی که آن مسلک بودی
 یا یک ورق دو ورق پس و پیش کم ازین تکلف کردی روزی
 در مجلس شریف ایشان فکر شیخ محمد الدین بن العربی قدس الله تعالی

سه و مصفاست دی برشت از داله خود نقل کردند که ایشان
 می فرموده اند که فصوص و نثرات دل دیر می فرموده اند که مرگ نصیب
 را نیک میداند و برادر اعیان متابعت ریاضات صلی الله علیه
 و علی اله و بارک و سلم قوی می گردد قوی در محراب الله تعالی می شود
 حسن و حسین و ثانی و تبار ایشان در پنج است **خواجه حسن عطار**
قصه ایشان فرزند خدمت خواجه علاء الدین عطار
 اند و ثمره شجره ولایت ایشان جذب قوی داشتند بصفت جذب
 هرگاه در مرگ میخواستند تصرف میکردند و برادر از مقام حضور
 و شعور این عالم بکینیت چو خودی وی شعوری میرسانیدند و در
 و غیبت نذا که بعضی از باب سلوک را علی پهل اندر بعد
 از مجاهده بسیار میسر می شود و می جاشایند در همه ماوراء النهر و
 کینیت تصرف ایشان در طالبان و زائران شهرت تمام دارد
 هر که به دست بوس شریف ایشان عطر شدی از پای می ماند
 و دولت عیست و چو خودی دست دادی چنین استماع افتاده است
 که میروند از خانه بیرون آمده اند و کینیتی غالب داشتند هر که
 نظر بر این بنگار افتاد همه را کینیت چو خودی روی نمود و چو خودی پیچاد

یکی از تدوینشان ایشان بنزیت سفر بارک به راه رسیدند از جاده
 و عیست و حیرت و چو خودی از وی ظاهر بود کاهی که در بازارهای گذشت
 جان می نمود که ویرا از امر باطنی خود گرفتار است و باید شد خلق و گشت
 و کوی ایشان جذبات شعوری ندارد و عزیز ازین حلسه که این فقیر
 بنزیت ایشان میرسد میفرمودند که کاران درویش بنزایشان
 نیست که علی الدوام خدمت خواجه حسن خاکی طریقه سلوک خواجه
 کاهی بزیر بار چاربان درمی آمده اند و چاری ایشان را برینداشته اند
 وقتی بنزیت سفر بارک بشیر از رسیدن نموده اند یکی از اکابر
 اینجایی را که نسبت ایشان ارادت و اخلاص تمام واقع شده بوده
 است مرعی طاری گشته بوده خدمت خواجه بزیر بار دی آمده
 بوده اند انور و صحت یافته و خواجه مریض شده اند و در آن مرض
 نقل فرموده اند و نقل ایشان در شب دو شبانه عید قربان است
 و عیش و تنانایه نموده است و نقش بارک ایشان را بر شیراز
 بر لایت صفایان که مدفن داله بزرگوار ایشان است نقل کرده اند
مولانا یعقوب حسن بروجی رحمه الله تعالی در اصل از جعفر بوده اند
 که یکی از دیها عزیزین است و از اصحاب خواجه برک علاء الدین

عطار ندیکه از احباب خواجہ علاء الدین عطار قدس سرہ رسیدہ اند
 و از وی آرد کہ میفرمودند کہ اول بار کہ صحبت خواجہ بزرگ قدس سرہ
 رسیدیم فرمودند کہ بچہ کار ی فی کلم اشب بہ پیغم کر ترا قبول کن
 انتر قبول کن خدمت مولانا می فرمودہ اند کہ مرکز سبشی از ان بر صحبت
 ترک شدہ بود کہ در فکر ان بودم کہ این در بر من قبول بکشاید و
 کند چون بامداد پیش ایشان رفتم فرمودند کہ قبول کروند اما تو در
 صحبت خواجہ علاء الدین خواہی بود بعد از ان من بولایت خشان
 افتادم و خدمت خواجہ علاء الدین بعد از دماست خواجہ بزرگ
 بصفتایان آمدند و متوطن شدند پس کسی سبش من فرستادند
 کہ خدمت خواجہ فرمودہ اند کہ در صحبت خواجہ بود پیش ایشان
 رفتم و ادام حیاست ایشان در صحبت ایشان بودم و چنان بخدمت
 ارشاد و ابائی خواجہ ہر الدین عبید اللہ ادام اللہ تعالی ظلال ارشاد
 علی سائر القاطنین صحبت ایشان رسیدہ اند فرمودند کہ در اہر
 بودم مراد اعیم خدمت مولانا یعقوب پیدا شد متوجہ
 ولایت صفائیان شدم و محنت و مشقت بسیار انجام رسیدیم
 و از سخنان ایشان چنان معلوم می شد کہ ان راہ را تمام یا اکثر پیادہ

داشتہ بودند اند فرمودند کہ چون صحبت ایشان مشرف شدم
 مبارک ایشان اندک پافکی کہ موجب نفرت طبیعت می باشد
 بودہ با من در بارس سیاست و درشت کوی ظاهر شدہ اند و
 سیاست نمودند و درشت گفتند کہ نزدیک بود کہ باطن ایشان
 قطع شود و مرا با دس تمام حاصل کرد و بسیار محزون و معنوم شدہ بار
 دیگر کہ مجلس ایشان رسیدیم بر من بصفت محبوبی چنان ظاهر شدہ
 کہ مرکز هیچ کس را جان محبوب ندیدہ بودم بر این لطف بسیار نمودند
 و برین دقت کہ خدمت خواجہ سخن میفرمودند در نظر این فقر بصورت
 عزیز می برآمدند کہ در او ابطہ ارادت و محبت تمام بہ نسبت دیگر
 بود و چند گاہ بود کہ از دنیا رختہ بود و فی الحال غلغلہ صورت کردہ مرا
 تصور ان شد کہ شاید ان صورت کردہ اند مرا تصور ان شد کہ شاید
 ان صورت چمن چال من بودہ باشد بعد از ان از بعضی مرآت ان
 کہ وی ہم انرا شایدہ کردہ بودی و عقیدہ این فقر نیست کہ ان
 خلق و بس صورت بشعور و اختیار ایشان بود اثبات ان
 معنی را کہ در خدمت مولانا یعقوب نقل کردہ اند چنین استماع ارشاد
 است کہ خدمت مولانا یعقوب میفرمودہ اند کہ طایب کی صحبت

می آید چون خواجہ عبید اللہ می باید آمد چراغ میا ساخته دروغی و قیاس
اماده کرده همین کوگردی بان می باید داشت خدمت خواجہ عبید اللہ
فرمودند که خدمت مولانا یعقوب باشیخ زین الدین خوانی رحمة اللہ
تعالی بخش مولانا شهاب الدین سیروانی هم سبق بوده اند و در
از من پرسیدند که می گویند که شیخ زین الدین بکلی وقایع و تغییرات
مشغول می نمایند و در آن باب سلاطین تمام دادند گفتند بوی جان است
ساعتی از خود غایب شدند و طریقہ ایشان جان بود که ساعت
نہایت از خود غایب می شدند چون حاضر شدند این پست
را خوانند جو غلام اشتیاق مرزا شهاب کویم در ششمین شب
پرستم که حدیث خواب کویم **خواجہ علاء الدین عجمی** و **ان**
اللہ خدمت خواجہ عبید اللہ فرموده اند که خواجہ علاء الدین
عجمی وانی رحمة اللہ از اصحاب خواجہ بزرگ بود و خدمت خواجہ
ویرا بصحبت خواجہ محمد یار سازموده بودند و استغراق تمام داشت
و نهایت شیرین سخن بود و کاه بودی که در میان سخن از خود غایب
شدی و قیاس که خدمت خواجہ محمد یار ساجد بزرگ می رفت اند و را
خیز می برده اند یکی از اکابر حضرتش گفت است که از خدمت خواجہ

در خواست کردم که خواجہ علاء الدین بسیار پر و شعیف شده است
از وی کاری نمی آید و برادران من سفر سعد در گزارند و در غیاب خواجہ فرمودند
که بوی مسیح کار اندازیم چرا که چون در امری بنیم از نسبت عزیزان یاد
نماید **لا اله الا الله محمد رسول الله** می آید از اصحاب
خواجہ علاء الدین و خواجہ بزرگ را در آن تحصیل در صحبت یکی از
اعلام انوار می بخارادیده بوده است و بعد از آن بصحبت خواجہ علاء
رسیده و پیش از رسیدن بصحبت ایشان با انواع ریاضات
و مجاہد است مشغول می بوده است و در ترکیب نفس و تصنیف
بل جلدی بطبع می نموده میگفتند که اول بار عزیت صحبت خواجہ
علاء الدین کردم یکی از اصحاب خواجہ بزرگ پیران منزل ایشان
نشسته بودند و مرا دید گفت مولانا نظام الدین وقت شد که اند
زید داد با یکدیگر که می خود بخوری آن بر خاطر من گران آمد چون بزرگ
خواجہ در آمد ایشان همین عبارت فرمودند اما بر خاطر من گران نیاید
خدمت مولوی محمد می مولانا سعد الدین اکاشغری رحمة اللہ می گفتند
که چه هست مشایخ ایشان حرب بود و در اشک می بود که ب
آن بیت اخوان معلوم کردند شد که در اشک و غم خود در گشت

غلبه حالی که داشتند حجه از دست ایشان می افتاد و بشواری
 میخوردند بر جاده ایشان می ریخت و در پی می شدیم ایشان
 می گفتند که چون در جهت خواجه علاء الدین آقا راجه و غلبه حال بر
 ایشان ظاهر شده بوده است خود را خواجه خواسته اند که
 ایشان را از آن باز دارند فرموده اند تا بفرمایند و خدمت خواجه ط
 بست بودند و چون بان اشتغال می نموده اند چون بوقت بفرما
 رسیده مولانا نظام الدین را طلبیده اند و شوشه بدست می
 دادند که بفرماید از چون یک بفرماید انداخته مخلوب شده اند و شوشه
 از دست ایشان افتاده خواجه فرمودند که مولانا نظام الدین خبر
 که کسی را که حق سبحانه و تعالی بخود مشغول گردانیده است نمی توانیم
 که بر او اذن باز داریم و هم ایشان گفته اند که مولانا نظام الدین فرمودند
 روزی خدمت خواجه را غرضیت زیارت خواجه محمد حکیم ترمذی
 قدس الله تعالی سره شدن همراه زلفتم و ما بجا که بودم متوجه شدم
 روحانیت ایشان حاضر شد چون حضرت خواجه بزار ایشان
 رسید به بودند خالی بایسته بودند همانا که جهت از اذان بودند
 چون باز آمدند خواستند که بمن مشغول شوند و نوعی تصرف کنند

من نیز متوجه شدم خود را بجا بگویم و بجای خدمت خواجه را چون
 شاه پنازی که در عقب من پرواز می کرد بهر جا که می گریختم در دنبال
 من بودند آخر سطح کشتیم پناه بردم عایت حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله و علی و ابراهیم بر دم و در انوار الهی بنایت
 آن محو شدیم خدمت خواجه محال تصرف نمائید اذان غیر شد
 چار ششم و هفتم سبب پیاری ایشان را نمیدانست و هم ایشان
 می گفتند که یکی از مقتدان و مخلصان ایشان را رضی تعالی عنده
 شده گفت بیاید دست می میریم در راهی که رفته اند گفتند که
 کسان را بسی خدمت شایسته کرده است می باید که چون عیادت
 می کنیم بزرگوار می دهیم و مرض ویرا بر داریم خاطر من اذان سخن
 نرسان شد چون بر این می نشستند می بردی بستر افتاده
 بود و مجال سخن و حرکت نداشت خدمت مولانا ساجدی متوجه شدند
 آن شخص از نشست و ایستادن سخن گفتن که ایشان سر بر او دادند و
 گفتند این بار هم حواله بستم که بسیار سخن می گوئی چون پرواز
 آمده گفتند دیدیم که می رفتی است و باروی برداشتی
 بار را بردی و حال که دیدم و آن شخصی در جان عرض بر بست و هم ایشان

می گفتند که یک شب یکی از سکران منتهی ایشان سخنی می گفت
 درین در مقابل نیز سخنی می گفتیم تا که سخن در از کشید و از آنجا که می
 آمدند ایشان سافتی بید بود که امکان نبود که او از بر سر
 بیداد و بشل ایشان زخم کشد و ده ریش آرد تا او را آتش بپوشد
 می باید که هر کس که هر چه گوید خاطر خود بان مشغول نه آری و در کار خود باشی
 جناب محمد می خواهد عبید الله ادام الله تعالی بقاء هم فرمودند
 که یک روز احوال ملازمت ایشان بسته بودم یکی از ایشان را در
 راه پیش آمد و فرموده بود که آثار آن بر روی ظاهر بود و در بعضی
 نگاه داشت چون صحبت ایشان رسیدم گفت که تو فرمودی
 که نمی گفت پس ترا چه حالت گفتم در راه بستی رسیدم و هم
 سخنی چند گفتیم پس این حال او دست تو سرایت کرده است
 و هم ایشان فرمودند که دست مولانا نظام الدین کشد که یکی
 از اکابر فرستد که نسبت با اخلاص و محبت و او را دست بسیار
 داشت پیاوسته و شرف بر موت گشت فرزندان
 متعلقان دی نیازمندی بسیار کردند مشغولی کردیم دیدیم که بر آن
 نقایصه نیست مگر در ضمن ویران زمین گفتم و حکمت یافتند



چندگاه نسبت با منتهی واقع شد معضی با نیت و اولال گشت
 در آن شخصی می توانست که در آن باب سعی نماید و از آن دفع کند
 و اما خوشبختی داری کرد و خود را بان نیاورد و خاطر از وی گرفته شد
 ویران و خرابی خراج کردیم چنانچه و بردیم ایشان فرموده اند که روزی
 خبری بمن آوردند که حضرت مولانا پیاوسته اند چون پیش ایشان
 رسیدم ایشان را ترحمی عظیم گرفته بود چنانکه ریش کرده بودند و پاهای
 بسیار بر ایشان پوشیده و آن هیچ تسکین نیافته بود ما سعی
 یکی از اصحاب ایشان که گفتم بسیار برده بودند آمد با جامه های
 ترو سرهای بسیار بر ایشان پوشیده و خورده که در راه بسیار
 افتاده بود چون خدمت مولانا ویران دید گفتم ویران کم ازید که
 سرای دی است که بمن سرایت کرده است چون جان کردند ترجیح
 ایشان تسکین یافت و بحال خود باز آمدند **خواجه عبد الله**
تسکین الله سره دی نیز از اصحاب خواجه علاء الدین است که
 به تقای سره دی گفته است که اول بار که بصحبت حضرت خواجه
 رسیدم این پست خوانده تون خود کم شو کمال نیست پس
 تو کان اصلاحات نیست پس دی در بعضی مایل خود ذکر کرده

که طبقه توجه طایفه عاقله در روش نسبت باطنی ایشان چنان است که گاه
گوخاستند چنان اشتغال نمایند اولاً صورت آن شخص که این نسبت داشت
اند و در خیال آورده اند از آن که از احراز است و کیفیت معهود ایشان
پیدا شود بعد از آن آن خیال را نفی کنند بلکه نگاه دادند و بخشش
در حق وی این خیال متوجه قلب شوند که عبارتست از حقیقت جامع
انسانی که مجموع کائنات از علوی و سفلی مقصود است اگر چه این معلول
در اجسام منزله است اما چون نسبت میان او و میان این قطعه علم
صنوبری واقع است چشم و فکر خیال و سمع قوی را بر آن باید گذاشتن و
حاضران بودن و برود و دل نشستن و شک نمودیم که درین حالت
کیفیت غیبت و پنهانی رخ نمودن آغاز می کنند آن گشت را از
وضع می باید کردن و از برای آن رفتن و سرنگی که در آید متوجه حقیقت قلب
خود نمی آن فکر کردن و بان چه مشغول نشدن و بدان محل کلی در کجاست و تا
آن نفی شود و اینجا بصورت آن شخص باید کردن و از الفاظ نگاه داشتن تا
از آن نسبت پیدا شود آن زمان خود در صورت نفی می شود اما باید
شخص متوجه آن صورت را نفی کند و هم دی گفته است در معنی هر طایفه
نفی عبارتست از راجع کردن این کثرت و صورت ایشان به یک واحد

که متصور و مطلوب هر سالکان است و اثبات عبارتست از
کردن این عین در هر صورت و اینها را عین آن واحد دیدن پس لا اله الا الله
متوجه غیرش منفی است و راجع بان یک اصل است و لا اله الا الله یعنی این
معنی واحد است که این صورت می نماید **مولانا سعد الدین کا شغری قدس**
سوره در ادای حال تحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب متداوله
جمع کرده بوده اند و جمعیت صورتی نیز داشته اند چون داعیه این
طریق پیدا کرده اند ترک و بجزید تمام کرده صحبت مولانا نظام الدین
پوسته اند می کنند که بعد از چند سال صحبت ایشان مشرف بودم مرا
داعیه زیارت حرمین ثریف تر از ادعای الله تعالی تشریف و تکریم قوی شد
از ایشان اجازت خواستم فرمودند که هر چند می بخرم ترا اسالی در میان
عاجیان نمی چشم و بیش از آن واقعه دیده بودم که از آن متوسم می بودم ایشان
گفته بودند که پرستش کنند چون سیروی آن واقعه را بخیرست مولانا
زین الدین عرض کن که مراد متشیع است و بر عاده سنت ثابت مراد
ایشان خدمت شیخ زین الدین خوانی بود رحمه الله تعالی که آن روز در حاضرت
در مقام ارشاد و شیخ خوش متیقن بودند چون بجزاسان رسیدم نخست
بجای خانه مولانا نظام الدین گفتم بود و در توقیف افتاد و بعد از آن بآنها

بسیار صبر شد و چون بخدمت شیخ ذین الدین رسیدم و آن را تعیلا
 عرض کردم ایشان فرمودند که با ما بخت کن و در قید ارا دست ما را بکنیم
 عزیز که این طریقه از ایشان گرفته ام هنوز در قید حیاتش شما اینست
 میدانید که در طریقت این طایفه جایز است چنان کنم ایشان فرمودند
 که استخاره کنم کفتم تا بر استخاره خود اعتماد نیست شما استخاره کنید
 گفته بود استخاره کن امم استخاره کنیم چون شب شد استخاره کردم
 دیدم که طبقه خوابگاهان بزرگ است گاه مری که شیخ آن وقت اینجا بود
 در آمدند و درختها را میکنند و دیوارها میکنند و آثار قدر و غضب بر
 ایشان ظاهر بود و انستم که آن اشارت شریف است از آنکه بطریقه
 دیگر در آیم خاطر من فارغ شد پای در از کردم با سودگی در خواب شدم چون
 بیدارم مجلس شیخ در آمدن آنکه من واقع خود با ایشان بگویم گفتند طریقی
 است و همه یکی بازمی گردند همان طریقی خود مشغول باشم اگر واقعه یکی
 بشناسد با بگوی آن قدر که تو اینم مد کنیم بر خدمت مولوی غلبه و استیلا
 معنی که بان مشغول می گردند ظاهر بود با نیک توجهی آثار غیبت و کینیت محو
 می می نمود کسی را که بران معنی قنوت نبود تو هم آن می کردی که ایشان را
 خواب می آید در او ایل که صحبت ایشان رسیدم در مسجد جامع شمس

ایشان نشست بودم ایشان چنانکه عادت ایشان بود از غایب شده
 مرا احسان آن شد که گویا خواب می آید گفتم اگر ساعتی بستر من
 اشتغال نماید دور نمی آید ایشان قسم نمودند که مرا اعتقاد نداری که
 ما را و دای خواب اگر دیگر می باشد روزی می گفتند که بعضی از ایشان
 فرموده میان خواب و بیداری زبان نمی توانستند که در خود خفتی که بعد
 از خواب می باشد می باشد والا کینیت مشغول ایشان در خواب بیداری
 بیک طریقه است بلکه در حالت خواب که بعضی موانع مرتفع می شود و
 نزد قوی می باشد و مرا احسان چنان است که آنچه می گفتند اشارت
 بجهان خود میکردند و الله تعالی اعلم که از در ایشان که صحبت ایشان رسید
 چنین حکایت کرد که مرا در مجلس وعظ که معارف در ایشان میگذاشت
 بعد بسیار می شد و زیاد و نوره بسیار میزد و از آن محبوب می بودم
 یکروز از ایشان گفتم گفتند هر وقت که ترا تغییری می آید مرا بخاطری
 آورده آن وقت که ایشان بسفر مجاز رفت بودند مرا در یکی از دروها
 که اینجا عزیز و عظمی گشت آغاز تغییر شدن گفت ایشان توجه کردم
 دیدم که از در در رسیده آمدند و مجلس من رسیدند و دست خود را
 برداشتی من نهادند من از خود بیرون رفتم و پیشوا قدم آن زمان

بعد از تحقق بنیاد حق سبحانه و تعالی ایشانرا از نزد خود بوجود میسر
حقانی شرف کرده اند از چندی دیگر حال افاضت یافته دیگر ایشانرا
واسطه حصول سعادت حققت که عبارت از فنا و بقا است شده اند
مقام هیچ چیز از کمالات ایشانرا از شهود حق سبحانه و تعالی محجوب نشود
کردایند پس واجب بر ادیکان که در تخلیص از گرفتاری دل بوجود احوال که کثرت
حجاب بر رت این گرفتاریست با شناسایی که بسبب خلاصی شود
تمسک نموده خود را بش از مردن خلاص گردانند اگر مناسب استعداد خود
استقلال بذکر انداخته تعصیر و احتمال را در خود مجانب دهند و اگر در خود استعداد
این دانند که صحبت ارباب شود دل از گرفتاری زود تر خلاص می شود
خود را صحبت این بزرگایان نگاه داشت آداب صحبت ایشانرا
کنند زانی خلاصی دل از گرفتاری بغیر حق کثرت زمان وصول و شهود است
چون دل از مزاحمت شعور بوجود غیر محبت اینست غیر گرفتاری بشهود حق
سبحانه و تعالی هیچ نیست بلا و محنت شیرین که جز در نیاسایی بعد از آنکه
بسطوت نفی ابدن حق دل از عمار انقلاست بغیر حق از ادکشت غیر
اتباست حق هیچ مانند تیغ فلا در قتل غیر حق بر اند در نزد ان بس که غیر لایق
الله الا الله باقی حیرت نیست نشاء شای عشق شریکست سوز رفت

زمان محبت از ابدن حق سبحانه و تعالی کثرت زمان وصول و شهود
دو وجود است زیادت از ان نیست که حکم انانیت محال بجز اینها آری
کشف و شهود چون بیش از یکین درین معنی ارباب ذوق را از باطن
این مقام عالی نشود اندک طور این معنی مقدمه فاست و بیشتر است
بنظر بر تائید هیچ سعادت وصول از مطلع احدیت که استخوان
در استیلاک است در شهود است بی مزاحمت شعور بوجود غیر ملک
درین مقام اگر ترقی واقع شود شعور شش از ذوق تجلیات اسما منتقطع
شود اشارت ان بزرگ این فرموده است که سالک می تواند بود که
شود با کمال حق سبحانه و تعالی در بعد فیر و اصل ح از وصول مقصود
فانی است بی مزاحمت شعور بوجود کثرت مرتبه انصاف باوصاف که
مرتبه تجلیات صفات بی کثرت از وجی متعذر است اگر خواهی در
مقام مضور با حق سبحانه و تعالی اگر در وسوسه شیطان از ادب باشی ملک
را اطلاع بر حضور تو نشود بجز نفس ترا و قوتی بر حضور تو نشود بر تو باد
که تنه شینی با مردمی کنی که دل ایشان در ذکر دلت مستغرق شده باشد
و از خود را بی نیایه تعصیر ازین معنی بعضی بشهود بعضی بوجود کرده اند بعضی
تجلی است و بعضی پاداشت کرده اند اگر این سعادت دست یابد

باید که طریقه ذکر یا طریقه توجه و جذب خدا چنان دانست که او یکی خود را در
 این طریقه برسانی تا بدین دولت عقلی که فوق این مقصود نیست برسی
 پس در این اسرار الهی و یکبختی و یکتایی و جلال و جلال و جلال
 پادشاهی و فرمود است بزرگوار و اجرة و خدمت هم او است غیر
 معشوق او تا شایسته بود عشق نبود سر زده سودایی بود عشق او شعله
 است که چون بر فروخت هر چه جز معشوق باقی بود سوخت باید که شعله
 در نگاه داشت اکاسی این در صفت بود که در خروج و دخل نفس واقع
 باشد که در نسبت حضور مع اسرار حق واقع نشود تا برسد به چنانکه
 آن تکلف نگاه داشت از همیشه این نسبت حاصل دل او بود و
 بتکلف نتواند که این صفت از دل دور کند گاه باشد که او را از خود
 تمام بستانند از خودش خبر ندهد از وقت قبل بقصد و یا یکجور او را
 بخود دهند بر طریقه متوجه در نگاه داشت نسبت اکاسی کل سببهای
 آرزو تا فتوری بواسطه هوای نفسانیه با او راه نیابد دوم التماس و تقاضا
 بصفت آنکه در حجاب حق سبحانه و تعالی توفی ترید و سبب است در
 این نسبت باید که همیشه از حق سبحانه و تعالی بر صفت نیاز بقای این
 صفت جوید اگر بجز این در نگاه داشت نیست نسبت سبب که ستود

حق او که ادرده نشود غیرم یاقین و سبب کو یا در شان این نسبت است
 معنی شایسته است آنست که حق سبحانه و تعالی محاسنه بصیرت و دید چون
 بعد از انوار الهی بنایت بر ادراج و اشباح تا حق ادر جلد را کمال
 یکین چنان نیست که اندک اندک از ایشان تمام باشد و نشان بگوید
 این معنی است که چون حضور دل محقق شود که سزاه است از عرف
 و صحت بواسطه مطابقت بر ذکر بر ترقی کند که دیگر بر او حقیقت دل
 کنجایی نماند درین حال دل را شایسته گویند و حق را شایسته و کمال ذوق ازین
 شایسته و حق دست دهد که اکاسی او از وصف حضور بشهود حضور
 برایش به بلزاحت شعور بر حضور به تدار شعور بر حضور نقصانی در حضور
 بکن سبحانه و تعالی واقع شود ذات مقدس او از آن برتر است که در دیده
 بصیرت دل آید کیف که در نظر حس از پنجاه است که عطش شمعش از لال
 وصال بشایسته مری مرکز تسکین نیاید بلکه تشنگی برایشان زیادت کرد
 و الله اعلم بحقایق الامور شکی سخن در محبت ذایته میرسد که عبارتست
 از ارتباط و تقشیر است بکفایت حق سبحانه و تعالی که از این سبب
 آموختن شایسته بگوید و اینچنین است که بر دفع آن قدرت نباشد
 از مودت که از خود برک در نواحق شکند این نسبت را یافتیم یکی و ایم کرد

خلق اصحاب می گشت و از دور می نشست و گوی که دیگر در محبت
 طهارت بر خاستم بجانب ابرق طهارت سارعت شود چون طایع
 شد مژده می رسیدم که بپ آمدن تو انچه چست و چند گوی چست
 یکر دی گفت من هم خیر الم این قدر سیه ام که هرگاه که انچه می آیم در باطن خود
 کشی حضرت حق سبحانه و تعالی بازمی آیم و در راه او می ایستایم
 می بینم و اذان لای نظم من میرسد و چون بیرون میروم اذان نسبتی
 می شنوم و آن سرک دیگر صورتی نهایت خوب داشتند و اصحاب
 مختلط بودند و آن نواحی مردم بسیار بوی تعلق خاطر داشتند و اصحاب
 ما را نیز بان معطون میداشتند گفتند او را عذر خواهم سر جیبها نکرده
 سودناشت اخذ کرده شد و اضطراب بسیار کرد و گفت اخذ شمارا
 درین چه فایده که من انچه نیام و در بیرون مرا مردم شنو شنو کنند و در باطن
 من کش کش استند افتد و این نسبت جمیع که انچه از خود بازمی آیم
 دور افتیم و آن میرا عذر دور استند که را و بجای رسید که مغلوب این
 نسبت شد بشاید که بارگاه خانه خود کم می کرد و هرگاه که را با او معنی بود
 جو از منزل بیرون آمدی تا بر در خانه بودی یا در راه بودی و چون خواستی که
 او را کاری فریام آن کار را کرده بودی یا می کردی و نایندن سرخ ناچوئی

که بخوش

که بخوش نفس با سوتی است و بی اثر خنده که لازم است مقام محبوب را باز
 بسته بنا بهت مصطفوی است میریزد و نعلیک با تبار صلی الله
 علیه و علی آله و بارک و سلم ان گشت ترجیح ان حقیقه القاطن التي لها وجه
 فی کل موجود و به تحقیق الموجود است گویا اشارت و الله المشرق المشرق
 نایا تو توانم وجه الله ان حقیقت حقیقت انچه بدانی و هر ممکن از
 کجاست او را از ابسی نزدیکتر و اندکس که خود دارد خبر بر خود
 از حیوة کسی راست که دلش از دنیا سر باشد و بدو حق سبحانه و تعالی کم
 و در دست قبش که از د که محبت دنیا که در جرم دل کرده تا جان کرد که
 اندیشه اش بر حق سبحانه و تعالی مسج باشد فیض نخستین را مظاهره
 است سر چه موجود است او را از تحت ذاتی نصیب است که از انچه
 خاص می گیرند این وجه را انچه اب بحتی سبحانه و تعالی واقع است
 محب دوام توجه اگر تاثر اسم الهادی از تصرف اسم المضیض است
 بدوام انچه ایش نشان است مظهره از خود بکلی نیست شده باشد
 یکی گشته خیر از حق سبحانه و تعالی بپند و نداند و الیای و با الله که تاثر اسم
 المضیض طریق مستقیم انچه اب بذات کم کند که تاثر خود گشته جو خود
 نداند همان کند که ظلمتش بظلمت انوایه میشت مجرب و ممنوع

از شهود و دست کردنی او را روح در طاعت باشد بلکه طاعت نیز
باشد سید خدایا و خوی و اخروی و سفوی را مستعد و بیاد کرد
ازین بسیرا اسباب است از توبه نضوح و بهائت اعمال صالحه سرین
انکه از صدق بخیریت طایفه که محبت ذاتی از خود را این اماند قیام تا
تجاسر خود را از ایشان کم کند و تقا الله و ایام دانی که پر کیت پران گشت
اینچنین رضی رسول الله صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم است از نیت
شده باشد و اینچنین از دست صلی الله علیه و علی آله و بارک و سلم
نماند بلکه او بایستاد از تمام کم شده باشد و او آسین شده باشد
که چه اخلاق و اوصاف بر وی هیچ نباشد درین تمام بواسطه اتصاف
بصفات بنیاده نظیر تصرف حق سبحانه و تعالی گشت و تصرف الهی
در باطن مستعدان تصرف کرده تمام از خود غالی شده و بر اذن حق سبحانه و تعالی
ایستاده از بس که در کنار می گیرد آن بخار بگردنت بوی بازور تا که بوی طین
میرد آنکه تاثیراتش اوست بایستاد از سفته باشد و از مرآت
او هیچ نمانده و بهرست دل در این پر جمال را دیده و روی از مجموع قلبها
گردانیده و قبل او جمال پر گشته و در بندگی پیران از انوار طایع آمده
و شریا از هر بر استانه پیران ایند اخست و اعراض از مجموع کرده سعاد

خود را در قبول او دانسته و شقاوت خود را و او ملک رقم نیستی
و صید وجود کشیده و از تفرقه شعور با وجود غیر بر خلاصی گشته انرا که در امری
بخاریت فارغ است از باغ و بوستان و تماشای لاله زار اگر
پرسند که تو جید چیست بگو تخلص دل و بجزید او از آگاهی بفری سحانه و عا
اگر پرسند که وحدت چیست بگو خلاصی دل از علم و شعور با وجود غیر حق سبحانه
و تعالی اگر پرسند که اتحاد چیست بگو استغراق درستی حق سبحانه و تعالی
اگر پرسند که سعادت چیست بگو خلاصی از خود به حق سبحانه و تعالی اگر پرسند
شفاعت چیست بگو بخود در ماندن و از حق باز ماندن اگر پرسند که صل
جیت بگو نیایان خود بشود نور وجود حق اگر پرسند فضل چیست بگو
جدا کردن ستر از غیر حق سبحانه و تعالی و اگر پرسند فصل چیست بگو
نظار شدن عالی بر دل که دل شمراند که پوششیده دارد چیزی را پوششید
ان چیزش این حال واجب است خدا جید الله فرموده که سوا
حام الدین شامی از اصحاب بر حزمه فرزند امیر سید کمال بود رحم الله
بجانه و استغراق تمام داشت و بیایا بقضای بخار الکلیف کرده بودند
در محکوم حاضر می شد در مقابل وی خرجه بود که من ویرا میدیدم و وی را
نمیدید اینچنین شستم و نظاره وی می کردم هرگز از وی زهولی و متوری نمی کردم

و هم ایشان فرمودند که خدمت مولانا حسام الدین و محمد ابدی گفت
که این کار هیچ بابی از اشتغال با خود استناد در صورت اهل
علم بهتر نیست و هم ایشان فرمودند که خواجه بزرگ را قدس سره در خوا
دیدم که در من تصرف کند و بدین پیوند پیغامی به خود آدم خواجگان
که شت بود و خدمت خواستم که در عقب بروم با پیامی در دهم می چیده محبت
بسیار بخواجه رسیدم فرمودند که مبارک باد و هم ایشان فرمودند که
بجای دیگر خواجه پارسا را قدس سره در خواب دیدم خواست که در من
تصرف کند اما سیر نشد چنانکه هست آن بوده باشد که خواجه بزرگ
تصرف کرده بودند این فقیر در زمانی که بخواجه رسیدم و بهتر خدمت
حضرت مولانا حسام الدین بن مولانا حمید ناشی شرف شدم درین
فقیر انتظار بدارم نظاری بود ایشان فرمودند که مرا بکفایت انتظار
است حقیقه مراقبه عبارت از انتظار راست نیست مراقبت
از حصول این انتظار است بعد از تحقق این حسن انتظار که ظهورش
از غلبه محبت است را هر جز این انتظار نیست که اندام از شکر
جوانم هر این بسی شکر کند که کام زهر امان نسبت به برش اندر خود و نه
بسالی است بشک بود حدیثی که فقیر را بطریق ذوقی در یافت

این معانی میرفت که فکری سخن گفت و گوی شیرین تر می نماید از این
بغیر این گفت و گوی رزقا الله و ای که انتظار را به یقینا عا بکرم محمد صلی
علیه و آله و بارک و سلم از ذکر بعضی احوال و اقوال خانواده خواجگان و
روشنی و طریقی ایشان تفتیص خدمت خواجگان با و الدین و احباب ایشان
قدس سره تعالی امر آدم معلوم شد که طریقی ایشان اعتماد اهل سنت و
اطاعت احکام شریعت و اتباع سنن سید المرسلین صلی الله علیه
و آله و بارک و دوام عودیت که عبادت است از دوام اگاهی محبت
حق سبحانه و تعالی فی مزاحمت شعور بوجود غیری بس که می گوئی این عرفان
کنند بواسطه آن تواند بود که ظلمت هوا و بدعت ظاهر و باطل ایشان را
فرو گرفته است و در محبت و عیبت دیده بصیرت ایشان را که
ما خسته لاجرم انوار هدایت و انوار ولایت ایشان را نه چند و این
نمایی خود را آنچه در انوار انوار که از شرف تا مغرب گرفت
انوار کنند سیه است سیه است نقش بندیه عجب قافله سالار نشد که بر
از ره بنیان بچشم قافله را اذ دل سالک ره جاذبه محبتشان می برد و
خدمت و فکر خود را قاهره کوزند این طایفه را طعن تصور حاصل شد که از
زبان این کلام را همه شیران جهانی بستی این سلسله اند و به از حیث

خان کسلا این مسند را **شیخ ابوالحسن بستی رحمه الله**
 دی چون خواجہ یوسف سیدانی از اصحاب شیخ ابوعلی فارمدی
 است و این رباعی شکل مشهور چنانکه از رسائل عین القضاة سیدانی
 معلوم می شود از آن دی است دیدیم نشان کیتی و اصل در جهان و
 علت عادی بر که ششم آسان آن نود سید لافظ برتر دان زان
 که ششم این مانند آن **شیخ حسن بیک سنی قدس سره** دی
 از اصحاب شیخ ابوالحسن بستی است و خاتمه سائیکه در سمانست
 و شیخ رکن الدین علاء الدین و رحمة الله تعالی در ادای در اینجا بوده
 و در اینجا است بر آورده بعضی الماک بر اینجا نقل کرده و خوب
 بوی است **محمد بن حموی الجوی** رحمه الله کیت دی ابو عبد
 الله است و از اصحاب شیخ ابوالحسن بستی است دی معلوم
 ظاهری و باطنی را است بوده است عین القضاة در یکی از مکتوبات
 خود می گوید که کسی ازین طایفه علوم ظاهری دانند و خواجہ امام ابو حامد را
 و برادرش شیخ احمد غزالی ازین جمله اند و خواجہ امام محمد حمویہ کو بیان
 نیز ازین جمله است چه دانم که علم دانند و ازین رکانت سلوک و در
 کتابست در تصوف سلوة الطالبین نام و در اینجا بی حقایق و دقایق

این طریق دبی کرده است **عین القضاة رحمه الله** قدس سره
سره کیت و نام دی ابو الفضل عبد الله بن محمد البیاضی است و عین
 القضاة لقب دی است شیخ محمد بن حموی صحت داشته است و با
 شیخ امام احمد غزالی نیز فضایل و کمالات صوری و معنوی دی را مصنفات
 دی ظاهر است چه عربی و چه فارسی آن قدر کشف حقایق و شرح دقایق
 کردی کرده است که کسی کرده است و از دی حوائج عادات و جوانی
 و امانت بظهور آمده و بیان دی و حضرت شیخ احمد مکتوبات و مراسلات
 بسیار است و از آن جمله رساله عینی است که شیخ احمد بوی نوشته در
 نصاحت و باطنیت و روانی و سلامت تو ان گفت که از انبیا شریست
 عین القضاة در کتاب زبدة العائین میگوید که بعد از آنکه از گفت و گوی
 علم رسمی بول شدم بطلال مصنفات امام حمزة الاسلام اشتغال
 نمودم و مدت چهار سال در آن بودم چون مقصود خود از آن حاصل کردم
 پنداشتم که بمقصد واصل شدم با خود گفتم نزل بمثل زینب و دیاب
 اربع فخذ اربع الاجاب و نزدیک بود که از طلب باز ایستم و بیک
 حاصل کرده بودم از علوم امتضا زینب و مدت یکسال درین باندتم تا ناگاه
 سیدی و مولایی شیخ الامام سلطان الطیفة احمد بن محمد الغزالی رحمه الله

تعالی بندگان که موطن من بود تشریف آورد و در صحبت وی در پست
 روز بمن چیزی ظاهر شد که از من و طلب من غیر خود هیچ باقی نماند
 الا ما تشاء و الله و مرا اکنون شغل نیست جز طلب فنا در آن خبر و اگر خواجه
 عروج یابم درین طلب فانی ما زیم هیچ نکرده باشم و این چیز هر عالم را نزد
 گرفته است چه ششم من بزیج خبر نمیداد و وی ویرا در آن به چشم و نهی
 کند استغراق من در آن پیغزاید بر من مبارک ما دهم وی گفته که پدرم
 در من و جماعتی از اید شری را حاضر بودند در خانه مقدم صوفی بس با رقص می
 کردیم و بوسه میدادند و می گفتند پدرم بگریست گفت خواجه چه
 قرانی را قدس الله تعالی روحه دیدم که با رقص می کرد و لبها را چنین وحشی بود
 و نشان میداد بوسه میداد گفت هر که از دوست من گفتیم میر در حال شو
 شد و بر دوشی رفت حاضر بود گفت چون زنده را مرده می کشی مرد
 را نیز زنده می توانی کرد گفت مرده گیسو گفت فقیه محمود گفت خداوند آن
 محمود را زنده کرد آن در ساعت زنده و مرده می گفت ای عزیز
 کاری که با غیری مشروب پنی بجز از خدای تعالی آن مجازی میدانم حقیقی
 فاعل حقیقی خدا را دان آنجا که گفت قل تو حکم ملکوت الموت مجازی
 میدان حقیقتش آن باشد که الله تیوفی الا نفس خیر موتها راه نود

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و بارک و سلم مجازی میدانم که راه
 کردن المیس مجازی میدانم یضی را شیا و دیدی سریشا و حقیقت میدان
 گیرم که خلق را اضلال المیس می کند المیس را بر من صفت که از دیدن موسی علیه
 السلام از برای من گفت ان سی الا فتک که حور من از بلغاریان
 که ادا هم می باید کشیدن که بلغاریان را نیز هم شیت بگویم که تو توان
 شنیدن خدا یا این بلا و گفتن از تست و لیکن کسی نوری اورد
 می آید ترکان را از بلغار زهر پرده مردم دریدن لب و دندان
 آن خوابان چون او به بین خوبی نایست ازیدن **شیخ بکر**
قدس الله تعالی عین القضاة رجسته دید تعالی در مصفا
 خود از وی حکایت می بگوید بر که جز فاخته و سوره چند از قرآن
 یاد ندارد و این نیز شرط بر خواند خوانده قان و یقول بذا اند که بود و اگر
 راست پرسید حدیث سوزون بزبان حمد اتی سم نه اند کردن
 و لیکن سید ام که قرآن اود اند درست و من بیند انم الا بعضی از آن
 و آن بعضی هم نه از راه تفسیر دیگران و انستام از راه حدیث
 اود انستام و جای دیگر گفته است که از خواجه احمد غزالی شنیدم
 که گفت هر که شیخ ابو الهاسم که کافی گفتی که المیس چون نام او برد

گفتی که خواجه و خواجگان در معجزات و انجمن این حکایت با برکت قدس
 سره گفتم سر معجزات و انجمن است که خواجه و خواجگان و جای دیگر گفته که برکت
 تعالی حکایت کرد که در دی بود زنده خود را گفت هرگز در پیشگاه بود
 گفت در پیشگاه که بود و چه بود گفت اگر باده از خانه بدر آید گوید
 امروز زنجی بام بر گشت ای پدر تا من بوده ام ریش کاویده ام **شیخ**
فتح محمد علی عین القضاة در مصنفات خود از دی حکایت
 کند یکی یکجای گوید که گفتی شنیدم که گفتی از خدای تعالی شرفی رسید
 و جای دیگر میگوید که از برکت شنیدم قدس سره که فتح گفتی ایس گفت در
 عالم از من سیاه حکیم تر فتح بود و من از من بکریت و جای دیگر گفته که
 پیران و کمال باشند دانست که هر یکدیگر بکدام مقام رسیده باشند
 کار خبک از دی بسیار شنیده بود که فلان را قدم فلان خواهد بود
 قدم فلان **شیخ شیاد الدین ابو العجیب محمد القاهر السمری قدس**
سره در علوم ظاهر و باطن بکمال بوده است مصنفات و مؤلفات
 بسیار دارد نسبت به دی و از ده واسطه باب بر حدیث و بعضی اندک
 عن میرسد و نسبت دی در طریقت شیخ احمد غزالی است دی در کتاب
 آداب المریدین گفته است و اجماع علی ان الفقر افضل من الغنی اذا

کان مقولاً با رضوان انجمن بحق بقول البیاضی علی السبیل و علی السبیل
 و سلم ایضا علی خیر من الید السفلی قبل الید علیا تناول الفضیلة
 با خراج یا فیما و الید السفلی نجد النقصه بحصول الشی فیما فی تفصیل
 و اعطاء دلیل علی فضل الفقر فی فضل الغنی و اتفاق و الخطا علی الفقر
 کان کن فضل المعصية علی الطاعة لفضل التوبة و در آریخ امام یافعی میگوید
 که یکی از اصحاب شیخ ابو العجیب سرودن رحمة الله تعالی گفت که
 روزی با شیخ در بازار بغداد کسی شتم بدکان تصانی رسیدیم که
 او بخت بود شیخ باستان و گفت این کو سفید میگوید که مرده ام
 تصاب چندی افتاد چون بخود باز آمد بخت قول شیخ اقرار کرد و با
 شد توفی رحمة الله فی شهر سنه ثلث و ستین و خمسایه **شیخ**
طاهر مرقد قدس سره دی از اصحاب شیخ ابو العجیب سرودن
 است در تخیل تصان و ترتیب مریدان و کشف و قلیع ایشان
 محال تمام داشته است نجم الدین کزرا در کتاب فزایح الجلال آورده
 است که چون بخدمت شیخ عامر رسیدیم و باذن دی بخدمت در
 آمدیم بخاطر کشت که چون اکتساب علوم ظاهری کرده ام چون بخوا
 چنین دست و پا اندازم بر سرهای مشربطایان حق برسانم چون باین پست

بخلوت در آدم اتمام خلوت میرشد پرون آدم شیخ فرمود اول
 نیت کن بعد از آن بخلوت درای بر تو نور باطل ادبر دل من تانت کتابها
 را وقف کردم و طاعتها را بفقرا بخشیدم بغیریکه چه که بوسه میداد بودم و گفتم
 این خلوت خانه قبر منست و این جبهه کفن من مرا دیگر امکان پرون آمدن
 و عزیم کردم که اگر داعی پرون آمدن غالب شود آن جبهه را پا ده تا زم
 تا ستر عورت نماند و استی نمانع خروج شود شیخ در نظری که گفت
 در آئی که نیست درست بافتی چون در آدم اتمام خلوت دست در
 پی هست شیخ ابواب فتوحات برین گشت **شیخ روزبهان کبر**
هری قدس الله تعالی سره دی کا زودنی الاصل است اما در هر
 می بوده از مریدان شیخ ابو النجیب سهروردی است در اکثر اوقات
 در مقام استغراق بوده و شیخ نجم الدین کبری بصحبت وی رسیده و انجا
 بر ریاضت اشتغال نموده و خلوت نمائش و شیخ روزبهان در باب
 قبول کرده و دیر از دختر شیخ او بپراشته و فی کتاب تحفه المبررة سمعت
 شیخی ابا الغائب یقول سمعت روزبهان بصر یقول قیل لی مراد
 ترک الصلوة فانک لا یحتاج الیه فقلت یا رب انی لا املی ذلک فکفنی
 شیخا **شیخ اسماعیل قهری قدس الله سره** وی نیز از اصحاب

شیخ

شیخ ابو النجیب سهروردی است و شیخ نجم الدین بصحبت وی رسیده
 است و خرقه اصل از دست وی پوشیده است دوی از محمد بن داود
 المعروف بخادم الفقرا و دوی از ابو البکاس ادریس دوی از ابوالکاسم
 بن رمضان و دوی از ابو یعقوب طبری دوی از ابو عبد الله ابن عثمان
 دوی از ابو یعقوب سهروردی دوی از ابو یعقوب سوسی دوی از
 محمد الواحد بن زید و دوی از کیل بن زیاد قدس الله تعالی ارواحهم و دوی
 ابراهیم المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه و دوی از حضرت رسالت
 صلی الله علیه و علی آله و ابرک و سلم کذا ذکره شیخ رکن الدین علاء الدین
 السمانی قدس الله تعالی روح فی بعض مصنفاته **شیخ نجم الدین الکبری**
قدس الله تعالی سره کسیت دوی ابو الغائب است و نام دوی احمد بن عمر
 الخیوکی و لقب دوی کبری و گفته اند که دیر کبری از آن لقب گرفته اند که در
 جوانی که تحصیل علوم مشغول بود به هر که مناظره و مناظره کردی بر وی غالب
 آمدی فلقوه بهذا السبب الطامه الکبری ثم غلبت علیه ذلک القلب
 فمزقوا الطامه و لقبوه بالکبری و هذا وجه صحیح نقل جماعه من اصحاب من یوثق
 بهم و قال بعضهم هو محمد و بنیخ الباء الموحدة ای هو بن محمد الکبر و جمع کسر الکبر
 و الصحیح الاولی کذا فی تاریخ الامام الیاقعی رحمه الله تعالی و دیر از شیخ ولی

ترا نشانی گفت اند سبب اگر در غلبه است و چه نظر باد کش بر که اورد
 بر تپ و لایت رسیدی روزی باز گاهی بر سپیل نفع بخا نفاه شیخ در
 اند شیخ حالتی قوی داشت نظرش بر آن بازوگان افتاد در حال بر تپ
 ولایت رسید شیخ بر رسید که از کدام مملکتی گفت از فلان مملکت
 مملکت ویرا اجازت ارشاد نوشت تا در مملکت خود خلق را
 بحق ارشاد کند روزی شیخ با اوصیای ب نشسته بودند بازی در صومعه
 داد نبال کرده بودند ناگاه نظر شیخ بر آن صومعه افتاد صومعه بر کشت
 و باز و اگر نت بش شیخ زد و زد و روزی تحقیق و توفیر اوصیای که کفا
 میرفت شیخ سعد الدین حموی را در محله آمد تعالی یکی یکی از مریدان شیخ
 بود بخاطر کشت که ایادین است کسی شد که صحبت وی در ملک
 از نیکو شیخ بخور فرست بدانت و بر خاست و بعد خا نفاه رفت
 و بایستاد ناگاه یکی از بختار رسید و بایستاد و نبال می جنبانید شیخ
 را نظر بردی افتاد در حال کشتن یافت و میخ و چو شد و روی از
 شهر بگردانید و بگردستان رفت و در بر زمین می لید تا او رسیده اند که
 می آمد و میرفت قریب به چاه و شصت سکه که اگر او حلقه کردی
 و دستش است نهادنی داد از نکردنی و هیچ نخوردندی و دست

بایستادنی



بایستادنی عاقبت به آن نزدیکی برد شیخ فرمود تا دیر ادنی کردند
 و بر سر قبری عمارت ساختند شیخ در تبریز یکی از شاگردان مجیدی
 از آن که کینه عالی داشت کتاب شرح السنه را میخواند چون از
 رسید روزی در حضور استاد و جمعی از ایرانشهر بود و شرح السنه
 میخواند و در پیش در آمد که دیرانی شناخت اما از شایسته وی تغییر تمام
 ریشخنده یافت خاک مجالی ترا نشن نماند بر رسید که این چه کسی است
 گفتند این بابا فرح تبریزی است که از جلد مجذوبان و محبوبان حق است
 و تعالی شیخ آن شب بپتو آرد بود با دعا و تجذبت استاد آمد و آنها
 کرد که بر خیزید که بزیارت بابا فرح دویم استاد با اوصیای موافقت
 کردند بر در خا نفاه بابا فرح حاد می بود با شادان نام چون آن عجت
 را دید درون رفت و اجازت خواست بابا فرح گفت اگر خاک کعبه
 خداوند تع میرود می توان شد آمد که در آمد شیخ گفت چون از نظر
 بابا میره مندر شده بودم می می شش و ششم هر چه نوشیده بودم پر
 آوردم و دست بر سینم نهادم استاد و اوصیای موافقت کردند
 پس شش بابا فرح در لیدم و ششم بعد از لحظه عالی بر بابا تغییر شد
 و غلظتی در صورت او پیدا آمد چون قرص آفتاب در فتن کشت جامه

صدر الدین روزی در مجلس سماج با شیخ صدر الدین حاضر بود ^{المدین}
 در آنجا سماج روی بصفه کرد که شیخ در آنجا حاضر بود و با دسب تمام بر
 پای بایستاد بعد از آن چشم خود را پوشید و او را داد که ای صدر ^{المدین}
 چون صدر الدین چشمش آمد چشمش بر روی وی بکشد و گفت حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بخواب دیدم که در آن
 صند حاضر بودند خواستم که چشمی که بشا هدهه حال آن حضرت شرف
 شده است اول بر روی تو بکشم ایامی که است که وقتی روح
 مرا عروجی واقع شده و آنقاب من کشت سیزده روز چنین
 باشد آنگاه بقالب باز آمد و قالب دیر سیزده روز چون مرده
 افتاده بود و هیچ حرکت نیکر در روح چون بقالب آمد و قالب است
 بر نهایش که چند روز است افتاده است دیگران که حاضر
 بودند گفتند که سیزده روز است تا قالب تو چنین است و
 استغفاری است که در کتاب محبوب درج کرده است این
 رباعی عزلی **رباعی** یا راست جفتی و نذر بهری استفیض قلبی یک
 وقت سحری ناجست ضمیمه خاطری یا فری انی انایک دانت
 لی فی نظری و این رباعی است فارسی نیز از آن قسلی است **رباعی**

کافر شوی و از لطف خدام پنی سوس شوی او عارض بایم پنی در
 کفر میاید و در ایمان مگر یا عزت یار و افتخارم پنی میتوانی
 مراد کازی آن روی تو ام نیست مرا کز او ای در باغ رضای جنت
 زیبا یاری پیدا و نشان روی تو پیم یاری میتوانی بهشت بایم
 رضوان نی کز سبیل و بحر جودان باقر تو دوزخست در رضوان
 با لطف تو دوزخ به روح ریگان داین مشغول ازین قسلی است **شعر**
 دشت بلبلی و انت فی جیب و یسم القلوب انت طیب
 لیس غنم یک صد تا غیر ذرا که حاذی طیب انت متقی و صبی
 و شقایق و من الموت و الحیات انت طیب یا ذا ماسطرت مطن
 حق نوادی و امینی لا تغیب لک سری و بیتی و ضمیری صاحب
 غشای حال و نصیب عروی شصت و سه سال بوده و در دوزخ
 عید اضحی سینه خن و دستای از دنیا رفته است و قبر وی در بحر آباد
 است **شیخ سیف الدین باغری** دی از خلفای شیخ خنج
 الدین کبر است بعد از تکمیل علوم بجهت شیخ آمده در ^{استیلا}
 یافته در ادای کوی بجلوت می نشاند در این دوم بدر حلت
 وی آمد و گفتت مبارک بر روی خلوت وی نشاند و او را داد که ای

سیف الدین **بسم** ما نشیخ را غم سازد که است تو معشوق ترا
 به هم جگر است بر نیز و چو نه ای نگاه دست و بر ابرکت
 در خلوت پروان آرد و بطرف بخارا انداخته اند فتنه برایش
 بنح الدین از خطا کنیز که آورده بودند شب زفاف با صاحب کنه
 است که از شب لذت شروع اشتغال خواهم کرد شایسته در سوا
 ترک ریاضت کنید و بغایت واسوگی بر برید چون حضرت شیخ
 این گفت شیخ سیف الدین آن شب ابرق بزرگ بر آب کیده
 بر در خلوت شیخ ایستاد چون صبح شد شیخ پروان آمد و دید
 گفت نه گفته بودم که از شب لذت و حضور خود مشغول بشوید
 چرا خود را چنین ریاضت در بری انداختی گفت شایسته بود
 که هر کس لذت و حضور خود باشد صاحب لذتی و دایه ایست
 که بر آستانه حضرت شیخ با ششم شیخ فرمود که بنابر است با ذرا
 که بادستان در رکاب تو بد و ندر و زی یکی از سلاطین بنیاد
 شیخ سیف الدین بعد در وقت بازگشتن از شیخ در جات
 کرد که اسبی نذر شیخ کرده ام القاسم می نامی که شیخ قدم روی نهاید
 بدست خود سوار کنم شیخ القاسم ویرا میزد و از رشته بدر شافاچه

بادشاه رکابش گرفت سوار شد اسب سرکشی کرده عیان در بود
 بادشاه تدریج بخانه قدم در رکاب شیخ بدید شیخ با بادشاه گفت
 حکمت در سرکشی این اسب آن بود که تا شبی در خدمت شیخ الاسلام
 بنح الدین کبری بودیم ما را بنابر است داد که بادشاه آن در رکاب تو شد
 اکنون این مصداق سخن شیخ شد و من کلام الله سیف الدین را
باب در شب مثال اسبان کویت یکم درم کرد استان
 کویت باشد که برای دای صم روز حساب نام ز جریده کسان
 کویت در چند کپی ز عشق بیکانه شوم با عاقبت آشنایم شوم
 نگاه بری دخی من بر گذرد بر کردم آنان حدیث و دیوانه شوم در
 سجازه درویشی حاضر شد گفت شیخ فقیه فرمایید مش روی
 اند بر این رایج خوانند **باب** که من کنی روی زمین کردستم
 عهد تو امید است که بگردم کفنی که بود ز جری دست گیرم
 ترا این محراب که اکنون هستم توفی قدس سرفه فی سنان و
 دستمالیه و قبر دی در بخارا است **باب** در و دیوانی در
مثال لقب دی مین الدین است پدر دی از افرای قبله لاجین
 که از اتراک نواحی بخند دی بعد از وفات سلطان مبارک شاه

بنحی بخت و طارست شیخ نظام نویسنده پوست و ریاضات
و مجاهد است بسیار کشید تا بحدی گویند که چهل سال صیام الله سروده
است و یکبار برای پر خود شیخ نظام ادیانج کزاده و بطریق طری
الارض درج بار حضرت رسول و اهل بیت علیهم السلام و بارگشتیم
در خواب دیده است و با شاد است شیخ نظام الدین حجت الله
حضرت علی السلام در یافته است و از وی القاس نموده که اسب دهن
خود در دمان وی کند حضرت علی السلام فرموده اند که این دودیت را
سعدی برد خنبر و با طوطی است بخت شیخ نظام الدین الله الله
و حضرت شیخ آب دهن خود در دمان او انداخته اند و بر کات
ان ظا می شده و بنام که نود و نه کتاب تصنیف کرده اند و در بعضی
مصنفات خود نوشته است که اشعار این پانصد هزار کت
است و از چهار صد هزار پیشتر و سعدی را در ایام جوانی
در یافت بود و بان بیام است میکرد و ویرا از شرب عشق
تمام بوده است چنانکه در سخنان دی نظام است و صاحب سماع
و وجد حال بوده است و شیخ نظام گفته که در قیامت هر کسی
بچیزی فکر کند و در سخن بسوزد سینه این ترک الله یعنی ضرر

دایمی خواهد بود وی گفت که وقتی در خاطر من است که حضرت امام امرا
چه بودی اگر نام من از فقر ابودی در شمره ایمن نام خوانده اند و ای
معنی را بکفر است شیخ و خدا داشت که دم فرمود که بوقت صلح
برای تو نامی خواست شود خسرو را تب این معنی بود تا آنکه روزی
شیخ گفت که بر من چنین گفتند شد که ترا محمد کاسه یس خاش
وی شبی جمع دنت شده است در سینه خمس و عشرين و سبقت
و مدت عمری افتاد چهار سال بوده است و در پایان پای شیخ
خود او را دفن کرده اند **خواجہ حسن دایمی قدس الله سره**
تقی و نسب وی نجم الدین حسن بن علاء سنجریست و کاتب فرید
شیخ نظام او را بوده است صاحب تاریخ هند گویند که در مقام
اخلاق و لطافت و طراوت مجلس داشت عفت عقل و روشن ضمیر
و زده مفاصت و اعتقاد بیکزه در بجزده نفوذ از علایق دینی و خوش
بودن و خوشی گذر ایندن بی سبب صوری همچون وی کمتر دیده
ام و جانی شیرین مجلس و مذهب بود که راحتی از مجلس
وی انفس از مجلس میگذشتیم و هم صاحب تاریخ گویند که سالها را با
خسرو و واج حسن و دوستی و یکاکی بود که نه ایشان بی صحبت من

توانستندی بود و نه من بحسب ایشان و هم وی گوید که از کمال
 اعتقاد که خواجہ حسن را بشیخ نظام الدین بوده انفس تبرک بشیخ را
 که در مجلس صحبت شنیده بود در چند جلد جمع کرده است و از آن
 فرایند انوار نام شده و درین روزگار درین دیار دستور ادب است
 و ارادت شده است و ویرا درای دو این مستعد و صاحب
 نژاد شنوایات بسیار است و این رباعی از دست **رباعی**
 دارم و یکی عین پامرزد پیرس حد و افتد در یکن پا هر زویر ک
 نرمنده شوم اگر پیری علم ای اکرم الا کریم پامرزد پیرس **شیخ**
کمال محمدی رحمه الله علیه وی بسیار بزرگ بوده است و شرف
 وی بشو و تحلف در آن ستره قلیس بوده باشد بلکه شاید که ای
 ان بوده باشد که ظاهر مخلوب باطن نشود و ازو عایت صورت
 عبودیت باز نماند خاک که فرموده **پست این تحلفهای من در شرف**
یکینی یا میرای نیست علی الدوام بریاضات و مجاہدات
 مشغول می بوده خدمت خواجہ عبید الله ادام الله تعالی میفرموده
 اند که وی چند گاه در شاش می بوده است و الدن من نکشت که
 وی در آن مدت که انجا بوده میوانی نمی خورد و یکبار از وی الهاس

کردیم

کردیم که خن شود طعمی که در آن گوشت باشد خورده شود مرا کادی
 بود نهایت نرب حضرت شیخ بطیبت فرمودند که هر گاه که گوشت
 را بکشی گوشت خودیم من بی آنکه دیر اذیت باشد کاه و کاشتم
 و از آن طعانی میا ساختم بحسب طریق اذیت گوشت بخورد در زویر
 که در تبریز دشت خلوتی بوده است که شب در انجا بسر می برده کسی
 دیگر انجا کم می رسید چون بعد از وفات وی از او دیده اند غیر از پوریا
 و سکنی که در زیر سر می نماند و در آن بودیانی خفت حزی دیگر نمانده
 و خدمت شیخ زین الدین خوانی رحمه الله تعالی گفته که در وقت تحصیل
 علوم در تبریز صحبت وی می رسید مرا این طریق دلالت می کرد وی
 گفت بخت ارادت اداری من گفتم مرا نسبت به شما دغدغه خاطر
 میکرد و گفت بگوئی تا از آن حیا سب کوم من هیچ نگفتم اما در آخر که بدین طریق
 درآمد مرا در آن کشتای شده استم که دیر از تبه ارشاد که بشیخ وی کجا
 توان کرد بود گویند که در آن وقت که اسب طیفان میکرد در آن موضع
 خرابی بسیار میگرفته است در آن وقت که طیفان اسب نزدیک رسیده
 فرموده که خیمه مرا در آن موضع بزنند چون خیمه او را در انجا زده اند وی
 در انجا می بوده طیفان اسب که شسته و دیگر خرابی نموده وفات دی

تعالی وی از اهل بیت مقدس است ای گفته است کس از اهل
تعالی شرم میدادم که مرا بغیر شغل پیشه شخصی در انگشت که بچ میروم جوی
با شما رسم جدا کنم گفت از خدای تعالی آن طلب که از تو خوشتر شود
و ترا بمقام خشنودی از خود برساند و ترا در میان دوستان خود گرام
گرداند **میریم بصیر در حجت** ای از اهل بصره است در روزگار
را بجه بوده و با وی صحبت داشتند و دست وی کرده و بعد از او بفر
چندگاه زیست و در محبت سخن گفتی و چون سخنان محبت شنیدی بخند
گشتی و گویند که وی در مجلسی از محبت سخن می گفت تا فرشت زهره
جبرئیل و حم در مجلس جان برادر وی گفت است اگر کز فی روزی بخورم
و در طلب آن ریخ نمیشیدم تا این ایت شنیدم که دنی السما و المکرم
و ما توعده و **و الله اعلم بالصواب** ای از اهل بصره است
است و با وی صحبت داشتند و جل سال روی خود با میان یا لاکر و درگز
در روز چهری بخوردی و در شب خواب نکردی و مرا گفته که خبر بسیار
برسانی بنفوس خود گفتی خبر فی رسام خواب شب را برو
انداخته ام و جز دنی روز را بشب **مقصود** **مقصود** **مقصود**
تعالی خواهر محمد بشیرین بود و در زمانه دور رخ چون برادر خود ویرا که ایت

بوده است که وی در خانه خود چراغ روشن می کرده و بر میخواست
و نمازی که از او وقت بودی که چراغ میزدی و خانه وی روشن بودی
ایم علی بن ابی طالب ای از اولاد اکابر بوده و مال بسیار
داشتند و بعد از ابرو فقر افتادند و با احمد در این بود مرا گفت نموده
بایزید را و او بر حفص با قدس الله تعالی سره و از بایزید سوالات کرده
و او بر حفص گفته است که همیشه حدیث زنا را میکرده می داشتیم تا آنکه
کدام علی زوجه احمد حضوره را دیدیم پس دانستم که حق بجانب و تعالی معرفت
و شناخت خود را انجا که خواهد می نهد بایزید قدس الله سره گفته
است هر که تصوف در نزد باید که محنت در زده جویمت ام علی زوجه
احمد حضوره را می علی گفته است که خدای تعالی خلق را بخود خواند با انواع
لطافت و یکویس با آتش نکرده پس ریخت بر ایشان طنائی کونا کول
تا ایشان را با جالبی خود باز گرداند زیرا که ایشان را دوست میدارد
و علم خود گفته است که خوت حاجت اسان تر است از خواری کشیدن
از برای آن زنی از اهل بلخ آمده ام که بخواهی تعالی تقرب جویم بوسیله
تو مرا در گفت جواب واسطه خدست خدای تعالی بمن تقرب می جویی **ایم علی**
ایم علی بن ابی طالب ای از اهل بصره است و در مجلس سمون محب و دقتی که از

محبت سخن می گفت جان بداد به نور مردان هم جان دادند **تغذیه**
الله تعالی سری سقطی گوید رحمة الله که شبی خوابم نایب از غلق واضطرابی
 عجب داشتم چنانکه از تجمد محروم ماندم چون غازی باد که از دم برون رفتم
 بر جا که گمان می بردم که شاید از اینجا اضطراب من شکست یا بدو ملکی کرد
 گذر کردم حج سوده داشت آخر گفتم به چارستان بگذردم و اهل ابتلا را به چشم
 که رسم شتر جوشوم چون به چارستان در آمدم دل من بکشد و رسیدن
 فتوح یافته منشخ شده ناکاه گیر می دیدم بسیار زده می گزید و جانها را
 پوشیده و بوی خوش از وی میامان من رسید منظر زیاده حال نیکو داشت
 و برده پای و برده دست در بند بود چون مرا دید چشمها را بکشد
 و شغری جنبه بخواند صاحب چارستان را گفتم این کیست گفت یک کسیت
 دیوانه شده خواب ویرانند کرده است چون من می صاحب چارستان
 شنید که در کلوی دی که شده بعد از آن این پست خواندن گرفت
شعر معشر الناس احمست ولكن اناسكراة بقلی صاجی
 اظلمت بی فی دلم است جبه دنیا غیر جبهی فی جبه اقتصادی انما منو
 كب حبه است ابغی عن ابی من راجی با علی راجب سولی الموالی
 و رتضاه لغف من هنجای سخن دی مرا بسوخت و باند و دگر آه و

در آب چشم من بدید گفست ای سری این گریه است بر صفت او چون با
 اگر او در شناسی چنانچه حق موقت بعد از آن ساعتی پیوسته چون
 با خود آه گفتم ای جابر گفست بلیک ای سری گفتم مرا از کجا دانستی و شنیدی
 گفست جابر نشدم از آن زمان که ویران شناسم گفتم من شنوم که با او محبت می
 کنی که او دست میداری گفست ای کس را که شناسا که دانید با این نعمتای خود
 و منت نهادن بر اضطای خود به لمار پیست و میایان را محبت گفتم
 تر که این مجوس کرده است گفست ای سری حاسدان هم یاری کردند بعد از آن
 شصت بزرگ من گمان بر دم که گریه است از وی مفارقت کرد بعد از آن بنمود
 آمد چندی چند مناسب حال خود بخواند صاحب چارستان را گفتم که او را ناکن
 گفتم برو سر کجا خوانی گفست ای سری کجا روم در اجای زمین نیست که جیب دل
 نیست مرا ملوک بعضی مالک گردانیده اگر مالک من راضی شود بروم و الا
 خبر کنم و بعد کوی از آن عاقل راست ناکاه خوابدوی در چارستان در آمد
 و صاحب چارستان را گفست تحفه کو گفست در اندر دست و شیخ سری
 بهت اولی است خرم شده در آمد و بر من سلام کرد مرا تعظیم بسیار کرد و گفتم من
 کینک اولی تراست از من تعظیم ب چیست که ویرا مجوس کرده گفست
 از چیزهای بسیار عقل دی رفته است نمی خورد و نمی شناسد خواب نمی کند

و دانم که از دو خواب گشتم او را بسیار بگریه است و حال آنکه
تمام بضاعت من نیست و پیرا خفته ام به پست هزار دردم و امید بستم
که شش پای وی سود کنم از جهت کمالی که در صفت خود دارد و گفتم صفت او
چیت گفت مطر است گفتم چند کاهاست گریه ز جنت بوی رسیده
گفت یکال گفتم ابتدای آن چه بود گفت خود در کنار داشت و معنی بدین
ایست می کرد **و** حاکم تا نفقت الهی برده و لاکه دست عبد
الصوفی و احوال طاعت جود حق و القلب و جدا تکلیف الزاد اسلوا و اید
قیاس یس لی سولی سواه اراک ترکش فی ان س قیدا بعد از آن بر حاکم
و خود شکست و بگریه در آید و بر آنجست کس شتم داشتیم و روشن شد
که از اثری بود از وی پرسیدیم که حال چیست ابدی شست و زبان شکست
گفت **ت** غاطی الحق من حالی مکان و غطی علی لسانی قریب است
و بعد بعد و خصی الله و اصطنای اجبت لادعیت طوعا بیا لمدی
دعای و خفت حاجت قدا فوق الحب بالامانی بعد از آن صاحب
کینه که گفت که بهای او بر منست و زیادت نیز میدم او از بر داشت که
توفیقی تراکی است بیا و تورد در پیش گفتم تو تعیل کن تو هم اینجا بپوش ای
بهای و پیرا چدم بعد از آن گریه و غم و بجه اسو کند که از بهای وی یکدم شش

من نبود و شش در از سخته و تنامنده و تفرج می کردم و خند استم که چشمم بر هم
زخم می گفتم که ای پروردگار من تو میدانی نهان و آشکار من و من با فضل تو
اعتماد کردم بر ما رسوا کن ناگاه یکی در بر زد گفتم جیت گفت یکی از اجاب در
بکش دم مردی دیدم با چهار غلام و شمع با او و گفت ای استاد اذن در
مید گفتم در ای چون در آمد گفتم تو کیستی گفت احمد شنی اشب بخواب
دیدم که تا تعویذ او از او که بچ بد ره بردار و شش سری پر و نفس و پیرا
بدین خوش کن تا تخف را بجز که مارا با تخف میست چون این شنیدیم همه
شکر گذار دم بر آن حق بجا و تعالی بر من عطا فرمود از نعمت خود می
گوید که ششتم و انتظار صبح می بردم چون نماز صبح که از دم پر و ن آدم
و دست وی گفتم و به بیمارستان بروم صاحب تخف حب در است
می گریست چون مرادید گفت مر جا به رستی که تخف را از د خدای تعالی
قرب و اعتباری است که دوش با تعی عن او از او و گفت **ت**
اینها سبب الین نخلوس لوال قربت ثم ترق و طلت فی کل
جور تخف مارا به به چشم برابر کرده با خدای تعالی بنا جات کرده
و گفت مراد میان خلق مشهور گردانیدی دیر وقت که نشسته بودم
صاحب تخف باید گریان گفتم گریه کن که آنچه تو گفتی او زده ام به پنج سزار

سو دگفت لا ادا به گفتن من چنان گفتم که هر دو نام من دسی قبول نمی گنم
 دی از ادا است خالصا مخلصا به گفتم قصه چیست گفت ای استاد
 دوش مرا تو بچ کرده ترا کواه یکدم که از همه مال خود بیرون آورم و در راه
 تعالی که بختم الله کن لی یا الله است کینا و با الرزق جمیل بروی باین سخن گفتم او
 نیز بگریست گفتم چرا می گری گفت کوی خدای تعالی مرا با چه میخوانند و از
 نیست ترا کواه می گم که صدقه کردم بر مال خود را خالصا به سجده گفتم
 ای چه بزرگست برکت تحفه بر سر بعد از آن برخاست و جامه های که
 در برداشت بیرون کرد و بلا سی پاره پوشید و بیرون رفت گفتم
 گفتم حق سبحانه و تعالی ترا می داد که به چیست گفت **پست**
 من و الی و یک شب نه علی و حق و هو سوالی لا اری بین
 بیده حتی انما و حطی با رجوت لدیه بعد از آن بیرون آمدم و چون
 تحفه را طلبیدم نیافتم و عزیمت کعبه کردم اس شنی در راه برخورد من و
 خواجه تحفه بگو در ایام در آن وقت که طواف کردم ادا زنی مجروح شد
 که از جگر ریش می گشت **پست** محب العبد فی الدنیا سقیم تطاول
 سقم نداده آه سقاه من محبت کجاس ناداده مهین و سقاه
 نهام کعبه سما الی فلیس برید محبوبا سواه کذا لک ایدی شوق الی

بسم بحکم حق ریاه مشا در غم خون مرید گفتم ای سری گفتم یک
 تو کیستی که خدای بر تو رحمت کند گفت لا اله الا الله بعد از شنیدن
 و شنیدن و شنیدن واقع شد گفتم من تحفه ام ادا کرده تو دی چون نیای شده
 بود گفتم ای تحفه چه فایده دیدی بعد از آنکه نهایی اختیار از خلق گفتم خدای
 تعالی مرا بفرست **پست** خدای تعالی مرا بفرست و خود و حشمت دود گفتم باین
 سخن مرد گفتم **پست** خدای تعالی مرا بفرست و خود و حشمت دود گفتم باین
 که هیچ چشم ندیده است و محاسبه منست در بهشت گفتم خواجه
 تو که ترا ادا کرده نام نهاده است دعای بنیان کرد و در برابر کعبه سقاه
 و برود چون خواجه وی پایید و برآمده دید بروی در اوستا در غم ویرا
 سخن بیدیدم و نیز مرده بود گفتین و بجهت ایشان کریم و بجا که سپردم
 رجما الله تعالی **پست** ای تحفه **پست** ای تحفه **پست** ای تحفه **پست** ای تحفه
 کینا ای است قدس سره از نشاء حال است بوده است که تیر کبار
 در کلافی خشک سال شده و مردم با مستقاپرون آمده اند باین نیاید
 بندر خانه ام محمد آمدند و دعای باران حاشند ام محمد مش خانه خود را بر
 و گفتم خداوند من جادوب کردم تو آب بیاش جذا ان بر نیاید
 که باران باریدن گرفت چنانکه کوی دمان شکستار گشت اند

ای که پاک بود و در خدمت **شیخ ابوسعید** بود و از حضرت قدس
 سره گوید در مردودم چنانچه بود او را بپای می کشید تا بزرگ
 آمد و گفت ای ابوسعید بطلبم آمده ام کتبی بر کوی گفت مردمان دعا
 می کنند که ما را این نفس عاید کند ای سال است که می گیرم مرا یک طریقه این
 باز که از تانم بیستم کس یکم یا خودمستم اتفاق افتاده است **و خبر**
شیخ ابوسعید ابوالخیر گفت است که دختر کب عاشق تو
 و بران غلام اما پیران همه اتفاق کرده اند که این سخن که اوست گویند این سخن
 که بر مخلوق توان گفت او را جلدی دیگر را افتاده بود و در آن غلام آن
 دختر را نگاه در بایست سری استین دی گرفت و دختر یک بر غلام
 زد و گفت ترا این بس نیست که من با خدا و ندیم و اینجا بسلام بر تو پروان
 داده ام که طمع می کنی **شیخ ابوسعید** گفت سخن که او گفت است بخواست
 که کسی را در مخلوق افتاده باشد و می گفته است **عشق را**
 اندر آوردم به سبب که توان کردن شنای ستمند عشق در بای کانه
 ناید که کوشش بسیار می رسد و عشق را خواست که تا بایان بری
 بس که بسندید باید باشد زشت باید دید و بیکانند خوب
 زهر باید خورد و انکارند کند کوشی که هم بد نیست می که کشیدن

تنگ تر کرد که **شیخ ابوسعید** ابوالخیر گفت **شیخ محمد**
 دعوی در خدمت یکی می گوید کس سالها بنفس خود خدمت می کردم
 و سن دی از بایان بر نود و پنج زاده بود من شرم داشتم که در وی نگردم
 تا یکی را از او رفسماری سر که در بای بی بنداشتی که چهارده سال است
 و در بای حضرت حق بجا و تعالی عالی عجب بود و مرا از حد کسانیک شناسی
 چشمن بخدمت وی میرسیدند اخیار کرده بودی گفت مثل فلاخن
 بدیدم و سخن که چشمن می آمد بهیچ خود می آمد و در چو شیخ می گذارد و دم
 شیخ می گوید که از وی شنیدم که گفت مرا عجب می آید از کسی که می گوید
 که کسی بجا و تعالی را دوست میدارم و بوی شادمانی می کند و حال آنکه
 من بجهت شهود و دست و چشم دی ناظر بودم در هر حضری یک
 بطفه این عیب نمی شود این مردی چون دعوی محبت اوست می کند و می
 گویند اما شرم عید از نزد محبت از حد و قربان زیادتست پس
 برای چه می گویند بر کت ای فرزند چه می گوئی در اینجا من می گویم که غم
 سخن است که تو می گوئی گفت و بعد مرا عجب می آید حبیب من ناخن
 انگشت را خدمت من زمرده است و اندک که مرا افتاد از وی
 شنیدم شایسته است و عجب من نشد و هم شیخ می گوید در میان که

ابشوی نشسته بودیم ضعیف در آمد و شتری را نام برد که شهر من را بخانه
رفته است و واجب داشته است که بر سر من دیگری بگذرند گفتیم بخوابی
که باز آید گفت آری روی بظاهر آوردم و گفتم ای مادر من شنوی که چه می
گوید گفت توجهم خواصی گفتم تقاضای حاجت وی و تقاضای حاجت وی
اینست که شوهر وی بپایه گفت صحاح و طایفه عالی فاسخه الکتاب را می
فرستم و بر او وصیت می کنم که شوهر این زن را بپارد و فاسخه را بفرستد
گرفت و من هم با وی خواندم و دانستم که از قرار است فاسخه صورت
صدائی اشارت کرده و در از ستاد و در وقت زیست آن گفت
ای فاسخه الکتاب میروی بفلان شهر و شوهر این دامی پنی و بر این گذار
تا می آید شیخ می گوید که از زیست آن فاسخه تا آمدن شوهر این زن
زیاده از آن فرصت نشد که قطع آن ساختن توان کرد **چهارم**
رحمة الله علیها ذوالنون گوید که کینزکی سیاهی دیدم که کودکان ویرا
سنگ میزدند می گفتند که این زندیق میگوید که من خدا را می بینم من در
آی و رفتم مرا از داد و گفست ای ذوالنون گفتیم تو مرا از چه شناسختی
گفت جانهای دوستان او سپاه آریند با یکدیگر بستان گفتم ایست
که کودکان می گویند گفت چه گویند گفتم می گویند که تو می گوئی که من خدا

می بینم گفت راست می گویند او را نشان ختم مجرب بوده ام
پایه **رحمة الله علیها** دهم ذوالنون قدس سره گوید در میان آنکه
در هوانت بودم دیدم که نوری بدرخشید که برق آن بفان آسمان رسید
در تعجب اندم چون طواف خود را تمام کردم دشت پدیدار گشت بارشام
و در آن نور فکر کردم که گاه او از این اندک بکین بگوش من آمد و بر می آید و رفتم
دیدم که جابیه بستانار گشت در او نیت می گوید **پنجم** است قدس سره می
چیزی من چلی است تدری و دخول الجسم و اندام مع پو جان بگری
ندگتت الحب صان الکتمان صدری یک جابیه شدم و از در
وی گریان شدم پس گفست الهی رسیدی و مولایی یکجای الا غفرتی
گفتم ای جابیه ترا این بر نیست که گویی بکی یکجای جابیه ای که او ترا دوست
نموده و گفست مر خدا بر ایندگان استند که ایشان دوست میداد
پس ایشان ویرا دوست میدادند نشینده قول الله تعالی که گفت
سوف یاتی الله فتوم بحکم و محبته می را ایشان را سابق است
بر محبت ایشان ویرا گفتم ترا بس ضعیف و بخیف می بینم که پادری گفت
پنجم محب الله فی الدنیا ستیم تطاول متفرقه داه واه گذارن گاه
للهادی محب بیستم بکره حتی یراه پس را گفست باز بن بکره بیستم بکره

نه دیم روی بوی کردم ویرا نیز نه دیم نه استم که بجا رفت **امراه**
 و **امراه** دیم نه استم که بجا رفت ویرا نیز نه دیم نه استم که بجا رفت
 از حال وی پرسیدم گفت درو بر طراست بان دیر در آدم کنیز کی دیم
 صغیف چشم که چو آن شب در وی اثر کرده بود بروی سلام کردم
 داد گفتم ای جاریه در سکن نصاری باشی گفت سر بردار غیر خدا ای
 در هر دو دنیا کسی را می بینی گفتم هیچ و شست شمای بی بالی گفت ازین نه
 شود اول مرا از لطایف حکمت خود و محبت خود جنائی پر کرده است
 و شوق دیدار گفت خود بر من کاشته که در دل خود هیچ سو منغ برای غیر
 او نمی یابم گفتم ترا یکم می یابم چون از مرا ازین تنگی و راه راست می یابی
 گفت ای جوانمرد تقوی زاد خود ساز و نه هر طریق خود ده برع باد که
 خود و سلوک کن در طریق غایبان تا برسی بدی که آن محاب پندی و نه بجا
 خدا ن خود را ز مای تا در هیچ کاری بافرمانی تو نکند **امراه**
امراه در تارخ امام باقری از یکی مشایخ یاد کرده است که زنی بود
 در نواحی مصر که سی سال بر یکجای ایستاده بود که در مرا و کرامات از آنجا
 زلفت و درین سی سال نخورده و نیاشاید **امراه**
 و هم امام باقری در کتاب و وصه آریا حین فی حکایت الصالحین

آورده است که یکی گفته که در نواحی مصر زنی دیدم که سی سال بر دو بای
 ایستاده و در زیستان و تابستان نه شب نشسته و نه روز
 افتاب و باران ویرا پانی بنمود و باران و ثقیان کردی می اندندی
 کردیدند **امراه** **امراه** در نواحی مصر که سی سال بر دو بای
 خود از یکی علما نقل کرده که گفت در خوابم زنی دیدم که زیادت از بیست
 سال هیچ نخورد و بود هیچ نیاشاید **امراه**
 شیخ محمد بن عبد الله در یکسانی قدس سره فرمود که اول بار که از بغداد
 عزیمت حج کردم بر قدم بخیزد و هنوز جوان بودم شمای بر منم شیخ من
 مسافر شش ای دی نیز جوان بود پرسید که بجا بروی گفتم بک گفت میل
 صحبت داری گفتم من بر قدم بخیزم گفت من نیز بر قدم بخیزم با هم
 نه ای سفیدم در بعضی روزها دیدم که جاریه حبشیه پیدا شد بر تنی بسته
 بیش از ستاد و در روی من میگزیت بس گفتم از کجایی ای
 جوان گفتم از بحکم گفت امروز مرا در رنج افکندی گفتم چرا گفت این
 ساعت در بلاد حبش بودم مرا شایده افتاد که خدا ای دعا
 بدلی تو بجای کرد و ترا عطا فرمود آنچه مثل آن عطا نفرموده غیر تو از اکبر
 سیدانم و خواستم که ترا به پیغمبر و ششاهم بس گفتم امروز در صحبت شما

و اشب با شما نظاری کنم و در آن شد و یک طرف وادی میرفت
 و در یک طرف چون شب شد طبقی از سواران آمد بر آن
 شش و غیف نهاده با سر که و سبزی آن جابه گشت الحمد لله
 الذی اگر منی و اگر منی هر شب بر من دور غیف زود می آمد و
 اشب برای بریکی دور غیف زود آمد بعد از آن سر برین آید
 زود آمد پاشا میدیم و در لذت و حلاوت بهانی که بر روی زمین
 می باشد نمی ناست پس در آن شب از جدا شده برست و
 بگر رسیدیم شیخ عی داد طوائف تجلی واقع شده و بخود
 پیشت و چنانکه بعضی می گفتند که وی بر ذنابگاه دیدم که آن طایفه بالا
 شری استاده است و می گوید که زنده گردانا در آن کس که می رانند
 است ترا سحان الذی لایقوم الحاد است لکن نور جلاله آن شب
 در استغفار کانیات ظهور صفاته الایاتیل اختلطت سحان
 اصبار العقول و اخذت نفحات بهایه الباب الفحل بعد از آن
 در طوائف مرا تجلی واقع شده از باطن خود خطابی شنیدم و در آخر
 آن این گفتند ای عبدالقادر بجزید ظاهر بگذارد و تفرید تو حید و انیم
 دارد از برای نفع مردمان بنشین که ما را بندگان خاص مستند که می خوانیم

ایشان

ایشان را بر دست تو بجزرت و سب رسانیم تا گاه آن طایفه گشت
 ای جوان غیdam که امروز جانشانت که ترا از نور خیمه زدند و تا
 آستانه لایکه که تو در آمده اند و ششم به مثل آنچه ترا داده اند امیدوار
 شدیم بعد از آن طایفه بر دست و ویرا دیگر ندیدیم **امراه اصحاب**
اصحاب یکی از اصحاب شیخ عبدالقادر قدس سره
 گفت است که دوزی شیخ را بر بالای بنر استغفار می واقع شده
 که که از عمامه وی زیاده شده و می نیدانست همه حاضران بموافقت
 او دستار را و طایفه در پای بنر انداختند چون شیخ بکمال خود باز
 آمد و سخن آخر کرده علامه خود را بدست کرد و مرا گفت دستار و
 را با اصحاب آنها باز گردان بنان کردم یک عصایه باقی ماند که صاحب
 آن پیدا نشد شیخ گفت از این ده بوی دادم و برودش خود
 انداخته فی الحال ناپدید شدند میران اندم چون شیخ از بنر زود آمد
 باین گفت چون اهل مجلس علامه نهادند را خواهر سیت با صنفان
 وی عصایه خود را نهاد چون من از او برداشتم خود انداختم وی از
 دست خود را انداخته از او برداشت **امراه قاضی**
امراه شیخ نجیب الدین علی رخش رحمة الله تعالی گفته است

که رفتی زنی با خبر بود از شهر کلبایگان بشیر از آن آمده بود و تنها یکی
 با من بود و در خانه می بود و نمی دانست که احوال من شکلی روی نمود و چون
 چند در خانه بود که اگر رفتی از حیوان است مثل گندم و جو چیزی در دست
 در آن ظرف کردی آن ظرف می بود و سر را اینها را بوشیدیم و بودیم
 تا پاک بماند و وقت حاجت آن زن بجا داشت که گوی چیزی در آن
 ظرفها است مرا گفت چون شکلی روی نمود است از آن چیزی در آن
 است چرا وقت سازی کنم اینها تنی است گفت چون می است
 چرا سرهای اینها را بوشیدیم است گفت تا پاک بماند آن زن بر سر
 و سرهای اینها را برگرفت و کشاده بگذاشت گفت اینها تنی است
 که نهین بر سر نهاده است چون سرهای اینها کشاده باشد همچون
 باشد که باز کرده باشد و گرسنه باشد حق سبحانه و تعالی اینها را
 زنده و قویست هر چیزی مناسب آن چیز باشد پس وقت که در
 غایت است چون می شکم واقع گردد پر غله و حبوب که در دهنش آن
 زن چون تصرف این بکره در حال حق تعالی چندین گندم و جو و گند
 ظروف پر کرده شد و آن زن از اولیای خدای بوده **و تمام شد**
 و با ختم اینجاست کتاب نفحات الانس من حضرات القدس

که متصود

که متصود از آن شرح اخلاق و افعال و بیان مقامات و احوال کرم رسانی
 بود که بعد از حدیث راه باید طالب را سپرده اند و بدو کام خطوتن
 رفت و حاکم بنی یکب متصود برده مورد اخلاق الهی شده اند و ظاهر
 استانی استانی شسته حکمت در ایجاد عالم موجوداتی است و متصود
 از اطمینان بین و نبات ادم مقام کشف و شهود ایشان **ت**
 خدا اقر حق دید حق بود و دیدارشان محو باشد در شهود سرای
 شان چند در کف نما از هستی خود خفته اند یک چند اند
 خواب او دکان پدیدارشان که بالا ایند خورشید جمال خود گل
 شری و محبوب گفته بر تو انوارشان از خدا خواهند سرد است
 و در دشتاد این بود ساعت بساعت سر استغفارشان
 در ریخته باوان عرقان از سحاب مکرست شسته نقش غیر را از
 صحنه آرزویشان سر یکی را با خود از سودای دل بازاری ز آتش
 شوق محبت گرم باورشان یکدم از طوف درد دیوارشان
 نشین که هست حد کاش از در صد بستن از دیوارشان کار
 شان جز نفوذ است نصف نعل خوش نیست ای خدا چه بود
 که جامی را گنی در کارشان **و با عیب** این نسخه مقتبس از انفس کرام



کندی تقاضات انت آید بمشام از جنت خلد بشو و مخ انام
در شصدهشتاد و نهم کشت تمام و الحمد لله علی التمام و السلام
علی غیر الانام و آله البررة و اکرام و الصلوة و السلام

فصل اسم راسه سبک بلانی و رماع
و محاسنی و هر یک از این دو سها بر دو ج





